Title *Made in America.*

Author *Kouwenhoven, J. A.*

Accession No. 4485

Call No. 973 K 849 M

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE
207	Replace		
	27	1297	
37	31		

تاریخنامهٔ طبری

گردانیده
منسوب به بلعمی

از کهن‌ترین متون فارسی

بخش چاپ ناشده

به تصحیح و تحشیهٔ
محمد روشن

مجلد سوم

چاپ دوم

نشرنو
تهران، ۱۳٦۸

چاپ اول: ۱۳۶۶

چاپ دوم: ۱۳۶۸

تعداد: ۲۲۰۰ نسخه

لیتوگرافی : لیتوگرافی بهار

چاپ : چاپخانه کتیبه

فهرست

تفصیل نسخه بدلها

ص ۱

س ۵-۲: فا و فب: ذکر نسب رسول الله صلّی الله علیه و سلّم و اسماءِ آبایه الی آدم علیه السّلام و اخبارهم و قصصهم الی نزار بن مُعدّ بن عَدنان بن اد بن ادم / ص: ذکر نسب پیغمبر ما صلّی الله علیه و سلّم / صب: ذکر نسب پیغمبر صلّی الله علیه و سلّم.

س ۶: فا: — پس / فب: پیامبر / فا و فب: سوی خداوندان.

۷: فا: در این کتاب / فا و فب: باختلاف / فا: روایت کرده است (فب: کرده اند) از معد بن عدنان تا اسمعیل بن ابراهیم علیهم السّلام جاهایی (فب: جایی) سه پدر گوید و جایی ده پدر گوید و هیچ به کار نیست این اختلاف روایت که این نسبی مشهور است اما نسبت (فب: نسب) پیغامبر ما آنکه راست است سوی علما و درست است اندر کتاب انساب این است که گویی.

س ۱۲: اساس: النظر / فا و فب: نصر.

س ۱۴: فا و فب: یسحب بن الست.

س ۱۴: فا و فب: ابراهیم بن آزر و هو تارخ.

س ۱۵: فا و فب: ساروع بن ارعو / فب: والع / فا و فب: عابر بن سالح / فا و فب: نوح بن مره و هو لمک.

س ۱۶: فا و فب: اخنوخ و هو ادریس / فا و فب: ابرد / اساس: مهاسل.

س ۱۷-۱۶: فا و فب: با اساس قابل مقابله نیست.

ص ۲

س ۶-۱: فا و فب: با اساس قابل مقایسه نیست.

س ۸: فا و فب: نزار که معد بن؟

س ۸: اساس: «ابو» ندارد ابو ربیعه / فا و فب: زیرا که او را چهار پسر بود یکی مهتر مضر بود و دیگر ایاد و

سیم این مضر بود و مسکن نزار به بادیه بود آنجا که معد بن عدنان بودی.
س ١٠ : اساس : چهارم ایمان بن نزار؟
س ١٢ : اساس: [مضر] را ندارد، از نسخهٔ فا گرفته شد / فب : پایان برگ ١.
س ١٤ : اساس: ایمان به جای انمار.
س ١٧ : اساس: [و خادمی داشت...] را ندارد، از فا و فب گرفته شد.
س ١٩ : فا و فب : برین گونه بخش کنید.
س ٢٢ : اساس: فال زجر.

ص ٣

س ٦ : اساس : ایمان.
س ١٧ : فا : پایان 152b. / فا و فب : ایشان را بدید بشناخت!
س ٢٣ : فب : پایان برگ ٢.

ص ٤

س ٧ : اساس: ایمان.
س ١٣ : فا و فب : کاهن چون ایشان را بهتر بشناخت.
س ٢٠ : اساس: ایمار.

ص ٥

س ١٤ : فب : پایان برگ ٣.
س ١٥ : فب : از «کاهن روز دیگر...» در نسخهٔ فب افتاده است و در حاشیه به خطی دیگر آمده است تا : «حمیت عرب نبود»، در س ٢٤.
س ٢٠ : فب : نخورده بودم.
س ٢٥ : فا : تیره و ناخوانا است.
فب : + پس چو دیگر روز ایشان سرِ کاهنان را گفتند این حکم میان ما بکن تا ما از اینجا بازگردیم.

ص ٦

س ٧ : فا : پایان برگ 153a.
س ٨ : اساس : امید که دینار سرخ و .../ فا : سیاه شده است.
س ٩—٨ : فا و فب : بندگانند و جامه است سیاه مر ربیعه را دهید و هر چه خادم سپید است و درم است و جامهٔ سپید همه ایاد را دهید، و هر چه فرش است و گوسفند است همه انمار را دهید.
س ١٨—١٧ : شتری از شتران ایشان برمید الیاس... خیز و آن شتر (فب : شتران) را باز آور و گرد کن.

ص ۷

س ۱ : فا و فب : از قبایل سبا چون شهر سبا.
س ۱ : اساس : مغشوش است و افتاده، از روی فا و فب اصلاح شد.
س ۳ : اساس : به بادیه و دمشق.
س ۷ : فا و فب : عبارت «و اسماعیل از جرهم ... بادیه بپراکندند» را ندارد.
س ۹ : فب : پایان برگ ٤.
س ۱۳ - ۱۲ : اساس : عبارت را نداشت و از فا و فب گرفته شد.
س ۱۵ : اساس : نسب گسیخته بود از نسخهٔ فا و فب گرفته شد.
س ۱٦ : اساس : النظر / فا و فب : نضر.
س ۱۷ : اساس : نظاره.

ص ۸

س ٦ : اساس : ازهر نام.
س ۷ : فا و فب : از خثعم.
س ۱۲ - ۱۰ : اساس : عبارتی سه سطری افتاده بود و معنی را یکباره مختل ساخته بود از فب و فا گرفته شد.
س ۱۳ : اساس : ارواح بن ربیعه.
س ۱٤ : فا : پایان برگ **153b**.
س ۱۷ : اساس : رواح /فا و فب : ذراع.
س ۱۸ : فا و فب : مرا آگاه کن تا ترا بگویم که چه باید کرد.
س ۲۰ : اساس : خلیل بن حسنه.
س ۲۰ : فب : پایان برگ ۵.
س ۲۳ : فا و فب : با بنی خزاعه نه بس آید / اساس : [به مکه] از فا و فب گرفته شد.

ص ۹

س ۳ : فا و فب : ابوالغسان.
س ۷ : فا و فب : خیک نبیذ.
س ۱۳ : اساس : [رزاح] ندارد و از فا و فب گرفته شد. اساس : رواح /فا و فب : ذراع،
س ۱۹ : فا و فب : ذراع به جای رِزاح.

ص ۱۰

س ٤ : فب : پایان برگ ٦.
س ٦ : اساس : خواسته بسیار بود.
س ۱۵ : اساس : حیش خوانند.

س ۱۸ : فا : پایان برگ 154a.
س ۲۱ : فا و فب : کاک.

ص ۱۱

س ۳ : اساس : [بها] ندارد؛ از فا و فب گرفته شد.
س ۷ : فا و فب : فضایل قریش.
س ۸ : اساس : عبارت [و آن مربنی جزاعه ...] را ندارد؛ از فا و فب گرفته شد.
س ۱۸ : فب : پایان برگ ۷.

ص ۱۲

س ۱۹ : فا : درفا به جای «عبد قصی»، «قصی» آمده است.
س ۲۲ : فا و فب : به جای «معمره»، مغیره.

ص ۱۳

س ۵ : فا : پایان برگ 155a.
س ۸ : پایان برگ ۸.
س ۲۱ : اساس : [مردمان] از فا و فب گرفته شد. در اساس «او» آمده.

ص ۱٤

س ۵—۳ : فا و فب : از «و در این معنی شاعری ... عجاف» ندارد.
س ۱٤ : فا و فب : اگر اندر آن قحط فرزندان عبد مناف نبودندی.
س ۲۰ : اساس : مطرف بن کعب/فا : مطرب بن کعب/فب : مطرد بن کعب.
س ۲۱ : درفا و فب و صب : شعری آمده است :

[یا اَیُّها اَلضَّیفُ المُحوِّلُ رَحلَهُ — هَلْ لا نَزَلْتَ بِآل عَبْدِ مَنافِ
هَبِلَتْكَ اُمُّكَ لَوْحَلَلْتَ بِدارِهِم — ضَمِنُوكَ مِنْ جُوعٍ وَمِنْ اَقْرافِ
كانَتْ قُرَیْش بَیْضَةً وَقَابَلَتْ — فَالمخ خالِصها لَعَبْدِ مَنافِ
اَلرَّایِشُونَ وَلَیْسَ لِوَخدِ رایِشٍ — وَاَلقایِلُونَ هَلُمَّ لِلاَضْیافِ
وَالخالطون غَنِیهِم بِفَقیرِهِمْ — حَتّیٰ یَعُود فَقیرُهُمْ كَالكافِی
عَمْرو العلی هَشَمَ الثَّرِیدَ لِقَوْمِه — وَرِجالَ مَكَّة مسْنتونَ عِجافِ
وَاِذَا الزَّمان تَرادَفَتْ عِلْمه — سدَّتْ السنون وسدت اَلاَرْجافِ
اَغلُوا قُدورهم بِكُلِّ مُضیفَةٍ — كَی ما یُوهن وَساعد الغراف]

س ۲۲ : اساس: مغشوش بوده است و متن آن چنین است: هر چهار تن سادات قریش بودند و هاشم بر همه مهتر بود و هر شش برادر کار او داشتند؟

س ۲۵: عبارت [و امیّه او را...] ندارد، از فا و فب گرفته شد.

ص ۱۵

س ۳: فا و فب: بر ناخوشی او را اجابت کرد.
س ٦: فا: پایان برگ **155a.**
س ۱۳: اساس: [میان] ندارد، از فا و فب گرفته شد.
س ۱۷: اساس: که با ایشان را؟
س ۱۹: اساس: دو عبارت داخل قلاب [ ] از فا و فب گرفته شد.
س ۲۳: فا و فب: برادرش عبدالشمس و نوفل مرده بودند.
س ۲٤: اساس: عبارت دو قلاب [ ] برگرفته از فا و فب است.

ص ۱٦

س ۱: فا و فب: «به مدینه شده بود» ندارد.
س ۲: پایان برگ ۱۰.
س ۲: اساس: عمرو بن زید بن اسد/فا و فب: عمرو بن زید بن ارمة الخزرجی؟
س ۳: اساس: (هاشم) را ندارد.
س ۱۰: اساس: عبارت [او را...] ندارد؛ از فا و فب گرفته شد.
س ۱٦: فا و فب: چه نامی؟ گفت: شیبه. گفت: پسر کیستی؟ گفت: پسر هاشم...
س ۱۹: فا و فب: عجایبی دیدم.

ص ۱۷

س ۲–۱: اساس: عبارت دو قلاب [ ] را ندارد؛ از فا و فب گرفته شد.
س ۸: فب: پایان برگ ۱۱.
س ۱۰: فا: پایان برگ **155b.**
س ۱۲: فا و صب: نخچیر؛ همچون اساس /فب: زنجیر؟
س ۱۳: فا و فب: زره بود سلیمانی.

ص ۱۸

س ۱: فا: آن دو نخجیر/فب: دو زنجیر.
س ۵: فا و فب: عبارت «و عباس و حمزه هنوز از مادر نیامده بودند» را ندارد.
س ٦: فا و فب: نام مناف بود و مادر ابوطالب عمهٔ پیغامبر بود/فب: در حاشیه اصلاح شده ظاهراً و مانند اساس ما است.
س ۷: اساس: فاطمه بنت عمرو بن عامر بن عمران، و این غلط است، درست آن بر مبنای تاریخ یعقوبی

«عمرو بن عائذ بن عمران بن مخزوم» است. **تاریخ یعقوبی**. ترجمهٔ مرحوم دکتر ایتی. ج ۱. ص ۳٦٤.

س ۷ : فا و فب : فاطمه بنت عمرو بن عمران المخزومی.

س ۱۰ : فب : ما یله نکنیم که تو این فرزند را بکشی.

س ۱۳ : فا و فب : عبارت «بود هم مادر و هم پدر... وی بیشتر بود» ندارد.

س ۱٦ : فا و فب : ما این نپسندیم.

س ۲۲ : فا و فب : به خیبر یکی زن است کاهنه.

س ۲۳ : فب : پایان برگ ۱۲.

ص ۱۹

س ۹ : فا و فب : الذبیحین «هکذا».

س ۱۲ : اساس : ایمنه.

س ۱۵ : اساس : خواهرش فیال/ فا : قیال/صب : نامش فعال.

ص ۲۰

س ۱ : فا : پایان برگ **156a**. / فب : پایان برگ ۱۳.

ه اینجا در نسخه های فا و فب در حدود سه برگ ماجرای ورقة بن نوفل و خواهر او و عرضه داشتن خود را بر عبدالله، و نیز ماجرای بُحیرای راهب آمده است که از نسخهٔ فا نقل کردم و به متن افزودم.

ص ۲۳

س ٤ : اساس و فا : خویلد بن عبدالعُزّی ...

س ٤ : اساس : عبارت [و از قریش ...] را ندارد؛ از فا و فب و صب گرفته شد.

س ٤ : فا : پایان برگ **156b**.

س ۱۳ : اساس : عبارت [که او مر پیغامبر...] را ندارد، از فا و فب و صب گرفته شد.

ص ۲۵

س ۱۳ : فا : و خلوق و زعفران به وی اندر مالید/فب : بخوابانید بخلوت (؟) و زعفران به وی اندر مالید.

س ۲٤ : فا : پایان برگ **157a**.

ص ۲٦

س ۷ : اساس : چهل سال.

س ۱۷ : فب : پایان برگ ۱٦.

س ۱۹ : فب : بیست و پنج ساله.

س ۲۲-۲۳ : اساس : عبارت داخل [ ] را ندارد، از فا و فب گرفته شد.

ص ۲۷

س ۱: فا وفب: حدیث بنای کعبه.
س ۳: فا وفب: سیل آمدی / فا وفب: آن خانه را باز کنند و بلندتر.
س ۳: فا وفب: مفهوم دو نسخهٔ فا وفب، از س ۳ تا ۷ با نسخهٔ اساس متفاوت است. این بخش را از نسخهٔ فا می‌آورم:

«... کس نیارست دست بدو فراز کردن [و به قریش اندر چهار قبیله مهتران بودند: یکی بنوهاشم، و دیگر بنو امیه، وسوم بنی زهره، و چهارم بنومخزوم. و هر چهار دیوار خانه بر این چهار قبیله بخش کردند و همه مکه را به چهار گروه کردند و هر قبیله را گفتند که یک سوی خانه باز کنید، و باز کردن خانه مر بنی هاشم را دادند و گفتند همه به یک جای ویران کنیم که اگر از خدای تعالی عقوبتی آید همه را آید. پس روزی چهار پنج همی آمدند و از دور همی نگریدند و باز می‌گشتند و کس نیارست فراز خانه شدن. پس ولید بن المغیره ...»

س ۱۵: اساس: ایشان گفت.

ص ۲۸

س ۹: فا وفب: آن قاعدهٔ خانه.
س ۱۰ – ۹: اساس؛ عبارت داخل [ ] را ندارد، از فا وفب گرفته شد.
س ۱۲: اساس: عبارت داخل [ ] را ندارد، از فا وفب گرفته شد.
س ۲٤: پایان برگ ۱۷.

ص ۲۹

س ۱: فا: پایان برگ 157b.

ص ۳۰

س ٤: فا وفب: مفهوم عبارت در دو نسخهٔ فا وفب دیگر است و اینجا آن مفهوم را از نسخهٔ فا می‌آورم:

«و به شام چوبهای بسیار بود ولکن ملک حبشه خواست که نقش کردن بر آن چوبها پیش او کنند چنانکه ملوک را آرزوها بود. پس چون کشتی به نزدیک جده رسید بشکست و آن چوبها همه بر آب برماند».

س ۱۲: فب: پایان برگ ۱۸.

ص ۳۲

س ۲–۱: فا وفب: حدیث مبعث النبی صلعم.
س ۳: فا وفب: سرآغاز این بخش در فا وفب دیگر است که آن را از نسخهٔ فا می‌آورم:

«**وچون پیغامبر صلی الله علیه وسلّم چهل ساله شد خدای تعالی بدووحی کرد و جبریل را علیه السّلام** بفرستاد. و به خبر می‌گفتند پیغامبر چهل و سه ساله بود، و این خبر نه درست است که پیغامبر گفت که هیچ

پیغامبر را پیغامبری نیامد تا به چهل سال نرسید، و مردم به عقل و خرد تمام نگردد تا چهل ساله نشود، پس وقت آن بود که جبریل پیغام خواست آوردن سوی پیغامبر و پیغامبر آن علامتها همی دید به شب مر جبریل را خلعتی بزرگ...»

س ٤: فا: پایان برگ **158a**.

س ۱۱: فا و فب: و قبیله‌های قریش نیز این بکردندی.

ص ۳۳

س ۱۳: فب: پایان برگ ۱۹.

س ۱٦: اساس: هژدم از ماه.

ص ۳٤

س ۲: فب: پایان برگ ۲۰.

س ۱۲: فا: پایان برگ **158b**.

ص ۳۵

س ۲: فب: پایان برگ ۲۱.

س ۱۲: اساس: [را] ندارد، ازفا و فب است.

س ۱۳: فا و فب: آب خواه تا مسح کنی و مسح نماز بیاموزمت.

س ۱٤: فا و فب: او را مسح کردن بیاموخت.

س ۲۱: اساس: [و زمین] را ندارد، از فا و فب است.

ص ۳٦

س ۱: فا و فب: با بوطالب مشورت نکرد.

س ۱۸ - ۵: فا و فب: از «علی را پیغمبر پرورده بود و از بوطالب... و از مردان ابوبکر رضی الله عنه» ندارد.

س ۲۰: اساس: استواردارند/فا و فب: استوار دارد و که بر من راز دارد.

ص ۳۷

س ٦: فا: پایان برگ **159a**.

س ۷: فا و فب + (بودندی) از حلقهٔ بوطالب و ابوجهل بن هشام و ولید بن المغیره.

س ۷: فب: پایان برگ ۲۲.

ص ۳۸

س ۶: فا و فب: افتادگی ص ۳٦ از سطر ۵ تا سطر ۱۸ را در اینجا می آورد پس از عبارت: «خدیجه و علی **بگرویدند** و نماز کردند».

س ۸: فا و فب: این راز پیش که گوید.

س ۹: فب: پایان برگ ۲۳.

س ۱۰: فا و فب: ابوبکر خود بگردد ولیکن اومید همی داشت.

س ۲٤: فا: پایان برگ **159b**.

س ۲٤: فا و فب: به جای عبارت: «ابوبکر آن حال بگفت» آورده است: «تو آنِ خویش بگوی که حدیث من دراز است».

ص ۳۹

س ۷: فا و فب وص وصب: [به‌مسلمانی ابوبکر] «به خبر اندر از پیغامبر چنین روایت کرده است که پیغامبر ایدون گفت ما احد عرضت علیه الاسلام الا کان عنده کبوة غیر ابی بکر فانه لم یتلعثم. گفت: هیچکس نبود که مسلمانی بر او عرضه کردم و نه خویشتن بکشید و گرانی و روی ترشی پیش آورد و پس مسلمان شد مگر ابوبکر که چون بگفتمش همانگه اجابت کرد. و تلعثم چنان بود که کسی سخن خواهد گفتن و زبان به کامش اندر نبود از آن زود گفتن و آنکه درنگ کند کبوه بود و کبوه از آتش‌زنه گرفته اند و آتش‌زنه را به تازی کبوه خوانند؛ و چون سنگ بر آهن زنند و از میان آتش بیرون آید گویند وری زنده، و چون بسیار بزنند و آتش بیرون نیاید گویند کباء زنده. پس معنی خبر پیغامبر علیه السلام چنین بود که هر کس زبان به زبان خویش بگذاشت مگر ابوبکر که همانگه که این دعوت بر دل وی آمد نور اسلام همان ساعت بر سر زبانش پدید آمد.

و محمد بن جریر اندر این کتاب همچنین گوید که زید بن حارثه مولای پیغامبر علیه السّلام پیش از ابوبکر مسلمان شد و گفت تنی پنجاه مسلمان شده بود که ابوبکر مسلمان شد. و این حدیث را اصلی نیست، و همه اصحاب اخبار و مسلمانان به خلاف ایننند.»

س ۹: پایان برگ ٢٤.

س ۱۱: اساس‌وفا: «و از پس او بلال و از پیِ بلال حمامه و آنگاه»، متن از ص و صب است.

س ۱۲: فا و فب و ص و صب: پس از عبارت متن: «مسلمان همی شدند» می افزاید:

«و حسّان بن‌ثابت شاعر پیغامبر بود و در خبر است که بآخر نابینا شده بود و اندر این شعر گوید که بوبکر نخست کسی بود که از مردان مسلمان شد، و شعر این است:

اذا تذکرت شجرا من اخی ثقه فاذکر اخاک ابابکر و ما فعلا
خیر البریّة ابقاها و اعدلها بعد النّبی فادقاها بما جهلا
التالی تالی المحمود مشهد و اوّل النّاس فمن صدق الرسلا

و عجب آن است که محمّد بن جریر این بیتها را روایت کرده است اندر این وزهمه خبرها آن درست‌تر بود که قول شاعران و شعر ایشان آن را تصدیق کند و به همه اخبارها اندر چنان خواندم که چون

ابوبکر مسلمان شد مسلمانی پنهان داشت.»؟

س ۱۳: اساس: پنهان داشتند؟

س ۱۵: اساس: آوردندی.

ص ۴۰

س ۸: پایان فا 160a.

س ۱۱: فا و فب: بوجهل بن هشام / فب: پایان برگ ۲۵.

س ۲۱: فا و فب: پس از اتمام فصل در این دو نسخه عنوانی آمده است: «حدیث بنی خزاعه و بنی تهامه و معجزات نبی علیه السّلام» که در نسخهٔ اساس ما نیامده است، آن را از نسخهٔ «فا» می‌آورم. ر. ک: تعلیقات.

ص ۴۱

س ۱: فا و فب: حدیث اسلام عمر بن الخطّاب رضی الله عنه/ص: ذکر عمر بن الخطّاب رضی الله عنه/ صب: خبر مسلمان شدن عمر بن الخطّاب رضی الله.

س ۲: اساس: صریحاً نام خواهر عمر را «حفصه» می‌آورد و ظاهراً این نادرست است. ر. ک: تعلیقات. فا و فب: این دو نسخه از خواهر «عمر» نام نمی‌برد ولی نام شوهر او را به غلط «طلحة بن عبیدالله» می‌گوید.

س ٤: فا و فب: این سخن آن کیست.

س ۸: فا و فب: هیبت به دلش اندر آمد. به جای «و شکوه داشت».

س ۱۹: فب: پایان برگ ۳۱.

س ۲۱: فا: پایان برگ 162a.

ص ۴۲

س ۳: اساس: افسون؟! همی کردندی. متن از فا و فب است که «فسوس» آورده.

ص ۴۳

س ۱: اساس: عنوان ندارد و از فا و فب و ص و صب گرفته شد.

س ۱: فا و فب: + و محمّد بن جریر اندر این کتاب روایت چنین کرد که این از پس سه سال بود و به اخبار دیگر روایت کنند که نخست سال بود.

س ۸: فا و فب: چه مرد بودم.

س ۱۲: فا و فب: تبالك.

ص ٤٤

س ۱۲: فب: پایان برگ ۳۲.

ص ۴۵

س ٦ : اساس : روم شام.
س ۹ : فا و فب : و برادر و وصیّ منی / فا : پایان برگ 162b.

ص ٤٦

س ۱ : فب : پایان برگ ۳۳.
س ۲ : اساس : اگر نگوید.
س ۱۱ : فا و فب : اگر ایشان مرا به یک دست آفتاب دارند و دیگر دست ماهتاب، و اگر مرا به آتش بسوزند من از آنکه خدای تعالی گوید به حرفی کم و بیش نگویم.
س ۱۹ : فا و فب و ص و صب : ... من به دین تو اندر آمدمی رو که تا من زنده ام کس دست بر تو نهادن نیارد و بیتی چند شعر همی گفت و این است: شعر

والله لا وصلوا الیک بجمعهم — حتی اغیب فی التراب دفینا
فانهض لامرك ما علیك غضاضه — و ابشر و قراذ بذاك عیونا
ولقد دعوت و قلت انك ناصح — و لقد دعوتك قبل ذاك امینا
لولا الملامه او حذار سبیه — لوجدتنی سمحا بذاک امینا

این لامیهٔ ابوطالب در سیرة النبی ابن هشام، به تصحیح مرحوم شیخ محمّد محیی الدّین عبدالحمید، الجزء الاول، دارالفکر، ص ۲۸٦ به بعد آمده است؛ و نیز سیرت رسول الله ابرقوهی، به تصحیح دکتر اصغر مهدوی. ص ۲٤۵.

ص ٤٧

س ۱۰ : فب : پایان برگ ۳٤.
س ۱۲ : فا : پایان برگ 163a.

ص ٤٨

س ٤ : فب : پایان برگ ۳۵.
س ۷ : هیچ نیارست گفتن.

ص ٤۹

س ۲ : فا : پایان برگ 163b.
س ٤ : اساس : عمار.
س ۱۲ : فب : پایان برگ ۳٦.
س ۱٤ : اساس : عمار.

س ۱۵: اساس: به بوطالب دهد.
س ۲۰: اساس: بوخلف حجحی.

ص ۵۰

س ۱۶: اساس: جانهای بنی مخزوم.
س ۱۷: فا و فب: بازگشتند. + و به آخر حدیث ابوطالب چهار بیت شعر گفت و مر پیغامبر را بستود و گفت تا من و زنان و فرزندان من هلاک نشوند من ترا به کس نسپارم و بیتها این است: ص و صب: (این بیتها در دو نسخهٔ ص و صب نیز آمده است).

وَ اَبْیَضَ یُسْتَسْقَی الْغَمامُ [بِوَجْهِهِ] ثِمالَ الْیَتامَی عِصْمَةٌ لِلْاَرامِلِ
یُکَفِّفُهُ الْعافُونَ مِنْ آلِ هاشِمٍ لَهُ عُقْدَةٌ مِنْ نِعْمَةٍ وَ فَواضِلِ
کَذَبْتُمْ وَ بَیْتِ اللهِ لا تَقْتُلُونَهُ وَ لَمّا نُقاتِلُ دُونَهُ
وَ نُناضِلِ وَ نُسْلِمُهُ حَتّی نُصَرَّعَ حَوْلَهُ وَ نُذْهَلُ عَنْ اَبْنائِنا وَ الْحَلائِلِ

س ۲۰: اساس: [علی] ندارد؛ فب: پایان برگ ۳۷.
س ۲۵: فا و فب: + و ایدون روایت کنند به تفسیر اندر این آیت: وَیَوْمَ یَعَضُّ الظّالِمُ عَلَی یَدَیْهِ یَقُولُ یالَیْتَنِی اتَّخَذْتُ مَعَ الرَّسُولِ سَبیلاً، یا وَیْلَتی لَیْتَنِی لَم اَتَّخِذْ فُلاناً خَلیلاً لَقَدْ اَضَلَّنی عَنِ الذِّکْرِ بَعْدَ اِذْجاءَنی وَ کانَ الشَّیْطانُ لِلْاِنْسانِ خَذُولاً، نزلت فی شأن عُقبة بن ابی مُعَیْط بن اُمیّة بن عبدالشّمس و این عُقبه اندر بنی امیّه مردی بزرگوار بود و همچون بوسفیان بود به مهتری.

ص ۵۱

س ۶: فا و فب: اُمیّة بن خلف... و او نیز مهتر قبیلهٔ خویش بود. اساس: امیّة بن خلف...
س ۸: فا و فب: سخن نگویی... گفت: قد صبوت الی هذا الصّابی.
س ۱۰: فا و فب: به لات و عزی.
س ۲۳: اساس: بذر کردم / فب: پایان برگ ۳۸.
س ۲۵: فا و فب: اسیر گرفته.

ص ۵۲

س ۱: فا و فب: قُم فاوف نذرنبیک.
س ۶ - ۵: اساس: عبارت [پس علیّ بن ابی طالب...] را ندارد، از فا و فب گرفته شد.
س ۱۲: فا: پایان برگ 164b.
س ۱۵: فا و فب: به جای آیه‌ای که در اساس ما آمده، آیت دیگری آمده است از سورهٔ الجاثیه (۴۵) آیهٔ ۱۴: قُل (یا مُحمَّد) لِلَّذینَ آمَنُوا یَغْفِروَاللَّذینَ لا یَرجُونَ ایّامَ اللهِ لِیَجْزی قَوْماً بِما کانُوا یَکْسِبُونَ.
س ۱۷: اساس: به جای «الفاسقون» در آیه «الکافرون» آورده.

ص ۵۳

س ۵: فب: پایان برگ ۳۹.
س ۱۰: فا و فب: کتاب مغازی محمّد بن اسحق.

ص ۵٤

س ۱: فا و فب: عنوان در فا و فب چنین است و پیشتر آمده، پیش از عبارت «محمّد بن جریر... گوید...»
فا: حدیث هجرت نخستین و شدن یاران به حبشه و مسلمان شدن حمزه رضی الله عنه / فب: حدیث هجرت نخستین و شدن یاران پیغامبر علیه السّلام به حبشه و مسلمان شدن حمزه رضی الله عنه / ص و صب: خبر شدن مسلمانان به حبشه.
س ۹: فا و فب: در این دو نسخه عبارت دیگر است: افگند بدان وقت که پیغامبر طواف همی کرد و از مزگت بیرون کشیدش تا پیغامبر خبه شد و خواست که بمیرد تا ابوبکر الصّدیق رضی الله عنه فراز رسید و مر پیغامبر را از دست آن ملعون بستد.
ص: و یک روز عُقبه ناگاه از پس پیغامبر اندر آمد و دستار به گردن او اندر افکند و خواست که بکشدش و دستار پیچ دهد.
س ۱۱: اساس: مولای عبدالله بن حرعان؟ / فا: مولایه عبدالله بن جدعان.

ص ۵۵

س ۷: فا و فب: قرابت بوجهل / فا و فب: بوجهل لعین گفت با وی مکاوید.
س ۸: فب: پایان برگ ٤۰.
س ۱۱: اساس: اعراعلی /فب: عزوعلی /فا: در این عبارت افتادگی دارد.
س ٢٤: اساس: [ضعیف تراز] را ندارد، از فا و فب است.
س ٢٤: اساس: بود.
س ۲۵: اساس: [او] ندارد، از فا و فب است.

ص ٥٦

س ۳: فا و فب: عبارت در این دو نسخه چنین است: «او به نسبت فرودتر بود و بی عشیرت بود».
س ۸: فا و فب: + چون عبدالله سورة سپری کرد.
س ۱۷: اساس و فا و فب: «عبدالله بن ربیعه» آمده است به جای «عبدالله بن ابی ربیعه» / فب: پایان برگ ٤۱.

ص ۵۷

س ۱: فا و فب: در این دو نسخهٔ فا و فب به تفصیل از گفتگوی مهاجران با نجاشی سخن رفته است که آن را می آورم. ر. ک: تعلیقات.

س ۱۷: پایان برگ ٤۳.

ص ۵۸

س ۱: فا: پایان برگ. 166a.

س ۱۷: فا: شفاعتهن الکبری. متن طبری: ترتضی.

ص ۵۹

س ٤: فب: پایان برگ ٤٤.

س ۲۳: فا و فب: یکی شیرین (به جای ایکر اساس).

ص ٦۰

س ۳: فا: پایان برگ 166b.

س ۱۰: فب: پایان برگ ٤۵.

ص ٦۱

س ۱۱: فب: پایان برگ ٤٦.

س ۲٤: فا: پایان برگ 167a.

ص ٦۲

س ۸: فب: پایان برگ ٤۷ / فا: آن عم گم بودهٔ تو بمرد هم بر گم بودگی/فب: آن عم تو گم بوده بمرد هم بر گم بودگی.

ص ٦۳

س ۱۳: فا: گفت این عم گم بودهٔ تو بمرد هم بر گم بودگی.

س ۱٤: فا: پایان برگ 167b.

س ۱۵: فا: و نفرمود که نماز کن/فب: همچون اساس است: و بفرمود که نماز کن.

س ۱٦: اساس: «بیامد» بی نقطه است/فا و فب: و نه به سر گور او آمد. اساس را بر این مبنا «نیامد» نقطه گذاری کردم بر فحوای عبارت.

س ۲۲: فا: تمام کردیم مجلد سوم از تاریخ محمّد بن جریرالطبری رحمه الله و این مجلد از حدیث یونس است تا مرگ بوطالب عم پیغامبر علیه السّلام و بعد از این اندر مجلد چهارم یاد کنیم آن خواریی که از کافران به پیغامبر علیه السّلام رسید تا بدان هنگام که از این جهان بیرون شد. ان شاء الله.

فب: والله اعلم، سپری کردیم مجلد سیوم از تاریخ محمّد بن جریرالطبری رحمه الله و این مجلد از حدیث یونس اندر سبب مرگ بوطالب (٤۸) عم پیغامبر و از پس این مجلد چهارم یاد کنیم ان شاءالله

تعالی آن خواری که از کافران به پیغامبر رسید تا بدان هنگام که از این دنیا بیرون شد. و امید بر همگنان کرامت کناد خصوص بر صاحب این کتاب و....؟ و بر نویسنده رحمت کند بحق محمّد و آله، کتبه العبد علی بن محمّد بن علی السمنانی. فی بلدة اصفهان سنة ثلثة عشرة و سبعمائه (۴۹).

ص ۶۴

س ۱: فا: بسمه. خبر رفتن... / فب: برگ ۵۰ از این نسخه با خطی نونویس است: خبر وفات ابوطالب و رفتن پیغامبر علیه السّلام...

ص ۶۵

س ۸: اساس و فا و فب: نام سه برادر را یکسان آورده‌اند: حبیب و دیگر مسعود و سدیگر عمرو، فرزندان عمرو بن عُمَیر و درست آن: حبیب و مسعود و عبدیالیل است.

س ۱۲: فا و فب: همچون نسخهٔ اساس است: به من بگروید و تن من بپذیرید.

س ۲۱: اساس و فا و فب: در آیهٔ قرآن تصرف شده و «رسالا ته» آمده.

س ۲۱: اساس: [را] و [چون] ندارد، از فا و فب گرفته شد.

س ۲۵: فب: پایان برگ ۵۰، برگ ۵۱ نیز به خطی نونویس است.

ص ۶۶

س ۹: فا: پایان برگ 168b.

س ۱۴: اساس و فا: نینو؟

س ۱۶: اساس و فا: نام غلام عُتبه و شیبه را «عداش» آورده‌اند و درست آن «عدّاس» است.

ص ۶۷

س ۸: اساس و فا: نینو.

س ۱۰: اساس: پیغمبر مر یکدیگر را.

س ۱۱: فب: پایان برگ ۵۱، برگ ۵۲ نیز نونویس است.

ص ۶۸

س ۱۱: اساس و فا: سدیگر شاد و چهارم ناصر و پنجم قاسم و ششم الش و هفتم اقحم، متن از طبری است، صص ۳ - ۱۲۰۲ / ۳.

س ۱۰: اساس: به غلط انس.

ص ۶۹

س ۱: فا: پایان برگ 169a.

س ۶ : اساس و فا و فب : انس بن بشر/فب : پایان برگ ۵۲ (نونویس است).
س ۲۰ : فب : پایان برگ ۵۳.

ص ۷۰

س ۸ : فا : پایان برگ **169b.**
س ۹ : اساس و فا و فب : قریضه.

ص ۷۲

س ۸ – ۶ : اساس و فا و فب : درنسخه ها سه تن از اسامی شش تن از خزرجیان غلط و نارسا آمده است: بدین صورت : ثعلبة بن مالك کنیهٔ ابویمامه، حارثة بن ثعلبة بن مالك، قبطة بن عامر، عقبة بن عامر بن حزام. صورت درست متن را از سیرهٔ عربی : ج ۲، ص ۳۹-۳۸؛ ترجمهٔ **سیرت رسول الله**: ص ۴۲۹، آورده ام. ر. ک : تعلیقات.
س ۲ : فب : پایان برگ ۵۴.

ص ۷۳

س ٤ – ۲ : اساس و فا و فب : درهمهٔ نسخه ها اسامی رسولان مدینه باز نادرست و مبهم می آید: یکی معاذ، و دیگر حرفة بن حارث و سدیگر رافع بن مالك، و چهارم ذکوان بن قیس و پنجم عبادة بن الصامت، و ششم یزید بن ثعلبة بن عبادة بن فضل؟ بر مبنای سیرهٔ عربی : ج ۲، صص ٤۱–٤۰ متن را اصلاح کردم.
س ١٤ : فا : پایان برگ **170a.**

ص ۷٤

س ٦ : اساس : شش تن بماندند؟
س ۱۰ : پایان برگ ۵۵ فب.
س ۲۰ : اساس : معصب بن عمیر؟

ص ۷۵

س ٤ : اساس و فا و فب : بنی عبدالاسهل.
س ۵ : اساس و فا : اسعد بن معاذ، و این غلط است.
س ۷ : اساس و فا و فب : به غلط اسید بن حصین.
س ۱۱ : اساس و فا و فب : اسعد آمده است به جای «اسید»، و معصب به جای مصعب.
س ١٦ : فا : پایان برگ **170b.**
س ٢٤ : فب : پایان برگ ۵٦.
س ۲۵ : اساس : به غلط، گرد سعد؛ بر حسب فا اصلاح شد.

ص ۷۶

س ۳ : اساس و فا و فب : همه جا به غلط معصب.
س ۱۰ : اساس و فا و فب : بنی الاسهل.
س ۱۳ : اساس و فا و فب : بنی عبدالاسهل.
س ۱۷ : اساس : بوقبیس بن اسلف/فا و فب : بوقیس بن اسلف، به جای «بوقیس» صیفی بن اَسْلَت.
س ۲۵ : اساس و فا و فب : ابن معرور، همان «بَراء بن مَعْرور» است.
س ۲۵ : اساس و فا و فب : عبدالله بن جابر و جابر بن عبدالله / ص و صب : این مبحث در این دو نسخه بسیار مجمل و کوتاه آمده.

ص ۷۷

س ۱۶ : اساس : ابوالهیثم بن هشان ؟!/فا و فب : و ابوالهیثم بن هشام، و درست این صورت نیز «ابوالهیثم ابن تیهان» است/ فب : پایان برگ ۵۷، برگی یا برگهایی پس از این افتاده است.
س ۱۸ : فا : پایان برگ **171a**.

ص ۷۸

س ۱۲ : اساس : عبارت داخل [ ] را ندارد، از فا گرفته شد.
س ۲۱ : اساس : ابوالهیثم بن هشان / فا : ابوالهیثم بن هشام.

ص ۷۹

س ۱۵ : اساس و فا : «عباس بن عباده بن فضل»، به جای «عباس بن عبادة بن نضله» است.
س ۲۰ : فا : پایان برگ **171b**.
س ۲۵ : اساس : [بسیار مردم] ندارد، از فا گرفته شد.
س ۲۵ : فا : در این نسخه مفهومی دیگر است : «و او مهتر مدینه بود و از این بیعت آگاه نه».

ص ۸۰

س ۲ – ۱ : فا : در فا مفهوم عبارت دیگر است : «پس مردمان مکّه سوی او شدند و بپرسیدند. او گفت من خبر ندارم از این کار...»/ ص و صب : ماجرای هجرت را می آورد که به تفصیل پس از این در برگ **176b** اساس (= **173b** نسخهٔ فا) آمده است (= ۸۹ متن حاضر)
س ٤ : فا : روایتی دیگر است که از نسخهٔ «فا» می آورم. شایستهٔ یادآوری است که نسخهٔ «فب» افتادگی دارد در این بخشها.

روایت نسخهٔ «فا» :

«و محمّد بن جریر چنین روایت کرده است، و این روایتی سخت منکر است که گوید که چون مصطفی علیه السّلام به مدینه آمد، بفرمود تا مزگتی بنا کردند و این مزگت پیغامبر خرماستان بود و

گورستان، و پیغامبر علیه السّلام آنجا را بخرید و درختان را برکند و بفرمود تا کشت زار [تباه] کنند، و مردم را از آن گورها برکشیدند و آنگه بنای مسجد بفرمود نهادن، و این چنین نشاید بودن و شنیدن و بر پیغامبر علیه السّلام استوار داشتن، اگر چه آن مردگان کافران بودند، جایگاه عبادت آن جهانی را چندانی مرتبت بود که مرده را از گور برنکشیدی و کشت نفرمودی تباه کردن؛ و این سخن به نزد خردمندان دور است. و از دیگرگونه روایت کنند که پیغامبر علیه السّلام چون به مدینه خواست آمدن، نخست با ابوبکر رضی الله به غار آمد و از غار به مدینه شد؛ و پیغامبر تنها بود و ابوبکر او را بیاورد تا به مدینه و با پیغامبر علیه السّلام جز بوبکر کسی دیگر نبود.»

ص ۸۱

س ٦: اساس و فا: کنیت او ابو یمامه؟
س ۱۷: اساس: عبارت [ ] را ندارد، از فا گرفته شد.

ص ۸۲

س ٤: اساس: [با وی] از فا گرفته شد.
س ۹: فا: مهاجریان.
س ۱۵: اساس: دیگر، متن از نسخهٔ فا است.
س ۱۹: فا: پایان برگ 172a.

ص ۸٤

س ۲ - ۱: فا: تاریخ ماهها و سالها به زبان تازی و پارسی که پیغامبر علیه السّلام نهاد از روز هجرت باز.

ص ۸٦

س ۱: فا: پایان برگ 172b.
س ۳: اساس: موسی الاشعری.

ص ۸۷

س ۲۳: فا: پایان برگ 173a.
س ۸: فا: پایان برگ 173b.

ص ۹۱

س ۹: ص و صب: روایتی در آن آمده است که متن آن را در تعلیقات می آورم. ر. ک: تعلیقات.
س ۲۰: اساس و فا: در هر دو نسخه صریحاً «خانه» آمده است نه «خایه».

ص ۹۴

س ۷ : اساس و فا : محمّد بن عمرو الجهنی.
س ۱۴ : اساس و فا : ابو ایوب، در هر دو نسخه آمده.
س ۱۶ : اساس و فا : عبیدة بن حارث بن عبدالمطلب.
س ۱۷ : فا : پایان برگ 174a.
س ۲۲ : اساس و فا : بو عبیده؟

ص ۹۵

س ۱ : اساس و فا : «عتبة بن عروه»، به جای «عتبة بن غزوان».
س ۵ : اساس : بو عبیده.
س ۹ : اساس و فا : ابو عبیده.
س ۱۴ : اساس و فا : «معاد بن عمرو» به جای «مقداد بن عمرو».
س ۱۵ : اساس و فا : «خراد» به جای «خرّار».
س ۲۱ : اساس و فا : «غزو ذان» به جای «غزو ودّان».

ص ۹۶

س ۳ : اساس و فا : «دیه ذان» به جای «ودّان».
س ۴ : اساس و فا : «مثنّی بن عمرو» به جای «مخشی بن عمرو».
س ۱۴-۱۶ : اساس و فا : «غزو انواط» به جای «غزو بواط».
س ۲۱ : اساس و فا : ابوسلمة بن عبدالاسهل.
س ۲۳ : اساس و فا : «ذات الشعیر» به جای «ذات العشیره».

ص ۹۷

س ۱ : اساس و فا : از شوربختی هر دو نسخه در این کلمه مخدوش است، ترجمهٔ طبری «درختان نخل نوسال» آورده.
س ۶ : اساس و فا : صرعه.
س ۶ : اساس و فا : صحیرالرماد.

ص ۹۸

س ۳ : اساس و فا : «عمرو بن جابر الجهنی» به جای «کرز بن جابر الفهری».
س ۱۰ : اساس و فا : انواط.
س ۱۸ : اساس و فا : «عتبة بن عروة السلمی» به جای «عتبه بن غزوان».
س ۱۹ : اساس و فا : «ارقد بن عبدالله» به جای «واقد بن عبدالله».

ص ۹۹

س ۱۳: اساس و فا: «عتبة بن عروه» به جای «عتبة بن غزوان».
س ۱٦: اساس و فا: «نجران» به جای «بحران».
س ۱۸: اساس و فا: «عکاشة بن قیس الفراری» به جای «عُکّاشة بن **مِحصن اسدی»**.

ص ۱۰۰

س ۲: اساس و فا: «عبدالله بن عثمان بن مغیره...» به جای «عثمان بن عبدالله بن مغیره».
س ۳: اساس و فا: «حکم بن کعب» به جای «حکم بن کیسان»؛ **«و هشام بن هشام المخزومی»؛ در** هیچیک از کتابهای: **متن تاریخ طبری ۳/۱۲۷۵ سیرت رسول الله و تاریخ پیامبر اسلام، از چنین** نامی یاد **نشده**.
س ۸: اساس و فا: «حکم بن کعب» به جای «حکم بن کیسان».
س ۲۱: اساس و فا: «عثمان بن کعب را و برادرش را بگرفت» که در اساس و نسخهٔ فا آمده است، به اعتبار فحوای عبارت و منابع ما نادرست است.

ص ۱۰۱

س ۵: فب: پس از چند برگ افتادگی، فب برابر **178b** اساس آغاز می شود.
س ۹: اساس و فا: «عتبة بن عمرو» به جای «عتبة بن غزوان».
س ۱۲: فا: پایان برگ **175b**.

ص ۱۰۲

س ۳: اساس و فا: «حکم بن کعب» به جای «حکم بن کیسان».
س ۵: اساس و فا: «عتبة بن عروه» به جای «عتبة بن غزوان».
س ۷: اساس و فا: «نجران» به جای «بُحران».

ص ۱۰۳

س ۱: اساس و فا: عنوانی ندارد/ فب: «خبر تحویل القبله نحو الکعبه». نسخهٔ فب پس از چند برگ افتادگی خوشبختانه دوباره آغاز می شود. صب: خبر آمدن فرمان خدای به گردانیدن قبله سوی کعبه. عنوان از نسخهٔ ص است.

ص ۱۰۵

س ۱: اساس و فا: عنوان ندارد، عنوان برگرفته از نسخهٔ فب است. ص و صب: خبر شهر رمضان.
س ۵: فب: پایان برگ ۵۸.
س ۱۲: فا: پایان برگ **176a**.

ص ۱۰۷

س ۱: ص و صب: عنوان چنین است: خبر غزوة بدر دوم بار.

ص ۱۰۸

س ۱۲: اساس و فا: «پنجم عمروبن ابی وقاص» به جای «عمیر بن ابی وقّاص».
س ۱۷: فا: پایان برگ 176b.
س ۲۱: اساس و فا: «طلحة بن عبدالله و دیگر سعد بن زید بن نوفل» به جای «طلحة بن عبیدالله و دیگر سعید ابن زید بن نفیل».
س ۲۴: اساس و فا: «احمد بن عاصم الجهنی و دیگر عدی بن عمرو» به جای «بَسْبس بن عمرو و دیگر عدی ابن ابی الزغبا».

ص ۱۰۹

س ۱۷: اساس و فا: «محمد بن عمرو» به جای «مجدی بن عمرو».

ص ۱۱۰

س ٤: اساس و فا: صمصم بن عمرو الغفاری.
س ۲۱: فا: پایان برگ 177a.
س ۲۱: اساس و فا: «عُتبة بن ربیعة بن عبدالشمس» به جای «ولید بن عُتبة بن ربیعه».

ص ۱۱۱

س ۱۰: فا: دیگرگان هرکس.

ص ۱۱۲

س ۱۲ ــ ۱۱: اساس و فا: عباس را چهار پسر بود یکی فضل... عبدالله... عثمان... عبیدالله. متن از تاریخ طبری و دیگر منابع است.
س ۲۵: فا: پایان برگ 177b.

ص ۱۱۳

س ۷: اساس: چرخی زنان.

ص ۱۱٤

س ۷: اساس و فا: «مجری» به جای «مخری».
س ۸: اساس: عفان، بنی نجان / فا: بنی عفان، بنی نجان.

س ۸: اساس: آن را به فال. درترجمۀ تاریخ طبری ۳/۹۵٤ برخلاف متن ما می‌گوید: «و به نام دو کوه و مردم آنجا فال بد زد»، متن اصلاح شد.
س ۱۰: در ترجمۀ تاریخ طبری می‌گوید: «از سمت راست سوی وادی ذفران رفت.» ۳/۹۵٤، درتاریخ پیامبر اسلام هم چنین است: ذفران، ص ۲۳٤.

ص ۱۱۵

س ۱: فا: پایان برگ 178a.

ص ۱۱۶

س ۷: اساس: آن بود که این لقب.

ص ۱۱۷

س ۱۰: فا: پایان برگ 178b.

ص ۱۱۸

س ۱۸: اساس: [ایمنم] از فا گرفته شد، و پس به‌واسطۀ مدد شما.

ص ۱۱۹

س ۱٤: فا: پایان برگ 179a.
س ۱۷: اساس: [خبر] ندارد، از فا گرفته شد.
س ۲۰: فا: + امیرالمؤمنین علی را علیه السّلام با یاران بر جمازه بدیدند بترسیدند.
س ۲۲: اساس: کنیت اویسار، متن از فا است / اساس و فا: غلام عاص بن سعد.

ص ۱۲۰

س ۱۲: فا: ازدیگینه مهمان...
س ۱۸: اساس و فا: «حکم بن حزام» به جای «حکیم بن حزام».

ص ۱۲۱

س ۱۵: اساس: پس ازبخشی ازآیه، بخشی از آیۀ دیگر را می آورد: و الیَ الله ترجع الامور.
س ۱۷: فا: پایان برگ 179b.

ص ۱۲۲

س ٦: اساس و فا: «عمرو بن وهب الجحی» به جای «عمیر بن وهب الجمحی».

س ۱۱: اساس: حرب کند و از دور بنگرد.
س ۱۳: اساس و فا: «اسود بن عبدالاسود».

ص ۱۲۳

س ۱۰: اساس: «پسر حنظله» به جای «پسر حنظلیه».
س ۱۵: فا: یا معشر قریش.
س ۲۱: اساس: «عقبه» به جای «عتبه».
س ۲۵: فا: پایان برگ **180a**.

ص ۱۲٤

س ۱۸: ص و صب: احبّ النّاس الیك.

ص ۱۲۵

س ۵: اساس و فا: «اسود بن عروه» به جای «سواد بن غزیّه».
س ۱۱: اساس: [از بهر] ندارد و از فا است.
س ۱۷: اساس و فا: «عوف بن سعد و دیگر حارث بن معد»، به جای «عوف بن حارث ... معوذ بن حارث».

ص ۱۲٦

س ۳: اساس و فا: «بو عبیده» به جای «عبیده» / فا: پایان برگ **180b**.
س ۹: اساس [بدیدی] ندارد، از فا است.
س ۱۰: اساس و فا: بیت را ندارد و بیت از نسخه های ص و صب گرفته شد.
س ۱٤: فب: تحریض همی کرد که ناگاه تیری بیامد از قریش و بزد مردی را نام او مِهْجَع مولای عمر ابن الخطّاب رضی الله عنه بکشتش.
س ۱٦: اساس و فا: «حارث بن سراقه» به جای «حارثة بن سُراقه».
س ۱۸: اساس و فا: «عمرو بن حجاح» به جای «عُمیر بن حُمام».

ص ۱۲۷

س ۱۵: اساس: [راست] ندارد، از فا است.

ص ۱۲۸

س ٤: اساس: مؤمنان فراز شدی.
س ۱٤: فا: پایان برگ **181a**.
س ۱۸: اساس و فا: بوالبختری بن هاشم.

ص ۱۲۹

س ۸ : اساس : [آهخته] ندارد، از فا است.

ص ۱۳۰

س ۱۳ : اساس و فا : «ابواللیث» به جای «ابوالیسر».
س ۱۵ : فا : پایان برگ 181b.
س ۱٦ : اساس و فا : «ابوالمنذر بن زیاد» به جای «مجذر بن ذیاد».
س ۱۷ : اساس و فا : «ابوالبختری بن هاشم» به جای «ابوالبختری بن هشام».
س ۱۸ : اساس و فا : «خلیده بن اسید» به جای «جنادة بن ملیحه».
س ۱۹ : اساس : [یار] ندارد و از فا است.
س ۲٤ : اساس و فا : «عبد عوف» به جای «عبد عمرو».

ص ۱۳۱

س ٦ : اساس و فا : «عدی» به جای «علی».

ص ۱۳۲

س ۱۲ و ۸ : اساس و فا : «عمرو بن معدالجمی»؟! به جای «معاذ بن عمرو بن جموح».
س ۲۲ : فا : پایان برگ 182a.

ص ۱۳٤

س ۱٦ : اساس : یک برگ 185a. و 185b. نونویس است و به خط نستعلیق.
س ۱۷ : فا : پایان برگ 182b.

ص ۱۳۵

س ۱ : اساس و فا : عبدالله، «عبدالله بن کعب» از نسخهٔ قب است.
س ۱۳ : اساس و فا : «حسان بن حارث الخزاعی» به جای «حَیْسُمان بن عبدالله خُزاعی».

ص ۱۳٦

س ٤ : اساس و فا : «عدی» به جای «علی».

ص ۱۳۷

س ۳ : فا : پایان برگ 183a.

ص ۱۳۸

س ۸: فا: عباس بن کعب.

ص ۱۳۹

س ۶: اساس: پایان برگ 185b. اساس که نونویس است.
س ۷: فا: پایان برگ 183b.
س ۸: اساس و فا: «عاصم بن ثابت الافلح» به جای «عاصم بن ثابت بن ابی الاقلح».
س ۱۸: اساس و فا: «ابوعبیده» به جای «ابوهند» و «فره بن عبد» به جای «فروة بن عمرو».

ص ۱٤۰

س ۱: اساس و فا: «روحانیه» به جای «روحا».
س ۳: اساس و فا: «اسامة بن سلمه» به جای «سلمة بن سلامه».
س ۱۱: اساس و فا: «بنت ربیعه» به جای «بنت زمعه».
س ۱۳: اساس و فا: «اسود بن یغوث» به جای «اسود بن عبد یغوث».
س ۲۲: اساس و فا: «یا مرید» به جای «یا بویزید».

ص ۱٤۱

س ۱۱: اساس و فا: «اسود بن یغوث» به جای «اسود بن عبد یغوث».
س ۱۲: فا: پایان برگ 184a.

ص ۱٤۲

س ۱۲: اساس وفا: «ابو زراعه» به جای «ابووَداعه».
س ۱۶: اساس و فا: «مِکرز بن سهل» به جای «مِکْرز بن حَفص»، و پسر او نیست.
س ۲۰: اساس و فا: «حلیفه بن عتبه» به جای «عُتبة بن عمرو».
س ۲٤: اساس و فا: «ابواللیث» به جای «ابوالیسر».

ص ۱٤۳

س ۱۰: فا: پایان برگ 184b.
س ۲۰: اساس و فا: «سعید بن عبدالرّحمن» به جای «سعد بن نعمان».

ص ۱٤٤

س ۱۱: اساس: به زن عثمان داد.

ص ۱۴۵

س ۵ و ۲۴ : اساس و فا : «زید بن حارث» به جای «زید بن حارثه».
س ۸ : اساس و فا : «کنانة بن ابی ربیعه» به جای «کنانةبن ربیع».
س ۹ : فا : پایان برگ **185a**.

ص ۱۴۶

س۱۷: ص و صب : و ایدون گویند که طالب بن ابی طالب به کارزار بدر آمده بود با کافران مکّه و به کُره آورده بودندش. چون حرب بدر ببود او را نه اندر میان کشتگان یافتند و نه به مکّه باز شد، و خبر مردنش و زنده‌اش نیافتند، و این طالب شاعر بود و این بیتها او را است که یاد کرده می شود و جای گفتن آن است و این است شعر: شعر

یارِبّ اما یغزون طالب   فی مقنب من هذه المقانب
فلیکن المسلوب غیر السّالب   ولیکن المغلوب غیر الغالب

نسخه ص، برگ **193a** ، نسخهٔ صب، برگ **148b**.

سپس در ص و صب عنوانی آمده است: خبر عُمیر بن وهب الجُمحی، که در متن جای دادم.

ص ۱۴۷

س ۱ : اساس و فا : «ابوالعمیر بن وهب الجمی» به جای «عمیر بن وهب الجُمحی».
س ۵ : اساس و فا : «وهب بن عمرو» به جای «وهب بن عُمیر».

ص ۱۴۸

س ۳ : فا : پایان برگ **185b**.

ص ۱۴۹

س ۸ : اساس و فا : بنی قیقاع.
س ۱۰ : اساس و فا : «سلام بن الحقیق» به جای «سلاّم بن ابی الحُقیق»
س ۱۳ : ص و صب : خبر غزوة الکدر.
س ۱۶ : اساس و فا : «قریضه و نظیر» به جای «قریظه و نضیر».

ص ۱۵۰

س ۱۱ : اساس و فا : «عبدالله ام کلثوم» به جای «ابن ام مکتوم».
س ۱۸ : اساس و فا : «بنی قیقاع» به جای «بنی قَینُقاع».
س ۲۰ : عنوان در ص و صب : خبر غزوة بنی قینقاع.

س ۲۳: فا: شاهد شدند.
س ۲٤: فا: نصرت کردمانی.

ص ۱۵۱

س ۱۰: فا: پایان برگ **186a.**
س ۱۲: اساس: برمیمنه خلیفت کرد؟

ص ۱۵۲

س ۱۵: ص و صب: خبر غزوة السویق.
س ۲۲: اساس و فا: بنی نظیر.
س ۲٤: اساس و فا: «سلام بن مسکه» به جای «سلاّم بن مِشکم».

ص ۱۵۳

س ٤: فا: پایان برگ **186b.**
س ۱۰: اساس: [و لشکر] ندارد، از فا است.
س ۲۲: اساس و فا: غزو ذات امر.

ص ۱۵٤

س ۸: اساس و فا: بنی نظیر.
س ۱۱: فا: تسلف؟ وظاهراً «به سلف».
س ۱۲: اساس و فا: بنی نظیر.
س ۱۳: اساس: [فتح] ندارد، از فا است.
س ۱۷: اساس: [را خبر] ندارد، از فا گرفته شد.
س ۲۵: اساس: برود و برفت.

ص ۱۵۵

س ۵: اساس و فا: «سلکان بن سلام» به جای «سلکان بن سلامه».
س ۱۱: اساس: [وقت] ندارد، از فا است.
س ۱٦: اساس و فا: بنی نظیر.
س ۱۷: اساس: بنی کعب.

ص ۱۵٦

س ۲: اساس و فا: بطعنه ... فاجاب.

س ١٤ : فا : پایان برگ **187b.**

ص ۱۵۷

س ۱۷ : ص و صب : ماجرای کشته شدن کعب بن الاشرف به اجمال آمده است در این دو نسخه.
س ۱۹ : اساس و فا : غزوه ذی قروه / فب : غزوه ذات العرق.

ص ۱۵۸

س ۱۳-۱۰ : اساس و فا : «سلامّ بن الحقیق» به جای «... سلاّم بن ابی الحُقیق».

ص ۱۵۹

س ۲۱ : اساس و فا : «عبدالله بن عُتبه» به جای «عبدالله بن عقیه یا عبدالله عتیك.
س ۲۲ : فا : پایان برگ **188b.**

ص ۱٦۰

س ۹ : فا : بورافع کشته شد.

ص ۱٦۲

س ۱۰ : اساس و فا : «جابر بن مطعم» به جای «حُبیر بن مُطعم».
س ۱۰ : اساس و فا : «طعینه» به جای «طُعیمه».
س ١٦ : فا : پایان برگ **188b.**
س ۱۹ : اساس : «عبدالله بن اُبی سلول» به جای «عبدالله بن اُبی بن سلول».
س ۲۲ : اساس : شهرها حصار گیریم.

ص ۱٦۳

س ۷ : اساس و فا : «معاد» به جای «سعد بن مُعاذ».
س ۱۷ : اساس و فا : «بو بردة بن دینار» به جای «بو بردة بن نیار».
س ۱۸ : اساس و فا : «ابن الکرثوم» به جای «ابن ام مکتوم».
س ۱۸ : اساس و فا : «معصب بن عمیر» به جای «مُصعب بن عُمیر».
س ۲۰ : اساس و فا : «شوطه» به جای «شوط».

ص ١٦٤

س ۹ : اساس و فا : «سنجیر» به جای «شیخان».
س ١٤ : اساس و فا : «عبدالله بن عمرو» به جای «عبدالله بن عمر».

س ۱۵: اساس و فب: «یزید بن‌نابت» / فا: «مزید بن‌ثابت» به جای «زید بن ثابت».
س ۱۵: اساس و فا: «یزید بن طاهر» ظاهراً به جای «اُسید بن ظُهیر».
س ۲۳: فا: پایان برگ 189a.
س ۲۳: فا: نام اوحیثمه؟!

ص ۱۶۵

س ۵: اساس و فا: «رافع بن‌قبطی» به جای «مربع بن قیظی».

ص ۱۶۶

س ۱: اساس: معصب بن عمیر.
س ٤: اساس و فا: «ابوعبدالله» به جای «عبدالله بن جُبیر».
س ۹: اساس و فا: جبد؟ دانسته نیست که تصحیف چیست. ر. ک: تعلیقات.
س ۱۷: اساس و فا: «عمرو» به جای «عبد عمرو».
س ۱۸: اساس و فا: «عبدالله راهب» به جای «ابوعامر راهب».
س ۲٤: اساس و فا: «عبدالله بن‌عمرو» به جای «عبد عمرو».

ص ۱۶۷

س ۱۵: فا: پایان برگ 189b.
س ۲۲: فا: پای او رنجین.

ص ۱۶۹

س ۵: ص و صب: لا سیف الا ذوالفقار و لا فتی الاّ علی. و گروهی گفتند هاتفی این حدیث گفت.
س ۱۸: ص و صب: ... هند با زنان کافران همه بر کوه گریخته بودند، از کوه فرود آمدند چون آن دیدند دفها برکشیدند و همی زدند و کافران را نشاط همی دادند و این شعرها همی گفتند: شعر

نحن بنات الطارق   نمشی علی النمارق
المسك فی المفارق   والدر فی المخانق
ان تقبلوا نغانق   و نبسط النمارق
او تدبروا نفارق   فراق غیر وامق

س ۹: فا: پایان برگ 190a.

ص ۱۷۰

س ۹: اساس و فا: معصب بن‌عمیر.
س ۱۱: اساس و فا: «سعد وقاص» به جای «سعد ابی وقاص».

س ۱۵ : اساس و فا : «عبدالله بن قصبه» به جای «عبدالله بن قَمئه».

ص ۱۷۱

س ۶ : اساس و فا : «سهل بن حنیفه» به جای «سهل بن حنیف».

ص ۱۷۲

س ۷ : اساس و فا : «حارث بن حسه»؟ به جای «حارث بن صِمّه».
س ۲۱ : اساس و فا : «انس بن القصة بن مالك» به جای «انس بن نضر بن مالك».

ص ۱۷۳

س ۱۲ : اساس : بدانند که زنده‌اند.
س ۱٤ : فا : پایان برگ 191a.

ص ۱۷٤

س ۳ : اساس و فا : «انس؟» به جای «ابن قَمئه».

ص ۱۷۵

س ۹ : اساس و فا : «طلحة بن عبدالله» به جای «طلحة بن عبیدالله».
س ۱۸ : فا : پایان برگ
س ۲۱ : ص و صب : یوم احد بیوم بدر.

ص ۱۷٦

س ۸ : اساس و فا : «سعید» به جای «سعد».

ص ۱۷۷

س ٤ : فا : باسا؟!
س ۲٤ : فا : پایان برگ 192a.

ص ۱۷۸

س ۱ : فا : عبدالله سلول.
س ۱۲ : اساس و فا : «کماءه بنت جحش» به جای «حمنه بنت جحش».

ص ۱۸۰

س ۳ : فا : پایان برگ 192b.

ص ۱۸۱

س ۱: اساس: غزو ترجیع.
س ٤ — ٥: اساس و فا: «عکل... و... الفاره» به جای «عضل و القاره».
س ۹: فا: مسلمانی آموزند.
س ۱۰: اساس وفا: «مرید بن ابی مرید و خالد بن الولید و عاصم بن یاسر الافلح و زید بن الزینه» به جای «مرثد بن ابی مرثد و خالد بن بُکیر و عاصم بن ثابت بن ابی الاقلح و زید بن الدّثنه».
س ۱۱: اساس و فا: «حبیب بن عدی» به جای «خُبیب بن عدی».

ص ۱۸۲

س ۲: اساس: «مرید» به جای «مرثد» / فا: «مرند» بی نقطه.
س ۵: فا: طلب کردند و دریافتند.
س ۷: اساس و فا: عبارت چنین است در این دو نسخه: «حبیب بن جحش بخرید که پدرش به بدر...» ر. ک: تعلیقات.
س ۹: اساس و فا: «تنعیم» بی نقطه آمده.
س ۱۱: اساس و فا: «سلامه بنت سعد» به جای «سلافه بنت سعد»

ص ۱۸۳

س ۷: فا: پایان برگ 193a.

ص ۱۸٦

س ۵: اساس و فا: «عامر بن فهره» به جای «عامر بن فُهیره».
س ۷: فا: به سر چاهی آب فرود آمدند.
س ۱۲: اساس و فا: «حرامه بن ملحان» به جای «حَرام بن مِلحان».
س ۲۱: فا: پایان برگ 193b.

ص ۱۸۸

س ۱: اساس و فا: غزو بنی النّظیر.
س ٦: اساس: سلام بن سلام/فا: سلام بن مسلم، هر دو نادرست است و به جای «سلاّم بن مِشکم» آمده.
س ۱٦: اساس و فا: بنی نظیر و قریضه.

ص ۱۸۹

س ۹: اساس و فا: «سلام بن مسلم» به جای «سلاّم بن مِشکم».

س ۱۰: اساس و فا: «کنانة بن الحقیق» به جای «کنانة بن ابی الحُقیق».
س ۲۳: اساس و فا: بنی نظیر.

ص ۱۹۰

س ۱: فا: پایان برگ 194a.
س ۱۱: اساس و فا: «محمّد بن سلمه» به جای «محمّد بن مسلمه».
س ۱۱: اساس و فا: بنی نظیر.
س ۱۵: فا: عبدالله بن سلول.

ص ۱۹۱

س ۳: اساس و فا: + من دیارهم، که در آیهٔ ۷ سورهٔ حشر (۵۹) نیست.
س ۱۰: فا: عبدالله بن سلول.
س ۱٤: اساس و فا: «ابن کلثوم» به جای «ابن ام مکتوم».

ص ۱۹۲

س ٦: اساس و فا: حیی و حدی بن اخطب؟
س ٦: اساس و فا: «سلام بن مسلم و کنانة بن الحقیق» به جای «سلاّم بن مِشکم و کنانة ابن ابی الحُقیق».
س ۷: فا: پایان برگ 194b.

ص ۱۹۵

س ۱٤: فا: پایان برگ 195a.

ص ۱۹٦

س ۳: فا: بدر الموعد خوانند، والله اعلم و احکم. تاریخ روزگار عالم از گرد آوردهٔ ابوجعفر محمّد بن جریر الطبری در حدیث تزویج رسول صلّی الله علیه و سلّم زینب بنت جحش را تا حدیث اسلام عمر ابن معدی کرب، و اندر مجلد ششم یاد کنیم حدیث مهاجر و عکرمه اندر یمن ان شاءالله.

ص ۱۹۸

س ۱۷: فا: پایان برگ 195b.

ص ۱۹۹

س ۸: اساس: «کعب بن اسید» به جای «کعب بن اسد».

س ۹: اساس: تا فرود شوید.

ص ۲۰۰

س ۹: فا: بنی نظیر.
س ۱۷: اساس و فا: در آیهٔ قرآن تغییری داده: لا تخونو الله و رسوله.

ص ۲۰۱

س ۵: اساس: الزبیر بن العوّام.
س ۱۰: فا: پایان برگ 196b.

ص ۲۰۴

س ۱۵: فا: پایان برگ 196b.، پس از این برگ در حدود ۷ برگ از نسخهٔ فا افتاده است.

ص ۲۰۹

س ۵: اساس و فب: «ذی قرود» به جای «ذی قرد».
س ۷: اساس و فا: ریّاح.
س ۱۴: اساس: عتبه بن زید؟ / فب: عتبه؟. ر. ک: تعلیقات.
س ۲۰: اساس و فب: «ذی قرود» به جای «ذی قرد».

ص ۲۱۴

س ۱۹: اساس و فب «اسید بن حصین» به جای «اسید بن حُضیر».

ص ۲۱۶

س ۱۲: ص و صب: تا صحفیان اندر صحفها...
س ۲۰: اساس: در آیهٔ قرآن به جای «عذاب الیم»، «عذاب عظیم» آمده.

ص ۲۲۱

س ۲۰: اساس: بر ما واجب شدن حرب کردن.

ص ۲۲۴

س ۸: اساس: «بو نضیر» به جای «بو بصیر».

ص ۲۲۶

س ۱: ص: خبر فرستادن پیغامبر علیه السّلام رسولان به ملوك عالم/ صب: ربع سوم خبر فرستادن پیغامبر

علیه السّلام به ملوك یمن؟
س ۱۰: اساس: **جیفربن جلند،** ر. ک: تعلیقات.
س ۱۱: اساس: ندارد این نام را، از متن طبری گرفته شد.

ص ۲۲۸

س ٦: ص و صب: دو تن بهوش نزد [سوی] او...
س ۱۲: اساس: نامش خر خسرو؛ در تاریخ طبری: خسرو، ر. ک: تعلیقات.
س ۱۸: اساس: بازان.

ص ۲۳۰

س ۳: اساس: حصاری بود جهودان را.

ص ۲۳۱

س ۱۵: اساس: ... اکیلهم بالصاع ... شدید القیصره.

ص ۲۳۲

س ۲۱: اساس: مردم با نضیر.

ص ۲۳۳

س ۲۰: اساس: هر سال پیغمبر علیه السّلام بیامد.

ص ۲۳٦

س ۳: اساس: زینب بن الحرث زن سلاّم بن مسلم.

ص ۲۳۷

س ٦: فا: پس از حدود هفت برگ افتادگی، نسخهٔ فا آغاز می شود.

ص ۲٤۱

س ۱۳: اساس و فا: نحن ضربناکم، متن از اصل عربی است: کما ضربناکم.

ص ۲٤۲

س ۳: فا: پایان برگ 196b.
س ٤: اساس: کوه فرود آمد و.

س ۱۶: اساس: محمّد بن‌سلمه.

ص ۲۴۳

س ٤: اساس: «رافع» به جای «ابو رافع».

ص ۲٤٤

س ٤: فا: پایان برگ **197a**.

ص ۲٤۵

س ١٤: اساس: ازآن خرما بس بود؟
س ۲۲: اساس: ازآن ازآن (؟)

ص ۲٤٦

س ۱۰: اساس: به مسلمانی خوانند.
س ١٤: فا: پایان برگ **197b**.
س ۱۹: اساس: یک روز از نجاشی رسول آمد به پیغمبر.

ص ۲٤۸

س ۸: اساس و فا: «خالد بن الولید» به جای «عبدالله بن رواحه».

ص ۲٤۹

س ۹: اساس: بنی عدی؟
س ۷: اساس و فا: عبادة بن مالك.
س ۲۱: فا: پایان برگ **198a**.

ص ۲۵۰

س ۲: اساس: از علامت پیغمبری.

ص ۲۵۱

س ۱: ص: خبر فتح مکه پیغامبر را علیه‌السّلام / صب: خبر فتح مکّه.

ص ۲۵۲

س ۱۳: فا: پایان برگ **198b**.

ص ۲۵٤

س ۳: اساس و فا: «بنی غطفان» باید «بنی غفار» باشد. ر. ک: تعلیقات.
س ٦: اساس و فا: کنیتش ابودرهم.
س ١٤: فا: پایان برگ 199a.

ص ۲۵۵

س ۱۷: اساس و فا: اقرع بن‌ثابت.
س ۱۹: اساس: روزی گرم و ماه رمضان بود، از فا گرفته شد.

ص ۲۵٦

س ۱۳: فا: پایان برگ 199b.
س ۱۳: اساس و فا: اشتر، ر. ک: تعلیقات.

ص ۲۵۸

س ۱۷: فا: پایان برگ 200a.
س ۲۱: اساس: سپاهان را بیرون کردند/فا: سپاه را بیرون کردند.

ص ۲۵۹

س ۱۷: اساس: دوازخیل و دوازخیل، مکرر است.

ص ۲٦۰

س ٤: اساس و فا: عبدالله بن ابی سرح.
س ۱۳: اساس و فا: «حویرث بن ربیعة بن وهب بن قُصیّ» به جای «حویرث بن نُقید بن وهب بن عبد بن قُصیّ».
س ۱۵: فا: پایان برگ 200b.
س ۱۸: اساس: برو که، متن از نسخهٔ فا است.

ص ۲٦۱

س ۲: اساس و فا: عمر بن هشام...
س ۲: اساس: حاطب بن ثعلبه/فا: حاطب بن بلتعه.
س ٤: فا: عبدالله بن حنظل.
س ۵: اساس و فا: یکی مرسه... وسا.
س ۸: ص: عنوانی آورده است: راست و چپ او ایستاده و با هیبت و عظمت به مکّه اندر شد، و الله اعلم

بالصواب. شدن پیغامبر علیه السّلام به مکّه، در دیگر نسخه ها این عنوان نیامده است.

ص ۲۶۲

س ۲ : فا : پایان برگ **201a**.

ص ۲۶۳

س ۱ : اساس و فا : عبدالله بن ابی سرح.
س ۱۰ : اساس و فا : «ابوالبرده» به جای «ابوالبرزه».
س ۱۱ : اساس و فا : «سلوم بن عبدالله» به جای «نُمیلة بن عبدالله».
س ۱۳ : اساس و فا : «عبدالله بن وهب» به جای «عُمیر بن وهب».
س ۱۶ : اساس و فا : مادرش هانی دختر...

ص ۲٦٤

س ٤ : اساس : [بنت الحارث] را ندارد، از نسخهٔ فا گرفته شد.
س ۸ : اساس : قمامه بنت ولیدالمغیره / فا : قماقمه.
س ۱۲ : اساس و فا : مرسه و مرسا.
س ۱۸ : اساس : قمامه / فا : قماقمه.
س ۲۵ : فا : پایان برگ **201b**.

ص ۲٦۷

س ۸ : اساس : مهتر کردند نام او مالك بن عوف النصری، و ثقیف و بیشتر از اهل طایف بودند؟

ص ۲٦۸

س ۲ : پایان برگ **202a**.
س ۲۰ : فا : که ایشان حرب بد نتوانند کردن.

ص ۲٦۹

س ۱۸ : اساس و فا : مالك بن عوف النصری.

ص ۲۷۰

س ۳ : فا : پایان برگ **202b**.
س ۱۳ : اساس : بفرستاد از فریشتگان (مکرر آمده).
س ۱۷ – ۱۵ : اساس : عبارت داخل [ ] را ندارد، از نسخهٔ فا گرفته شد.

س ۲۰ : اساس : اشتر.
س ۲۱ : اساس : اشتر.

ص ۲۷۱

س ۳ : اساس : بوسفیان بن حرب.
س ٤ : اساس و فا : ایمن بن عبید و عوا بن ایمن.
س ۸ : اساس : اشتر به کونْ بازگشت.
س ۱۷ : اساس و فا : «سلیمان بن عثمان» به جای «شیبة بن عثمان».
س ۲۳ : اساس و فا : «کنانة بن عقیل» به جای «کلدة بن حنبل».

ص ۲۷۲

س ۳ : فا : پایان برگ 203a.
س ۲۳ : اساس : از اشتر.

ص ۲۷۳

س ۱۸-۱۷ : فا : و پوست درید همی زره بود از گردن آویخته ببرید.
س ۲۲ : اساس : هر سه را.

ص ۲۷٤

س ۷ : فا : پایان برگ 203b.
س ۱۲ : اساس و فا : «اسماء» به جای «شیماء».
س ۱٤ ــ ۱۳ : اساس و فا : «اسماء» به جای «شیماء».

ص ۲۷٦

س ۱ : ص : «خبر غزوة طایف و قسمت غنیمت» عنوان است، و در صب : «خبر غزو طایف و قسمت غنیمتهای حنین».

ص ۲۷۷

س ۱٦ : اساس و فا : قدحی مستکه.
س ۱۷ : فا : پایان برگ 204a.
س ۲۳ : فا : دیگر روز عمر را بفرمود که لشکر بردار پیغمبر لشکر برداشت و از طایف بازگشت.

ص ۲۷۸

س ۱۲ : اساس : ما را عفو نکند.

س ۱۷: اساس و فا: حارث بن الشمر الغسانی.
س ۱۸: فا: حارث بن ... را پروردمانی.
س ۱۹: فا: ترا افتاد ما از ایشان چشم داشتمانی.

ص ۲۷۹

س ۱۷: فا: پایان برگ **204b**.

ص ۲۸۰

س ۱٤: اساس و فا: «النضر بن الحارث» به جای «النضیر بن ...» / **اساس وفا:** علاء بن حارثة الثقفی. ر. ک: تعلیقات.
س ۲۵: اساس: راستر شو.

ص ۲۸۱

س ٤: اساس: «عرب» مکرر آمده.
س ٦: ص: عنوانی آمده است اینجا: آزردن انصار سبب غنیمت حنین.
س ۱۹: فا: پایان برگ **205a**.
س ۲۲: اساس و فا: سهل بن عمرو؟

ص ۲۸۳

س ۹: اساس و فا: بنی اسید.

ص ۲۸٤

س ۲۰: اساس: عبارت داخل [ ] را ندارد، از فا گرفته شد.

ص ۲۸٦

س ۱۹: فا: پایان برگ **206a**.
س ٦: اساس: «والانصار» از آیه افتاده.
س ۷: اساس و فا: «خیثمه» به جای «ابو خیثمه».

ص ۲۸۷

س ۱: اساس: «لیقولن» از آیه افتاده.
س ٤: فا: آنجا ترسایان بودند.
س ۵: اساس و فا: «عروة بن رویده» به جای «یُحَنّه بن رؤبه».

س ۷ : فا : از آنجا فراتر، به جای «از آنجا پیشتر».
س ۱٤ : اساس : عبارت «و نخچیران بر درِ حصار بگذشتند» مخدوش است.
س ۱۹ : فا : پایان برگ 206b.

ص ۲۸۸

س ۱٦ : اساس و فا : «امیة بن هلال» به جای «هلال بن امیّه».

ص ۲۸۹

س ۷ : فا : از «و اندر شام و...» ندارد، فب : [میان] از نسخهٔ فب است.

ص ۲۹۰

س ۱ : ص : خبر غزوة بنی طی / صب : خبر غزو طی.
س ۷ : فا : پایان برگ 207a.
س ۱٤ : اساس و فا و فب و ص و صب : صریحاً در نسخه ها محرم و بیضا. ر. ک : تعلیقات.

ص ۲۹۲

س ۱۰ : فا : عبارت در نسخهٔ فا چنین است : مگر تو اندر این دین از بهر آن رغبت نمی‌کنی که مردمان این دین...
س ۲۱ : فا : پایان برگ 207b.

ص ۲۹٤

س ٤ : اساس و فا : ورقاء بن بدیل؟ و عمرو بن الهیثم... متن از نسخهٔ فب گرفته شد.
س ۵ : اساس و فا : «عمرو بن الهیثم» به جای «عمرو بن آهتم».
س ۵ : اساس و فا : عیینة بن حصن الفزاری و قرا؟

ص ۲۹۵

س ۱۱ : اساس و فا : [ملك یمن] را ندارد، از نسخهٔ فب و ص و صب گرفته شد.
س ۱۳ : اساس و فا و ص و صب : حارث بن ذی الکلاع.

ص ۲۹٦

س ۵ : فا : پایان برگ 208a.

ص ۲۹۷

س ۱۱ ـ ۱۰ : اساس : عبارت داخل [ ] را ندارد، از نسخهٔ فا گرفته شد.

س ۲۵: اساس و فا: «صمصام بن ثعلب» به جای «ضمام بن ثعلبه».

ص ۲۹۸

س ٤: فا: مسلمانی و نُبی آموز.
س ٦: فا: پایان برگ 208b ، برگ 209a افتاده است.

ص ۲۹۹

س ٦: اساس: یمامه ... تن، مخدوش است. ر. ک: تعلیقات.

ص ۳۰۰

س ٤: فا: پس از برگی افتادگی، آغاز برگ 209b نسخهٔ فا.

ص ۳۰۱

س ۳: اساس و فا: «اسید» به جای «سیّد».
س ۱۲: اساس و فا: «بُدیل بن قیس» به جای «اربد بن قیس».
س ۱۵: فا: از ذکر و از نُبی.
س ۲۲: اساس: عامر الطفیل از کنده یکی ...

ص ۳۰۲

س ۲: اساس و فا: بُدیل بن قیس.
س ۳: فا: پایان برگ 209b.
س ۱۸: اساس و فا: عبارت داخل [ ] را ندارد، از نسخهٔ فب گرفته شد.
س ۱۹: اساس و فا: «مالک بن نوفل» به جای «مالك بن نُویره».
س ۲۰: اساس: «زید بن نضر» به جای «زبرقان بن بدر».
س ۲۰: فا: از «دو تن را لختی...» افتاده است.
س ۲۲ ــ ۲۱: اساس و فا: عبارت داخل [ ] را ندارد، از نسخهٔ فب گرفته شد.

ص ۳۰٤

س ۱: اساس: بیست و هشت غزا. ر. ک: تعلیقات.

ص ۳۰۵

س ۱: ص و صب: شمار غزوهای پیغامبر صلّی الله علیه و سلّم.
س ۱۰: اساس وفا وفب: غزوة الانواط.

س ۱۱: فا: پایان برگ **210a**.
س ۱۳: اساس و فا: ذیِ قرود.
س ۱٤: اساس و فا و فب: غزوالقضا.

ص ۳۰۸

س ٦: فا: آن بودند که بدیشان رسید.
س ۱۰: اساس و فا و ص و صب: عتیق بن عامر، ر. ک: تعلیقات.
س ۱٤: اساس: سدیگر زینت.

ص ۳۰۹

س ۲: اساس: دختر ربیعة بن الاسود/فا: زمعة بن الاسود.
س ۳: اساس: پدرش ربیعه.
س ۷: اساس و فا: زن عبدالله بن سلمه.
س ۸: اساس و فا: جویره.
س ۱۲: اساس و فا: عبارت «و از پس آن به سال خیبر صفیه را به زنی کرد» زاید است و مکرر که در دنبالهٔ «... میمونه بنت الحارث را به زنی کرد» آمده.
س ۱۹: فا: پایان برگ **210b**.
س ۲۵: فا: یکچندی پیغمبر او را ... اساس: از بنی بکر... بود.

ص ۳۱۰

س ۷ و ۸: اساس و فا: بنت الخطیب... مبارزالریح / ص و صب: مبارز الخزرج.
س ۱۱: اساس و فا: مبارز الریح / ص و صب: مبارز الخزرج.
س ۱۹: اساس و فا: ضباعه دختر عامر بن صعصعه.
س ۲۵: اساس و فا: اسامه خیبری.

ص ۳۱۱

س ۹: اساس و فا: یکانه دختر زید قبطی.

ص ۳۱۲

س ۷: اساس و فا و ص و صب: شهران.
س ۱۱ تا ۱۳: **اساس و فا: افتادگی دارد** و عبارت داخل [ ] از دو نسخهٔ ص و صب گرفته شد. فا: پایان برگ **211a**.

ص ۳۱۳

س ۱۰: فا: تن او نفروخته.
س ۱۲: اساس وفا و ص و صب: هشتم ایسیه.
س ۱٤: اساس وفا و ص و صب: [نهم ...] نامی و ترتیبی نیست، از تاریخ طبری گرفته شد.
س ۱۹: اساس و فا: برای ردیف سیزدهم، تعلیقات دیده شود.
س ۲۱: اساس و فا: راح، متن طبری: واح/ فا و ص و صب: راح بن شیرزاد/ اساس: راح بن شیراز.
س ۲۳: فا: بومنصور/ ص: منصور دوانیق / صب: منصور بودانیق.

ص ۳۱٤

س ۱۰: اساس و فا: عبارت [و شانزدهم مأبور بود] از تاریخ طبری و دیگر منابع است... ر. ک: **تعلیقات**.
س ۱۲: اساس و فا: به غلط: «مهران» به جای «مأبور».

ص ۳۱۵

س ۵: فا: پایان برگ **211b**.
س ۷: اساس و فا و ص و صب: در این نسخه ها افتادگی روی داده، عبارت داخل [ ] از تاریخ طبری و دیگر منابع است. ر. ک: تعلیقات.
س ۸: فا و اساس: ملوح/ص و صب: ملواح.
س ۹: اساس و فا و ص و صب: عقاب.
س ۹: اساس وفا: نزار/ص و صب: فزار.
س ۱۰: اساس و فا: صیف / ص و صب: نام او وصیف / اساس و فا: ربیعة بن البرا.
س ۱۱: اساس و فا و ص و صب: فروه بن عمرو الخزاعی.

ص ۳۱٦

س ۳: اساس و فا و ص و صب: «عقبه» به جای «عفیر».
س ۸: اساس وفا و ص و صب: فضول.
س ۱٤: اساس وفا و ص و صب: «حیا» به جای «حنا».
س ۱۵: اساس و فا: «عریش» به جای «عریس»/ص و صب: «عدیس»؛ اساس و فا: «قعوم» به جای «بغوم»/ص و صب: «قعومه»؛ اساس و فا و ص و صب: «بشیره» به جای «یسیره»؛ اساس و فا و ص و صب: «ربا» به جای «ریا».
س ۲۱: اساس و فا و ص و صب: عجزه.
س ۲۱: اساس و فا و ص و صب: «سقما» به جای «سقیا».

ص ۳۱۷

س ۷: اساس و فا: عبدالله بن ابی سرح، متن از نسخهٔ فب و ص و صب گرفته شد.
س ۸: اساس و فا: حنظله الاسدی.

ص ۳۱۸

س ٤: اساس و فا: «عضبا» به جای «عضب».
س ٦: اساس و فا: «حیـد» به جای «حتف»، «ثار» به جای «بتار»، «فلفی» به جای «قلعی».
س ۷: اساس و فا و ص و صب: «محرم» به جای «مخذم» و «سوب» به جای «رسوب».
س ۱۲: اساس و فا و ص و صب: فاضله.

ص ۳۱۹

س ۳: پایان برگ **212a**.
س ۷: فا: و از بر او تا ناف.
س ۱۳: ص و صب: گران و گرازان و کش رفتی (ص: کشن؟).

ص ۳۲۰

س ۱۷: اساس و فا و فب و ص و صب: هفت نام می‌گوید و شش نام می شمارد. ر. ک: تعلیقات.
س ۱۸: ص و صب: ... آخر پیغمبران بود و الحاقب نیز هم چنان بود.

ص ۳۲۲

س ۳: اساس: بر اسد و طلیحه.
س ٤: فا: پایان برگ **212b**.
س ۱۱: فا: و آن دارالملك یمن است.
س ۱۳: اساس و فا: فروة بن مسك.

ص ۳۲٤

س ٤: اساس و فا و ص و صب: مولای خویش موهوب.
س ۵: فا: پایان برگ **213a**.

ص ۳۲٦

س ۷: پایان برگ **213b**.

ص ۳۲۸

س ۵: فا: پاداش نیک.
س ۵: فا: پایان برگ **214a.**

ص ۳۲۹

س ۶: اساس: [مرگ] ندارد، متن از فا است.

ص ۳۳۰

س ۵: اساس: شنج.
س ۱۳: فا: پایان برگ **214b.**
س ۱۹: فا: «شده است» ندارد.
س ۲۰: اساس: چنانکه موسی و عیسی.

ص ۳۳۲

س ۱: اساس: بنی صاعده؛ ص و صب: عنوان چنین است: خطبهٔ ابوبکر رضی الله از پس پیغامبر علیه السّلام.

ص ۳۳۳

س ۱۲: اساس و فا: اسید بن حسین الانصاری.
س ۱۴: فا: عبارت چنین است: «پیغامبر علیه السّلام هجرت با نزدیک شما کرده است و روح محمّد که رسول وی بود در میان شما قبض کرده است».
س ۱۶: اساس: [روح محمّد] را ندارد.
س ۲۲: فا: پایان برگ **215a.**

ص ۳۳۵

س ۱۱: فا: از آن منزلت دفع نکند.
س ۱۷: اساس: بدین کار قرار ندهند.

ص ۳۳۶

س ۵: اساس: عاصی شده باشد و بدانکه.
س ۶: فا: پایان برگ **215b.**
س ۹: اساس: نماز امت بود.

ص ۳۳۷

س ۳ : اساس و فا : اسیْد بن حصین.
س ۳ : اساس : بشر بن سعد.
س ۵ : اساس و فا : اسید بن حصین.
س ۶ : اساس: بشر بن سعد.

ص ۳۳۸

س ۶ : فا : پایان برگ 216a.

ص ۳۳۹

س ۸ : اساس: «سعد بن عدی الانصاری» به جای «معن عدی ...»
س ۱۴ : اساس: بشر بن سعد.

ص ۳۴۱

س ۱ : فا : خبر خلافت ابوبکر رضی الله عنه.
س ۶ : اساس: بر آن داشت یا بشر.
س ۹ : فا : پایان برگ 216b.

ص ۳۴۲

س ۱۱ : اساس وفا : عبیدة بن الجرّاح.
س ۱۴ : اساس وفا : سیّد خزرج و سعدبن عُباده.

ص ۳۴۳

س ۲ ــ ۱ : فا : مستغنی بودی که به نزدیک قومی شوی که بیعت ...
س ۲۴ : فا: پایان برگ 217a.

ص ۳۴۵

س ۹ : فا : زخم شمشیر نبود.

ص ۳۴۶

س ۱ : فا : خبر دفن کردن پیغامبر را صلی الله علیه و سلّم.
س ۳ : ص: روز پنجشنبه بود نماز دیگر / صب : روز پنج شنبد.
س ۴ : صب : روز دوشنبد مرده بود و سه شنبد و چهارشنبد و پنج شنبد.

س ۹: اساس: مر اهل بیت مرا بشوید.
س ۱۱: اساس و فا: شقرا.
س ۱۲: فا: پایان برگ 217b.

ص ۳٤۷

س ۳: اساس و فا: شقرا.
س ۸: اساس و فا: بو طلیحه.
س ۲۲: اساس و فا: شقرا.

ص ۳٤۹

س ۷: فا: پایان برگ 218a.

ص ۳۵۱

س ۱۵: پایان برگ 218b.

ص ۳۵۲

س ۱: فا: خبر حدیث اسود الکذاب.
س ۳: اساس: بنی عبس.
س ۵: فا: عبارت چنین است: «... گرفته بودند عمرو بن معدی کرب مرتد شده...»
س ۱۲: فب: عامر بن شهریار الهمدانی/ص و صب: عامر بن سهل.
س ۱۳: فا و اساس و ص و صب: خالد بن العاص.
س ۱٤: اساس: طاهر بن هاله.

ص ۳۵۳

س ۱۲: اساس: چون مورد پیش عبارت داخل [ ] را ندارد که در فا آمده است.
س ۲۰: اساس و فا: خالد بن یزید بن العاص.
س ۲۱: اساس: اسود کرد و به کشتن.

ص ۳۵٤

س ۳: اساس: به خطی الحاقی به جای «عمرو بن معدی کرب» آمده است: «یکی از سران دیار عرب».
س ۱۱: فا: پایان برگ 219a.
س ۲۳: اساس: از پس که آن پنداشتم.

ص ۳۵۶

س ۱۵: فا: پایان برگ 219b.

ص ۳۵۷

س ٤: اساس: «خستگی» به خط متن است و بر بالای سطر. فا ندارد این کلمه را.

ص ۳۵۸

س ۱: فا: عنوان چنین است: خبر مرتد شدن عرب از پس وفات پیغامبر علیه السّلام و سپاه فرستادن ابوبکر و باز مسلمانی آوردنشان/ص و صب: عنوان: خبر اهل الرده.
س ۷: اساس: طلیحة بن اسید؛ متن از نسخهٔ فا است.

ص ۳۵۹

س ۱۹: فا: بر مدینه طمع دهند / فا: پایان برگ 220a.
س ۲۲: فا: عبارت داخل [ ] در اساس نیست، از نسخهٔ فا گرفته شد.

ص ۳٦۱

س ۹: اساس و فا: زبرقان بن زید.
س ۱۰: اساس و فا: عدی بن صفوان.
س ۱۱: اساس و فا: صفوان بن صفوان.
س ۱٦: ص: عنوانی دارد: «شدن ابوبکر رضع به حرب عرب بادیه».
س ۱۷: فا: پایان برگ 220b.
س ۲۱: اساس و فا: بذه.

ص ۳٦۲

س ۱۵: اساس و فا: خالد بن سعد بن العاص.
س ۲۰: اساس و فا: معن بن حاجز.

ص ۳٦۳

س ۱۰: اساس: از «و همه عرب مرتد شدند...» مخدوش است، از نسخهٔ فا گرفته شد.
س ۱٦: فا: پایان برگ 221a.
س ۲۳: فا: به بادیه اندرند.

ص ۳٦٤

س ۱: فا: عنوان فا چنین است: خبر حرب خالد بن الولید و لشکر اسلام با طُلیحه و شکستن/ص: خبر طُلیحة بن خویلدالاسدی/صب: حدیث طُلیحه ...
س ۷: اساس: مهتر طی بود و طی با این هر دو قبیله سوی طُلیحه شدند و عدی (مکرر آمده است).

ص ۳٦٥

س ۹: اساس و فا: ثابت بن اقدم.
س ۲٤: فا: پایان برگ 221b.

ص ۳٦٦

س ۸: اساس: تا وقت کاشتگاه.

ص ۳٦۸

س ۱: ص: عنوان: خبر آن مرتدان که از پس طُلیحه بماندند/صب: حدیث آن مرتدان ...
س ۳: فا: پایان برگ 222a.
س ۵: فا: گرد آمدندی تا سپاهی.

ص ۳٦۹

س ۱۰: اساس: عبارت: «هر که کسی را بکشته بود او را بکشت» مکرر است.

ص ۳۷۰

س ۱: فا: سلمی بنت مالک بن حذیفه؛ ص و صب: عنوان ندارد.
س ٤: اساس و فا: او را ارمل خواندندی.
س ۵: اساس و فا: دختر هلال بن ربیعه بن بدر.
س ۱۲: اساس و فا: جوب؟

ص ۳۷۱

س ۹: فا: پایان برگ 222b.
س ۹: اساس و فا: در هر دو جا: جوب؟

ص ۳۷۲

س ۱: اساس: تجیه/ص: عنوان: خبر ایاس بن عبدالله بن عبدیالیل که او را به لقب فجاه گفتندی.
س ۸: اساس و فا: معن بن حاجزه.

س ۸، ۱۰ و ۱۱ و...: «معن» به جای «طریفه».
س ۱۵: اساس و فا: معن هم آنجا بر... و برادرش طلیفه، جای «معن» و «طریفه» در هر دو نسخهٔ ما جابه‌جا شده.

ص ۳۷۳

س ۱: اساس: نجیه.
س ۲۲: فا: پایان برگ 223a.

ص ۳۷۵

س ۲ – ۱: فا: عنوان در نسخهٔ فا چنین است: خبر سجاح بنت الحرث الموصلی که دعوی پیغامبری کرد و با مُسیلمه یکی شده و حربهای خالد بن ولید با ایشان.

ص ۳۷۶

س ۱۰: فا: اندر میان حیها نماند.

ص ۳۷۷

س ۱: فا: پایان برگ پایان برگ 223b.

ص ۳۷۸

س ٤: اساس: اعدالرباب.
س ۹: از قبیله های عرب.
س ۱۰: اساس و فا: زریقا بن بدر.

ص ۳۷۹

س ۲: فا: پایان برگ 224a؛ برگ 224b. از نسخهٔ فا افتاده است.

ص ۳۸۲

س ۲: ص و صب: جای خالی کرد و شلوار بکند.
س ۵: ص و صب: من او را به شوی کردم.
س ۱۰: فا: پایان برگ 225a.

ص ۳۸۳

س ۱۶: اساس: همی شکوهید.
س ۲۳: اساس: طلحة بن عبدالله.

ص ۳۸۵

س ۱: فا: پایان برگ 225b.

ص ۳۸۸

س ۹: اساس: [بوبکر] ندارد، از نسخهٔ فا گرفته شد.
س ۱۲: فا: نُبی خواندی.
س ۱۳: فا: پایان برگ 226a.

ص ۳۹۰

س ۱: فا: عنوان چنین است: خبر مُسیلمه بن حبیب الکذّاب و فتح یمامه.
س ۳: ص و صب: ایدون گوید محمّد بن جریر که آن وقت.
س ٦: اساس و ص و صب: عبارت داخل [ ] را ندارد، از فا است.
س ۱۲: اساس و فا: مهاجر امیّه.

ص ۳۹۱

س ٤: فا: با سپاه مسلمانان به عرب مشغول کرد.
س ۱۰: فا: پایان برگ 224b.
س ۲۱: اساس و فا: ابن اماک الحنفی!؟/ص و صب: اباک الحنفی ر. ک: تعلیقات.

ص ۳۹۲

س ۲۰-۱۹: ص و صب: با شصت سوار تاختن کرد.
س ۲۱: اساس: خولی بنت خوله.
س ۲۵: اساس: سوی خالد برد.

ص ۳۹۳

س ۱۱: اساس: رجال النهار.
س ۱۲: فا: پایان برگ 227a.
س ۱۹: اساس: عبارت «و مجاعه را بیرون برند» در حاشیهٔ اساس آمده است و نیز در نسخهٔ فا.

ص ۳۹٤

س ۱۱: اساس: احرام و سخن.

ص ٣٩٥

س ٣: فا : پایان برگ 227b.

ص ٣٩٦

س ١٠ : اساس : [بامداد بود] ندارد، از فا گرفته شد.

ص ٣٩٧

س ١٧ : فا : پایان برگ 228a.

ص ٣٩٨

س ٢ : اساس و فا : سلمة بن عمرو.
س ٢٤ : فا : درختان بارور.

ص ٣٩٩

س ٤ : اساس و فا : سلمة بن عمرو.
س ٦ : فا : بر خویشتن و بر قوم خویشتن.
س ٢٠ : فا : پایان برگ 228b.
س ٢٠ : اساس : سلمة بن قیس / فا : سلمة بن وقس.

ص ٤٠٢

س ٢ : فا : پایان برگ 229a.

ص ٤٠٤

س ٥ : فا : پایان برگ 229b.

ص ٤٠٥

س ٤ : اساس : برکشت بردمید.
س ٢١ : اساس : [بستد و] ندارد، از نسخهٔ فا گرفته شد.

ص ٤٠٦

س ١ : فا : عنوان چنین است : حدیث علاء الحضرمی و مردمان بحرین.
س ١٠ : فا : پایان برگ 230a.
س ١٣ : اساس و فا و ص و صب : الجارود بن عمرو، متن از منابع دیگر است. ر. ک : تعلیقات.

ص ۴۰۷

س ۱۰: اساس وفا: حطیم بن صنیعه.
س ۱۷: اساس و فا: جراثا.

ص ۴۰۸

س ۲۲: فا: خلق فراز آمدند. پایان برگ **230b**.

ص ۴۰۹

س ۹: اساس: همه جا حطیم.
س ۱۳: اساس: عبدالله بن حدق.
س ۲۱: اساس: عبدالله بن حدقه.

ص ۴۱۰

س ٤: اساس: همه جا حطیم.
س ۸: اساس: بو صیغت.

ص ۴۱۲

س ۹: فا: برگ **231a** افتاده بود، اینک نسخهٔ فا.

ص ۴۱۴

س ۱۹: اساس و فا: سحرب.

ص ۴۱۵

س ۲: فا: کندر و مروارید.
س ۸: اساس و فا: سحرب.

ص ۴۱۶

س ۵: اساس و فا: مالک بن عرف السری.
س ۸: فا: پایان برگ **231a**.

ص ۴۱۹

س ۱۳: فا: پایان برگ **231b**.

ص ۴۲۰

س ۱ : فا : عنوان چنین است : ذکر زهر دادن امیرالمؤمنین ابوبکر رضی الله عنه.
س ۶ : فب : طبقی کرنج.
س ۱۳ : اساس و فا : در روز دوشنبه بود که بوبکر رضی الله عنه بمرد/صب : و روز دوشنبد بیمار شد از ماه جمادی الآخر هفت روز گذشته، و پانزده روز بیمار بود و روز سه شنبد از شام بمرد سال سیزدهم از هجرت.
س ۱۴ : اساس : عبارت [ ] از حاشیهٔ اساس و نسخهٔ صب است.

ص ۴۲۱

س ۲ : اساس : نام او رمان/فا : رومان.
س ۳ : اساس و فا : عامر بن عمیر.
س ۵ : اساس و فا : اسماء بنت عمیش.
س ۸ : اساس و فا : «حارثة بن زید» به جای «خارجة بن زید».
س ۹ : اساس و فا : «سبیخ» همه جا؟
س ۹ : فا : پایان برگ 232a ، در وسط همین برگ است که پایان این بخش آمده :
«سپری شد مجلّد پنجم از کتاب تاریخ روزگار عالم از گرد آوردهٔ ابو جعفر محمّد بن جریر الطبری رحمه الله، و اندر مجلّد ششم یاد کنیم حدیث مهاجر و عکرمه اندر این ان شاء الله تعالی. جزو ششم از کتاب تاریخ ابو جعفر محمّد بن جریر الطّبری رحمه الله. ذکر زهر دادن ...

ص ۴۲۲

س ۷ : اساس و فا : عبدالله ابوبکر بن عثمان بن عمیر ... اساس : سعد بن تمیم بن کعب ...
س ۲۵ : فا : دو سال و چهار ماه کم ده روز.

ص ۴۲۳

س ۲ : اساس : اسماء بنت عمیش.
س ۱۳ : فا : از «و سر بوبکر آنجا ...» ندارد.
س ۱۶ : اساس : عبارت داخل [ ] از نسخهٔ فا است.

ص ۴۲۴

س ۱ : فا : خبر خلافت امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه.
س ۲ : فا : پایان برگ 232b.

ص ۴۲۶

س ۳: اساس: خالد را معزول کرد.
س ۴: فا: سپاهسالار دیگر گزیدند.
س ۵ و ۱۴: فا و ص و صب: نیستان.

ص ۴۲۷

س ۴: فا: عبارت «و آن سپاه را که با بوعبیده ... بماندند» در حاشیه آمده.
س ۱۵: ص و صب: وزهر سری دیناری، داخل [ ] از نسخه های فا و ص و صب گرفته شده است.
س ۱۶: اساس: عبارت «و به انطاکیه شد» در نسخهٔ اساس پس از عنوان آمده.
س ۱۸: اساس: نیسان/فا: نیستان.

ص ۴۲۹

س ۱۴-۱۳: فا و ص و صب: که به مدد باز گردم تا ایشان دل قوی تر شوند/ اساس: قویتر کنند.

ص ۴۳۰

س ۸: اساس و فا: توران دخت، ر. ک: تعلیقات.
س ۱۹: ص: به هر شهری به مهتران و بگفتا ازبشوید؟ / صب: به مهتران و بفرمود که از شهر بشوید.
س ۲۵: اساس و فا و ص و صب: حابان، ر. ک: تعلیقات.

ص ۴۳۲

س ۹: اساس و فا و ص و صب: حسس؟! ر. ک: تعلیقات.
س ۱۲: اساس: اکید بن الشماخ/فا: لکید بن الشماخ؛ و در اصل نادرست است و باید مطر باشد. ر. ک: تعلیقات.

ص ۴۳۳

س ۶: اساس: قطیه؟ فا و ص و صب: ساقطیه.
س ۷: فا و ص و صب: پسر خالهٔ پرویز.
س ۸: فا: گسکر او را به اقطاع داده بود.
س ۱۴: اساس و فا: ساقطیه.
س ۱۸: ص و صب: نرسی کس فرستاد.
س ۱۹: فا: جالنوس.

ص ۴۳۵

س ٤ : اساس و فا : توران‌دخت.

ص ٤۳٦

س ۹ : اساس، پس مردی خیر (؟) نامش معیرالثقفی / فا : پس مردی نامش حسربن نعرالـثقفی / فب و صب : «نامش خبیر بن‌نفیر الثقفی / ص : حیر بن همر الثقفی.

س ۱۳ : اساس : حسیر بن‌نصیره.

س ۱۷ : اساس و فا : جبیره بن نفیره.

س ۲۵ : اساس و فا : عبدالله بن‌مربد / فب : عبدالله بن مزید.

ص ٤۳۷

س ۸ : اساس : [نیکو کرد] ندارد، از نسخه‌های فا و ص و صب گرفته شد.

س ۱۰ : ص و صب : بهمن جادوان.

س ۱۲ : فا و ص و صب : رستم را همی نخواهند به سپاهسالاری.

س ۱۳ : ص : بهمن آن سپاه/ صب : بهمن جادوآن سپاه.

ص ٤۳۸

س ١٤ : ص و صب : بهمن جادوان.

س ۲۳ ــ ۲۰ : ص و صب : مرج‌السباع.

ص ٤۳۹

س ۱ : اساس : خبر حرب النوبت / فا : خبر وقعه النویت / فب و ص و صب : خبر وقعه النویب.

س ۱۰ : اساس و فا : اهل ملت و از ترسا؛ متن از نسخهٔ فب و ص و صب است؛ ص و صب : از ترساآن.

ص ٤٤٠

س ۷ : اساس : بازگردیدند.

ص ٤٤۱

س ۱ : فا : حرب وقعة القادسیه.

س ۳ : اساس و فا : حرب بویت.

ص ٤٤۳

س ۱ : فا : خبر یزدگرد شهریار آخر ملوک عجم.

ص ٤٤٤

س ۷: صب: صد و پنجاه هزار/ ص: سد و پنجاه هزار.
س ۱۳: اساس و فا و صب: بشر بن ابی، حرمله، مزارة بن حیان.

ص ٤٤٧

س ۱: اساس و فا: امارث، همه جا.
س ۹: اساس: عاصم بن عمرالخطاب/فا و ص و صب: عاصم بن عمر بن الخطّاب.
س ۱۲: ص و صب: [کرب] از این دو نسخه گرفته شد.
س ١٤: فا: به تیر غمی کردند.
س ١٦: اساس: امارث و... / اساس و فا و ص و صب: اغماس.

ص ٤٤٩

س ۱: اساس: خبر حرب اغماس / فا: خبر وقعة یوم اعماس / ص و صب: خبر وقعة یوم الاغماس.

ص ٤٥٠

س ٥: اساس و فا و ص و صب: عامر بن نعوث / فب: عامر بن عبد نعوب.
س ١٦: اساس و فا: لیلة الحدید / فب و ص و صب: متن و ترجمهٔ عربی: لیلة الهریر، ر. ک: تعلیقات.
س ۱۷: اساس و فا و ص و صب: چون جای آهنگران، متن از نسخهٔ فب است.

ص ٤٥١

س ۱: فا و صب: خبر فتح قادسیه و کشتن رستم بن فرخ‌زاد را / فب: خبر وقعة القادسیه / ص: خبر حرب قادسیه و کشتن رستم فرخ‌زاد.
س ٦: اساس: بر سر رستم سیاره‌ای / فا: ساره (بی نقطه)، متن از نسخهٔ فب و ص و صب است.

ص ٤٥٣

س ۱: ص و صب: عنوان: خبر بناء البصره.
س ۳: اساس و فا: صحرایی بود سنگی سپید.
س ٤: فا: گرداگرد آن ده هفت ده بود.
س ۸: اساس: عتبة بن عروه.

ص ٤٥٤

س ۱: اساس: این مایه مردم که باشد که مرا پیش خواند.

ص ٤٥٥

س ۱ : ص و صب : عنوان چنین است : خبر گشادن شهرهای روم.
س ۱۲ : فب : بودردا.

ص ٤٥٦

س ۱ : فا وفب وص وصب : ایشان را هزیمت کرد.
س ٦ : اساس، بدانجا شد / فا : ایشان بشدند تا بدانجا رسیدند.

ص ٤٥٧

س ٥ : فب : خبرفتح حمص.
س ۱٦ : اساس وفا وفب : قیسرین.

ص ٤٥٨

س ۲ : اساس وفا : میناس، صب : سیناس.
س ٤ : اساس وفا وفب : قیسرین، همه جا.
س ۸ : اساس وفا وفب وص وصب : حاضریه / متن عربی : حاضر.
س ۲۱ : اساس وفا وفب : ارطیون.

ص ٤٦۱

س ۱ : ص و صب : عنوان : خبر گشادن بیت المقدس و مصر.

ص ٤٦۲

س ٤ : اساس : اندر شام ما گشاده بود.
س ۱٤ : ص : «از غنایم و اخماس ... شام و عراق» ندارد.

ص ٤٦٤

س ۱ : فا و ص و صب : خبر گشادن مداین و قسمت غنیمتهاش / فب : خبر فتح المداین و قسمة الغنایم.

ص ٤٦٥

س ۲۰ : اساس : عمرو بن مقرون/فا وفب و ص و صب : عمرو بن مقرن.
س ۲٥ : اساس : تا تل نهروان / فب : تا پول نهروان.

ص ٤٦٦

س ۱۳ ـ ۱۲ : اساس : عبارت داخل [ ] افتاده است، از نسخهٔ فا و فب و صب گرفته شد. فا : یکی استر

یافتند سیمین (از اختصاصات فا است که عموماً شین را بی نقطه می نویسد).
س ١٤ : فا : سیصد ارش.
س ۱۸ : فا و ص و صب : مبقله زاری است، فب : تره‌زاری.
س ۱۹ : اساس [هرچه] ندارد، از فا و فب و ص و صب است.

ص ٤٦٧

س ۱۳ : اساس : [را] ندارد، از فب گرفته شد.
س ١٤ : اساس : ده هزار درآمد / ص و صب : نه هزار درم.

ص ٤٦٩

س ٨ : اساس : [سعد] ندارد، از فا و فب و ص و صب است.
س ۹ : اساس : عبدالله بن المنعم / صب : عبدالله بن المعتمد.

ص ٤٧٠

س ۱ : اساس و فا : ما سیران و شیروان/ص و صب : شیروان.
س ٤ : فا : «مهران را پسری بود نامش» ندارد، و به جای آن همچون نسخهٔ فب و ص و صب آمده است : هرمز را پسری بود با لختی ... ر. ک: تعلیقات.
س ٨ : ص و صب : و از سپاه وی بسیار بکشت.
س ١٠ : اساس و فا : عبارتی زاید و نامفهوم است : «تا عقبهٔ حلوان. و از سیروان هرچه کسی بود بیرون آورد و از سیروان و موصل هیچ جای نماند»؛ عبارت داخل [ ] از دو نسخهٔ ص و صب است.

ص ٤٧٢

س ۱۲ : اساس و فا : جاثیه.

ص ٤٧٣

س ٥ : اساس و فا : عیاض بن عثمان.

ص ٤٧٥

س ۱ : فا : عنوان چنین است : خبر باز آمدن خالد از شام به مدینه و رفتن عمر رضی الله عنه به شام/فب : ذکر کتاب امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه الی ابی عبیدة بن الجرّاح و مسألهٔ جمل خالد بن الولید الی المدینه و ماجری معه لیست ما اهواه الا الاشعث بن قیس الکندی و وقوع الوبا بالشام و موت ابی عبیدة بن الجرّاح / ص : خبر باز آمدن خالد بن الولید به مدینه / صب : خبر باز آمدن خالد بن الولید بـه مدینه و رفتن عمر رضی الله عنه سوی شام.

س ۳: اساس: [سال] ندارد، از فا و فب و ص و صب است.
س ۳: فا و ص و صب: و هژدهم اندر آمد / فب: هژدهم سال.

ص ۴۷۶

س ۱۵: اساس: «گفتا تو این خواسته را از کجا آمد»، متن از نسخه های دیگر است.

ص ۴۷۷

س ۹: فا: چون به شهری بیماری بود بدانجا.
س ۱۰ ــ ۹: فا: از «و چون بیماری به شهری بود و شما به شهری ...» ندارد.

ص ۴۷۸

س ۲۲: اساس و فا: کعب الاخبار.

ص ۴۸۰

س ۱: صب: عنوان ندارد.
س ۳: اساس و فا و ص و صب: نامش سرع، بی نقطه.

ص ۴۸۱

س ۱۹ــ۱۸: اساس و فا: جاثیه.

ص ۴۸۲

س ۲: اساس: [در آن] ندارد، از فا گرفته شد.
س ۲۲: اساس: [گفتا هو...] ندارد، از فا و ص و صب گرفته شد.
س ۲۴: فا: ایشان چنین پنداشتند که از.
س ۲۴: اساس: [از وی اندر...] ندارد.

ص ۴۸۳

س ۴: اساس: [و این به کتاب ...] ندارد.
س ۶: فا: که بر تو هست به دل من فراز آمد.
س ۷ ــ ۶: فا و ص و صب: از «هفت اندام من از... بیمی ندارم» ندارد.
س ۱۰: فا: استبر کرباسین؛ ص و صب: سطبر.
س ۱۱: اساس: [اشتر] ندارد، از فا است.
س ۲۴ ــ ۱۹: فا و ص و صب: از سطر ۱۹: «و در این بودند زیان و زحمت رسید» ندارد.

ص ٤٨٤

س ٤: فا: سال هجدهم.
س ١٦: فا: باز می‌گردانید.

ص ٤٨٨

س ١: اساس و فا و ص و صب: نافع بن عبید بن کلده، ر. ک: تعلیقات.
س ٢٤: ص و صب: او را کنیزکی داد مولده ظریفه و نیکو روی.

ص ٤٨٩

س ٨: اساس و فا: شبل را و رافع را.
س ١٦: اساس: عمرو بن الحصین / فب: عمر بن الحصین.

ص ٤٩٠

س ٥: ص و صب: هفتاد و هشت شهر.
س ٩: اساس: و هرمزان ابن یزدگرد بن .../فا: و این هرمزان را یزدگرد به حرب قادسیه خوانده بود.

ص ٤٩١

س ١: اساس و فا: میستان.
س ٣: اساس: نعمان بن مقرن/فا: نعیم بن مقرون/فب/ نعیم بن مُقرن.
س ٣: اساس و فا و فب: عبدالله بن مسعود.
س ٤: اساس: سلمان بن العیسی و حرمله بن مرطبه / فا: سلمان بن العین و حرمله بن مریطه / فب: سلمان و حرمله / صب: سلمان بن القیس القین.
س ٦: اساس و فا: دست میستان.
س ١٢: اساس و فا و فب: سلمان با سپاه.

ص ٤٩٢

س ٩: اساس و فا و فب و ص و صب: حرقوص بن سهیل المقری.
س ١٨: فا: رام هرمز.
س ٢٠: اساس و فا و ص و صب: حر بن معاویه / فب: حریر بن معاویه.
س ٢٥: اساس و فا و ص و صب: حر بن معاویه و حرقوص بن سهیل.

ص ٤٩٣

س ٨: اساس: عمر رضی الله عنه نامه کرد سپاه را به پارس بر.

ص ٤۹٤

س ۱ : فا : عنوان : خبر رفتن مسلمانان از بحرین به پارس/ص و صب : خبر شدن مسلمانان از...
س ۱۵ : اساس : مربد / فا و فب : مزمد / ص و صب : مزید.

ص ٤۹۵

س ۲۰ : اساس و فا : نام او طاس / ص و صب : نام او اوطاس.
س ۲۱ : اساس و فا : ابو سبرة بن ادهم.

ص ٤۹۷

س ۱ : فا : عنوان : خبر گشادن بقیت اهواز و گرفتار شدن هرمزان ملک اهواز/فب : خبر فتح بقیهٔ کورالاهواز.

ص ٤۹۸

س ٤ : فا : شهرک سپاه پارس به مدد او فرستاد. بیامدند و به شهر تستر بنشستند و حصار تستر...
س ٦ : ص و صب : «از رام هرمز از آن سوی سوسن» ندارد.
س ۸ : اساس : [و حصار بسپرد] ندارد، از فا و ص و صب است.
س ۱۳ : فا : در حصار سوستر.
س ۱۷ : اساس و فا : اکبر بن مالک/فب : انس بن مالک/ص و صب : البراء بن مالک.

ص ۵۰۰

س ۱۸ : ص : زینت کفر از تن باز کنید.
س ۱۹ : ص : آن همه جامه ها بیاهختند.

ص ۵۰۱

س ۲ : اساس و فا : اکبر بن مالک.
س ۱۳ : اساس : شاد شد و این خواسته.
س ۱٦ : اساس و فا : سطری افتادگی دارد که مخل معنی است، از دو نسخهٔ ص و صب تدارک شد.

ص ۵۰۲

س ٦ : اساس و فا : شلیث.
س ۱٤ : اساس : از من بزرگتر امیری / فا : بعد از من میری است.

ص ۵۰۳

س ۹ : اساس و فا : ابن مریم.

س ۲۵ ـ ۲۱ : فا : عبارت در نسخه ها چنین است : چون روز چهارم ببود عمرو همی تدبیر کرد که چه کنیم. ایشان حمله کردند به لشکر مسلمانان همانگاه و مسلمانان حرب بیاراستند و زبیر پیش درِ حصار شد و حرب اندر گرفت و زبیر بر دیوار حصار دیدند سوی جاثلیق شدند و ایشان را گفتند ای مردمان مصر ...

ص ۵۰٤

س ۱۵ : فا : ... الوان ترش و شیرین از هر لونی طعام لطیف بپختند و عرب را ببرد تا بخوردند. پس مردمان قبط را ایدون گفت ...

س ۲۰ : صب : و تا جان حرب کنند.

س ۲۳ : اساس : اصلاح عبارت از نسخهٔ فا است، و عبارت در فا چنین است : بسیار شغل بایستی مر عرب را که تا مرا بپراگندی.

ص ۵۰٦

س ۱ : صب : خبر گشادن شهر نهاوند.

س ٤ : اساس وفب و ص و صب : عبدالله بن عطفان / فا : سعد بن عبدالله عطفان.

ص ۵۰۷

س ۵ : اساس و فا وفب و ص و صب : عبدالله بن عطفان، ر. ک : تعلیقات.

س ۹ : اساس : قریب بن الظفر العدی.

ص ۵۰۸

س ۷ : صب : نهفته و دلیر.

س ۱۳ : فا : ازقریش به رای عباس.

س ۱٦ : فا : «هر کس را جدا شناسی»، سپس در حاشیه به خط کاتب اصل نسخه آمده است : «علی علیه السلام گفت نعمان بن المقرون شاید».

س ۱٦ : اساس و فا : نعمان بن مقرون المزنی.

س ۱۸ : فا : «نعمان بن المقرون»، در اساس درست آمده.

س ۲۰ : اساس : [را فرمودم] در اساس نیامده، از فا گرفته شد.

ص ۵۰۹

س ۸ ـ ۷ : اساس و فا و ص و صب : مرح ... طور، ر. ک : تعلیقات.

س ۱۰ : اساس و فا : طور.

س ۱۵ : اساس : عمر، قابل توجیه است و متن از فا است.

س ۱۷ : اساس : نامعلوم است کتابت «سنان» در حاشیهٔ عکس افتاده / فا : جراح بن سیان الاسدی / فب و

صب: صورت درست را آورده. / صب: افزونی دارد؛ + «و با او سه تن یکی قبیصه نام از بنی اسد و یکی از بنی عبس زید نام و یکی سماک».

س ۲۴: فا: وقیعت.

ص ۵۱۰

س ۱۱: اساس: بنی عفس / فا: بنی عفص / فب: بنی سعد.

س ۱۶: اساس: حکم کند، عبارت داخل [ ] را ندارد، از نسخهٔ فا و صب گرفته شد.

س ۱۹-۱۸: فا: روی سوی ایشان کرد ... دو چشمش بازستان و ...

ص ۵۱۱

س ۷: فا: بی شهادت پس عمر را خبر آمد که آن هر چهار پیش از آنکه سال تمام شد کشته شدند بی شهادت.

س ۸: فا و فب: «گفتند» ندارد.

س ۲۲: فا و صب: [همچند] در اساس نبود، از این دو نسخه است.

ص ۵۱۳

س ۲: اساس: مردمان را گفتند.

ص ۵۱٤

س ٤: اساس: نحیرخان / فا: نحیرجان، ر. ک: تعلیقات.

س ۲۱: اساس: [در آن] را ندارد، از فا است.

س ۲۱: فا: حذیفه آن گوهرها به بازرگانان لشکر فروخت / فب: حذیفه آن به بازرگانان فروخت.

ص ۵۱۵

س ۱: ص: این عنوان فقط در ص بود و گرفته شد.

س ۱۳: ص: به زبان پارسی و پهلوی / صب: به زبان پارسی پهلوی.

س ۱٦: اساس: سپاه به بصره بسیار شدند کوفه را سواد عراق بس نبودشان.

ص ۵۱۷

س ۱٦: فا: و مردی نیک نفس بود / فب: مردی نیکو بود.

ص ۵۱۸

س ٤ ـ ۱: فا: عبارت در فا بدین گونه است: عمر او را از آن باز کرد و عمار بن یاسر را بفرستاد و میری کوفه

و عراق و سپاه‌سالاری آن همه سپاه او را داد و عبدالله بن مسعود را بفرستاد تا اهل کوفه و عراق و سواد را قرآن و فقه و دین مسلمانی آموزد و مردمان عمر را گفتند ...

س ۹ : فا : ... الوارثین و عمار را لوایی بربست و بداد.

س ۱۰ : فا : ازمدینه بفرستاد چهار سرهنگ بزرگ را و ایشان را با سپاهها بپراکند و به زمین ...

س ۱۵ : اساس : کبکبد / فا : کلکند ر. ک : تعلیقات.

س ۱۷ : اساس : عمارة بن فرقد / صب : نعمة بن فرقد / فا : عمدة بن‌فرقد.

س ۲۲ : فا : عبدالله بن عبدالله بن ابی سلول، ر. ک : تعلیقات.

س ۲۳ : فا : عمرو بن سراقه.

ص ۵۱۹

س ۱۰ : اساس و فا : شهریار / ص و صب : شهریزاد / فب : مردی از عجم سالار کرده بود شهرابراز. ر. ک : تعلیقات.

س ۱۳ : اساس : روستاق الشیخ؛ متن از دیگر نسخه ها است.

س ۱۳ : اساس و فا و ص و صب : عبدالله بن عبدالله/فب : عبدالله، ر. ک : تعلیقات.

س ۱۹ : فا : روی به روی آوردند / ص : ... نهادند.

س ۲۱ : فا : تو مردی معروفی به مبارزی.

ص ۵۲۰

س ۱۱ : فا : خواهید بشوید ایشان به راه یزد برفتند و سوی کرمان...

س ۱۹ : فب : جابر بن مطعم.

ص ۵۲۱

س ۱۱ : اساس و فا : عثمان بن مخنف، ر. ک : تعلیقات.

س ۱۶ : اساس : اندوه نیامدم / فا و ص : مرا اندوه نیامد. ر. ک : تعلیقات.

ص ۵۲۲

س ٤ : اساس و فا : مردی از عجم نام او خیش / ص و صب : حبش، ر. ک : تعلیقات.

س ۹ : اساس و فا : خیش، ر. ک : تعلیقات / ص و صب : حبش.

س ۱۱ : اساس و فا و صب : زاج رود.

ص ۵۲۳

س ۱ : اساس و فا : سماك بن عبیده. ر. ک : تعلیقات

س ۷ : فا : بهرام چوبین.

ص ۵۲٤

س ۱ : فب : خبر فتح الری و دنباوند و قومس.
س ۱۰ : اساس : نام وی رامی / فا : نام او زسی / فب : نام او رسی / ص و صب : زینی.
س ۱۱ : اساس و فا : و پدر فرخار / فب : پدر فرخان.
س ۱٤ – ۱۱ : فا : این رسی؟

ص ۵۲۵

س ٦ : فا : فرمان ربی کنند.
س ۷ : فا : عبارت چنین است : «... گرداگرد شهر بگردانید تا پشت سوی خراسان برد و ...»، «پشت» در نسخهٔ فا صریح است و با سه نقطه.
س ۲۰ : صب : آن شارستان.
س ۲۱ : فا و صب : به دماوند دهقانی بود.

ص ۵۲٦

س ۷ : اساس : سماک بن خرشه / فا : سما بن مخرمه / ص و صب : عبارت : «سماک بن مخرمه ... را بر میمنه» ندارد.
س ۱٤ : اساس و فا و فب : مرزبان.

ص ۵۲۷

س ۳ : اساس : اصفهبد و طبرستان همه.
س ٤ : اساس و فا و فب : و مرزبان که.

ص ۵۲۸

س ٦ : فا : صواب آن بینم / فب : در این نسخه نیز : من آن بینم.
س ۷ – ٦ : فا : عبارت در فا چنین است : «... جزیت بپذیریم نه بر هر کس بخشیم و لکن بجمله عجم را بپذیریم و خود بر خویشتن همی بخشیم چنانکه خواهیم »/فب : در فب عبارت بدین گونه است : «و دینی که نو بود او را قوّت بود و من آن بینم که جزیت بپذیریم نه بر هر سری و لکن عرب را بپذیریم و بر خویشتن قسمت کنیم.»/ص : نه به هر سری بخشیم/صب : نه بر هر سوی بخشیم.

ص ۵۲۹

س ۳ : فا : به عمر نامه کرد.
س ٤ : اساس و فا و فب و ص و صب : عصمة بن فرقد / ص : عصمة بن بکیر و عبدالله بن بکیر.

س ۱۰: فا: از دریا که آن هر رهی دربند.
س ۱۳: اساس: محفوظی / فا: محفطوری.
س ۱۵: اساس و فا و ص و صب: عصمة بن فرقد.

ص ۵۳۰

س ۲۰: اساس و فا و فب: حذیفة بن اسد.
س ۲۳: اساس و فا: سراقه بن عبدالرّحمن بیامد؛ صورت درست عبارت در نسخهٔ فب آمده: سراقه عبدالرّحمن ابن ربیعه را بر...
س ۲۵: فا: شهریار / فب: شهر ابراز.

ص ۵۳۱

س ۱۱: اساس: شهر سنجاب / فب: این رسم به ماوراءالنهر مانده است که اسجاب را نه ...
س ۱۸: اساس و فا: حذیفه بن اسد.
س ۲۵: فا: سخت تافته شد.

ص ۵۳۲

س ۳: اساس و صب: شهریزاد / فا: شهر براز / فب: شهر ابراز.
س ۶: اساس: اردن و روس و جهران / فا: ارروس و حرران / فب: الان و روس و خزر.

ص ۵۳۳

س ۱: فب: بیرون آمدیم عنوانی آمده است: حکایه عجیبه.
س ۵ و ۲: اساس و صب: شهریزاد / فا: شهر براز / فب: شهر ابراز.
س ۹: اساس: فرستادم / فب: فرستاد.
س ۱۸: فا و صب: این گوشت بدین سپس کوه فرود / فب: این گوشت از این کوه فرو اندازم.
س ۲۳: فب: این یاقوت بدان گوشت باز گرفته بود.

ص ۵۳۴

س ۵: اساس: جامه های سپید.
س ۷: اساس: [عبدالرحمن] ندارد، از نسخهٔ فا گرفته شد.
س ۱۰ ـ ۹: فا: عبارت دوم و به سه بار صد هزار درم برآمدست.
س ۱۳ ـ ۱۱: اساس و صب: شهریزاد / فا: شهر براز.
س ۱۵: اساس: [ابن مروان] ندارد، از نسخهٔ فا و ص و صب است.

ص ۵۳۵

س ۱ : فا : عنوان در نسخهٔ فا : خبر رفتن یزدگرد بن شهریار به خراسان و گشادن شهرها.
س ۷-۶ : اساس : استر/فا و فب : اشتر، شتر.
س ۱۳ : اساس و فا و فب و ص و صب : باران جادو؛ متن از فب است.

ص ۵۳۶

س ۱ : اساس و فا : آن چکها که خواست.
س ۱ : فا : «چنانکه خواست» ندارد.
س ۱۷ : ص و صب : کس فرستاد و به ملک چنین کس فرستاد.
س ۱۸ : فا : یزدگرد با طالقان آمد و ...
س ۲۳ : اساس : هرگاه که نامه می‌کردی/فا : چنین است که هرگاه نامه همی کردی.
س ۲۵ : فا : بتوانید شدن بشوید.

ص ۵۳۷

س ۱٤ : فا : سپاه ترکستان.
س ۱۸ : فا : به رسن از پس دیوار / فب : به رسن به بام کوشک.

ص ۵۳۸

س ۳ : فا : بگشاد و به همه شهری.
س ٦ : اساس و فا : صریحاً : دیرالاحنف.
س ۱۹ : اساس و فا و ص و صب : صحارالعبدی.
س ۲۰ : اساس : عبارت داخل [ ] از اساس افتاده بود از نسخهٔ فا و ص و صب گرفته شد.
س ۲۳ : اساس : به خراسان کس فرستاد.

ص ۵۳۹

س ۲ : اساس : ابن عمرالهمدانی / فا و صب : ابن عمرالغزال الهمدانی (بی نقطه گذاری کامل غزال) / ص : عمر عزال الهمدانی.
س ٦ : فا و ص : به هراة.
س ۸ : فا : مردمان احنف بلخ.
س ۱۸ : اساس : رسم عجب، متن از دیگر نسخه ها است.

ص ۵٤۰

س ۱۳ : فا و ص : چون به مرو آمد.

س ۱٤ : فا: مرو شارستان به حصار/ص و صب : مسلمانان شارستان به حصار.

ص ۵٤۱

س ۱۳ : اساس: از رسول بپرسیدند؛ متن از فا و ص و صب است.
س ۱٦ : اساس: ترا نجنبانی / فا و صب: مدارا کنی تا ترا نجنبانند و تو ایشان را نجنبانی / ص: مدارا کنی و ترا نجنبانند تو ایشان را نجنبانی.
س ۱۷ : اساس: عبارت داخل [ ] را ندارد، به اعتبار نسخه های فا و ص و صب افزوده شد.
س ۲۲ : اساس: بیرون کردم، متن از فا و ص و صب است.
س ۲۳ : اساس: عبارت داخل [ ] را ندارد، از فا گرفته شد.

ص ۵٤۲

س ۱ : فب: خبر فتوح بلاد فارس.
س ۱۲ : فب و ص و صب : اردشیر خره.
س ۱۳ : اساس و فا و فب و ص و صب: حکم بن العاص.
س ۱٤ : اساس و فا: سارية بن زُنيم الديلمی / ص و صب: ساریه ... الدهلی.

ص ۵٤۳

س ٤ : فا: نشابور/ ص و صب: بشاور.
س ۱۱ : اساس: عثمان بن ابوالعاص / ص و فب: عثمان بن العاص / فا و صب: عثمان بن ابی العاص.
س ۱۵ : اساس و فا: حکم بن العاص برادر عثمان بن العاص.
س ۲٤ : ص و صب: از «و مردی از عجم با ...» ندارد.
س ۲۵ : اساس: اردینان / فا: اردنیان / ص و صب ندارد عبارت را.

ص ۵٤۵

س ۱۵ : اساس و فا: ترا جامه باید.

ص ۵٤۷

س ۳ : فا: عبدالله بن عبدالله بن ابی سلول.
س ٦ : اساس و ص: قوقص / فا: قومص.
س ۱۲ : اساس و فا: عبدالله بن نوفل / فب: عبدالله بن یزید نوفل / ص و صب: عبدالله بن یزید.
س ۱٤ــ۱۳ : اساس و فا و فب: داخل [ ] را ندارد، از سه نسخهٔ فب و ص و صب گرفته شد.
س ۱٦ : فا و صب: عمر آن از وی بازداشت و عفو کرد / ص: عمر آن را از روی باز داشت.

ص ۵٤۸

س ٤: در ۵ نسخهٔ اساس و فا و فب و ص و صب: عمرو بن العاص التمیمی.
س ۲۱: اساس: حکم بن عمروالعدی / فا: حکم بن عمرالتغلبی / ص و صب: حکم بن عمرو.
س ۲۱: اساس: عبارت مغشوش است: ... چون کرمان بگشاد مکران را حکم بن عمرو التغلبی را بدان فرستاد.
س ۲۱: اساس و فا و ص و صب: شهاب بن المحارب.

ص ۵٤۹

س ۲: فب: زنبیل / ص: رتبل / صب: رنبیل.
س ۱۱: اساس و فا: صحار سهلها؛ متن از سه نسخهٔ فب و ص و صب است و متن عربی.
س ۲۰: اساس: خرماش **تیزتر از**.

ص ۵۵۱

س ٤: اساس و فا: صفیة بن محصن.
س ٦: اساس و فا: خطبه.

ص ۵۵۳

س ۳: اساس: و مادرم رهی عبیده بود و او را بر ما حق بود از پدران و رهیِ بود دیگری ... / فا: و رهی بود و مرا پرورده بود نام او عبیده مر آن خداوند مادرم را ورا برمن حق بود به دیگر عطا او را بخریدم ... / ص و صب: و چاکری بود مرا پرورده بود نام او عبید بنده بود و او را بر من حق پدران بود به دیگر عطا او را بخریدم ...

ص ۵۵٤

س ۱۲: اساس: اگر اجابت کنی بپذیری، و اگر اجازت نکنند / فا: اگر اجابت کنند بپذیر.
س ۱٤: اساس: مده که تو ندانی که تو ندانی ... بر حکم مسلمانی آنک تو ندانی / فا: آنک تو بدانی / ص: آن کجا تو بدانی / صب: از کجا تو بدانی.

ص ۵۵۵

س ۱٤: اساس و فا: مولای او ازفی / ص: اوفی.

ص ۵۵۷

س ۱٤: اساس: حدیث آن کنم.
س ۱٦: اساس و فا و فب: کعب‌الاخبار / ص و صب: کعب الاحبار.

ص ۵۵۸

س ۲ : فا و ص و صب : گفت نامت نیافتم ولکن صفت یافتم با صفت پیغمبر علیه السّلام که تو خلیفت او باشی و خلافت تو چند باشد.
س ۲۴ : اساس و فا : عبارت داخل [ ] از این دو نسخه افتاده است، از دو نسخهٔ ص و صب گرفته ام متن را.

ص ۵۵۹

س ٤ ــ ۱ : ص و صب : عبارت داخل [ ] را از این دو نسخه گرفته ام.
س ۸ : فب و ص و صب : این عبارت افزون آمده : «نیکو دارد. پس روی سوی علی کرد و گفتا: یا علی، اگر این کار به تو آید نگر تا بنی هاشم را بر مسلمانان مسلط نکنی، و عثمان را گفتا: اگر این کار به تو آید بنی امیّه را مسلط نکنی.»؛ در دو نسخهٔ فب و صب، این عبارت نیز افزون آمده : «... و سعد و زبیر از بنی زهره بودند گفت اگر این کار به یکی از شما آید نگر تا بنی زهره را بر مسلمانان مسلط نکنید.»، افزونی داخل [ ] نیز از نسخهٔ فب و ص و صب است.
س ۱۲ : فب و ص و صب : اضافه دارد که در متن در داخل [ ] آوردم.
س ۱۵ : فب و ص و صب : اضافه دارد : «این سخن یاد آمدش، دو بیعت شعر بگفت :

وَ واعَدَنِی کَعْبٌ ثَلٰثا اَعدُّهٰا — وَ لا شَکَّ اَنَّ اَلقَوْلَ مٰا قٰالَ لی کَعْبُ
وَ مٰا بِی حِذارُ المَوتِ اِنّی لَمِیّتٌ — وَ لکن حِذارُ الذَّنْبِ یَتبعُهُ اَلذَّنبُ»

س ۱٦ : فب و ص و صب : عبارتهای داخل [ ] که در متن آوردم از این سه نسخه است.
س ۱۸ : اساس : از «یکان یکان همی آمدند ...» تا س ۲۰ : «مرا کعب الاحبار» مکرر آمده است در اساس.

ص ۵٦۱

س ۱ : فا و ص : نسب / فب : ذکر نسب / صب : صفت امیرالمؤمنین عمر...
س ٤ : اساس و فا : مادرش سلمه.
س ۹ : اساس و فا : بنت مطعوم.
س ۹ : اساس و فا : ملکه / فب : مالکه.
س ۱۰ : اساس و فا : بنت کلثوم؟
س ۱۰ : اساس و فا و ص و صب : قرینه؟
س ۱۰ : صب : قریبه بنت ابی امیّه المخزومی.
س ۱۳ : اساس : بهیه؟ / فا و صب : بهه، بی نقطه / فب : نهیه.

ص ۵٦۳

س ۲ : فا : و اکنون روایت کنند که بعد از چهل تن مسلمان شد و روایت کنند که بیست و یک زن کرده

است. والله اعلم. / فب و صب: محمّد بن جریر گوید و چنین روایت کند که چون او مسلمان شد چهل تن یا چهل و پنج تن مسلمان شده بود. (صب: + و بیست و یک زن) و روایت درست این است / ص: مغشوش است و در این موضع افتادگی دارد.

ص ۵۶۴

س ۱۶: اساس و فا: سالی بود از این ... / فب و ص و صب: سالی نبود از این ...

ص ۵۶۶

س ۲۱: اساس و فا: عمرو بن الجاحظ.

ص ۵۶۸

س ۷: اساس و فا: طلحة بن عبدالله؛ دیگر نسخه‌ها «طلحه».

ص ۵۷۴

س ۱: ص و صب: عنوان: خبر حکم عثمان بر عبیدالله بن عمر رضی الله عنهما.

ص ۵۷۵

س ۲۲ـ۲۰: اساس و فا: عبارت داخل [ ] را ندارد، از نسخه‌های فب و ص و صب گرفته شد.

ص ۵۷۶

س ۷: اساس: معزول کرد، متن از همهٔ نسخه‌ها.
س ۱۰: اساس و فا و ص و صب: عبدالله بن المعم، المعتمر؟

ص ۵۷۷

س ۲۰: اساس و فا و فب: سلیمان بن ربیعه / ص و صب: سلمان بن ربیعه.

ص ۵۷۹

س ۱: صب: خبر گشادن آفریقیه و آندلس از شهرهای مغرب.
س ۳: فب و ص و صب: در این سه نسخه آغاز فصل چنین است: «عثمان رضع عمرو بن العاص را به مصر و اسکندریه فرستاده بود و عبدالله بن سعد بن ابی سرح را به افریقیه با سپاه بسیار فرستاده بود و گفته که چون آفریقیه گشاده شود عبدالله بن نافع را و عبدالله بن الحصین را به زمین آندلس فرست تا آندلس و بربر بگشایند. ایشان برفتند و آندلس و آفریقیه بگشادند و مردمان را همه مسلمان کردند و آن دو عبدالله نامه کردند به خبر فتح و خمس و غنیمت، پس عثمان رضع ...»

س ۱۳: ص و صب: عبدالله بن نافع.

ص ۵۸۰

س ۱۳: ص و صب و فب: بنداری مصر.

ص ۵۸۱

س ۱: فب: خبر غزو معاویة بن ابی سفیان من طریق البحر/ ص: خبر گشادن قبرس و زمین روم به دست معاویه / صب: خبر گشادن قبرس و زمین روم به دست معاویة بن ابی سفیان و اخبار غزاهاش اندر دریا.

ص ۵۸۲

س ۱۱: اساس: او از خراسان بگذشت، به جای جیحون.
س ۱۶: ص: عمرو بن الفضل.
س ۲۲: اساس: حسین بن مه الیربوعی.
س ۲۳: اساس: وخالد بن عبدالله واحمد بن انس و انس بن احمد را باقی / ص و صب: و خالد بن عبدالله و انس بن احمد و احمد بن انس را باقی / فب: و خالد بن عبدالله و احمد بن انس را باقی / فا: و خالد بن عبدالله و احمد بن انس ابن احمد را باقی.

ص ۵۸۶

س ۱: اساس و فا و ص و صب: اریش.
س ۱۷: ص و صب: تعهد کردن.

ص ۵۸۷

س ۷: اساس و فا: کعب الاخبار.
س ۱۳: اساس و فا: کعب الاخبار.
س ۱۶: اساس و فا: عبارت [ ] را ندارد، از ص و صب است.

ص ۵۸۸

س ۱: فب: خبر غزوة ذات الصوم؟
س ۸ ـ ۵: اساس و فا: عبارت داخل [ ] را ندارد، این سطر از سه نسخه فب و ص و صب گرفته شد.

ص ۵۸۹

س ۱: اساس و فا: نباید شدن، متن از دیگر نسخه ها است.
س ٤: فا: محمد بن ابی حنیفه.

س ٤ : اساس و فا : نباید شدن / ص و صب، بی نقطه آمده است و فب.
س ۱۰ : اساس : باز بصره آورد.
س ۱۳ : ص و صب : و حدیث یزدگرد محمّد بن جریر دو سه گونه گفته است.

ص ۵۹۰

س ۸ : اساس : عمر دستوری دادش؟
س ۸ : اساس : عمر قیس بن عبدالله.
س ۱۰ : فا و ص و صب : حرم گرفت و برفت.
س ۱۱ : فا و ص و صب : قومس.
س ۱۱ : اساس : گرگان و کوهستان کوهی است.
س ۱۳ : اساس و فا و صب : همه جا عبدالله حازم.

ص ۵۹۱

س ۲ : اساس و فا : آگاه کردند.

ص ۵۹۲

س ۱۱ : اساس و فا : مالک بن الحراث الاشتراحمی.
س ۱۲ : اساس و فا و ص و صب : عمرو بن الجموح.
س ١٤ : اساس : عبدالرّحمن و خالد / ص و صب : عبدالرّحمن بن خالد بن الولید.
س ١٤ : اساس و فا : عبارت [ ] را ندارد، از دو نسخهٔ ص و صب است.
س ۱۶ : اساس و فا : عبارت داخل [ ] را ندارد. از دو نسخهٔ ص و صب است.

ص ۵۹۳

س ۱ : ص و صب : به شهر اندر نهلند.
س ۲ : اساس : باز آمدند.
س ۲ : ص و صب : مردمان غوغا بیرون شدند.
س ۵ : ص و صب : اگر مرا نیز نپسندید باز گردم.
س ۷ : اساس [سعد بن] را ندارد، از دیگر نسخه ها است.
س ۱۱ : اساس و فا : «عبدالله عاص» به جای «عبدالله بن عبّاس»
س ۱۳ : صب : و مروان بن الحکم را که او پیغامبر برانده بود.

ص ٥٩٤

س ٤ : همهٔ نسخه ها : عبدالله سباك ؟، جز فب : عبدالله بن سبا.

س ٤: اساس: مذهب رجعت او آورد.

ص ۵۹۵

س ۸: همهٔ نسخه ها: عبدالله بن سباک.

ص ۵۹۶

س ۱۵: اساس و فا: عبارت داخل [ ] را ندارد، از دو نسخهٔ ص و صب گرفته شد.
س ۱۷: اساس و فا: افزونی [ ] را ندارد، از دو نسخهٔ ص و صب آوردم.
س ۲۱: ص و صب: آن را حسنا گویند.
س ۲۳-۲۲: ص و صب: همی کند و عمالش.

ص ۵۹۷

س ۱۱: ص و صب: عبارت داخل [ ] در اساس و فا نبود، از این دو نسخه گرفته شد.
س ۱۸: اساس: عبدالله بن اشجع، فا و ص و صب: عبدالله بن الاحمع؟

ص ۵۹۸

س ٦: فا: بذی کند و به ذی المروه و به ذی احسن.../اساس: آهنگ بذی کند و به ذی احسنت ...

ص ۶۰۰

س ۱: ص و صب: سوگند دروغ کردی تو با ما از سه کار نیز روی نیست.
س ۷: فا: افزونی دارد: + ایشان گفتند بلی این خلافت ترا خدای دادست و لکن نگفته است که این ظالمان و ستمکاران را بر مسلمانان گمار و این یاران که با تو یکی مروان بن الحکم است که وزیر تست و او راندهٔ پیغامبرست و دیگر معاویة بن ابی سفیان است و او آن که پیغامبر علیه السّلام بر او دعا کرده است پدرش خیو بر روی پیغامبر علیه السّلام انداخت، دستار به گردنش اندر افگند و بکشید تا بیهوش گشت و تو از یاران پیغامبر جز ایشان را نگزیدی و عثمان به نزدیک ایشان به شام رسول فرستاده بود و خوانده تا با این جماعت حرب کنند و همه را بکشند.

ص ۶۰۲

س ۳: ص و صب: حرب اندر گرفتند.
س ۱۳: صب: ابراهیم بن عدی.
س ۱۸: ص و صب: پس مردی از بصریان.
س ۱۸: اساس و فا: عبارت مغشوش و نارسا است، از دو نسخهٔ ص و صب گرفتم که گویای مقصود است. عبارت اساس و فا را نیز می آورم:

«پس مردی از مصر نامش کنانة بن بشر به خانه اندر شد با کارد و گفت: ای مرد، خویشتن را از خلیفتی بیرون کن که جانت همی شود. گفت این کار مرا خدای داده است جز خدای کس باز نستاند، و با شما بدین کتاب خدای کار خواهم کردن. چون دیدند که فرمان نخواهد کردن کنانة بن بشر کارد به گلوش اندر زد و خون بجست و به مصحف بر افتاد برین آیت که ...»

س ۱۹: ص و صب: سدان و غافقی.

ص ۶۰۳

س ۱۰-۴: اساس و فا: چهار پنج سطر عبارت داخل [ ] را ندارد و پیداست که افتاده بوده است، از دو نسخهٔ ص و صب آوردم.

س ۱۵: اساس: هشتاد و یک سال، و تنها نسخه ای است که این سال را آورده است.

س ۱۷: اساس: عبدالله بن سواد / فا و ص و صب: عبدالرّحمن بن عبّاس / فب: در نسخهٔ «فب» عبارت گویای این افتادگیها است و از آن است که متن آن را می آورم:

«... مردی بود نام او ضابی از انصار، از او گله کردند. عثمان او را بازداشت، و آن مرد اندر زندان او بمرد. این روز پسرش بیامد و عمودی به دست داشت و پایش بگرفت و آن عمود بر پهلوی او همی زد تا استخوانهای پهلوی او بشکست و گفت: ای سگ، از بهر سگی پدرم را بکشتی. چون حجّاج به مدینه آمد، آن مرد را بکشت. پس چون سه روز ببود، جُبیر بن مُطعم و حکیم بن حِزام نزد علی رضی الله عنه شدند و خواهش کردند تا عبدالرّحمن را بگوید تا رها کنند تا عثمان را رضی الله عنه به گورستان مسلمانان به گور کنند. علی رضی الله عنه بگفت. پس همه مدینه بگشتند و جنازه جستند کس نداد، تا از آن درها که اندر سرای او افگنده بود، یکی بیاوردند و بر آنجا نهادند. به روز نیارستند بردن تا به شب بیرون آوردند. و غوغا آنجا ایستاده بودند. و حبیر بن مُطعم و حکیم بن حِزام و ابو جهم بن حُذیفه و یکی دیگر آن جنازه برگرفتند و بیرون آوردند. و غوغا بر ایشان سنگ همی انداختند و ایشان همی دویدند. و سر عثمان رضی الله عنه بر آن در طاق طاق همی زد. جُبیر بگریست و گفت: با چندان رحمت که تو کردی بر این خلق، ندانم که ایشان این همه بی رحمتی چرا همی کنند بر تو! چون به بقیع الغرقد رسیدند به گورستان مسلمانان، جُبیر پیش شد و آن سه تن بر او نماز کردند. چون از نماز بپرداختند، سه تن از انصار بیامدند: یکی [اسلم بن] آوس بن بجرة الساعدی و دیگر خالد بن عمرو و سدیگر ابوحیه المازنی و تنی چند با ایشان، و رها نکردند که به گورستان مسلمانان برند و به گور کنند، و هم به پهلوی آن بقیع، گورستان جهودان بود، میان این دو حایط دیواری بود، عثمان رضی الله عنه بدان حایط جهودان به گور کردند، تا گاه معاویة بن ابی سفیان. چون معاویه را همه اسلام صافی شد، دیوار از میان برگرفت، و آن حایط همه گورستان مسلمانان شد، و آن را مقبرهٔ بنی امیّه خوانند. و دیگر روز آن کشتگان بنی امیّه را خداوندان به گور همی کردند. و دو غلام از آنِ عثمان رضی الله عنه کشته شده بودند. نایله کس فرستاد تا ایشان را به گور کنند. مصریان رها نکردند و پای ایشان بگرفتند و در میان راه افگندند تا سگانشان بخوردند، و کس ایشان را به گور نکرد از بیم غوغا.»

س ۲۵: اساس و فا: عبارت داخل [ ] را ندارد، از دو نسخهٔ ص و صب آوردم و نیز فب.

ص ۶۰۴

س ۴ ــ ۲ : اساس و فا : این عبارت [ ] نیز در اساس و فا نیامده است از دو نسخهٔ ص و صب آوردم.
س ۸ ــ ۹ : اساس و فا : ندارد؛ عبارت داخل [ ] نیز از دو نسخهٔ ص و صب و فب گرفته شد.
س ۱۱ : اساس : این عنوان و مبحث را بتمام ندارد. از نسخه های فا و فب و ص و صب گرفته شد. عنوان و متن از «فا» است. ص : نسب عثمان رضع و صفتش و عدد زنان و فرزندان/صب: همانند ص : عدد زنان و فرزندانش و نامهاشان.
س ۱۱ : ص وصب : در این دو نسخه نخست از نسب یاد می‌کند و سپس از وصف و آنگاه فرزندان و زنان.

ص ۶۱۰

س ۲ : صب : خبر فرستادن علی رضی الله عنه کارداران به شهرها و مخالفت کردن طلحه و زبیر و عایشه.
س ۴ و۸ : اساس و فا و ص و صب : یعلی بن منیه / فب : یعلی بن امیه.
س ۱۴ : اساس و فا : محمّد بن ابی حنیفه / ص و صب : محمّد بن حنیفه.

ص ۶۱۲

س ۹ : اساس و فا و ص و صب : سریرة الجهنی.

ص ۶۱۴

س ۴ : اساس و فا و ص و صب : یعلی بن منیه

ص ۶۱۷

س ۱ : ص و صب : عنوان چنین است : خبر وقعهٔ بصره میان عثمان حنیف و طَلحه و زُبیر.
س ۴ : اساس و فا : قیس بن المغیره / ص و صب : قیس بن الفهر.

ص ۶۱۸

س ۸ : همهٔ نسخه ها، حارثة بن قدامه.

ص ۶۲۰

س ۱ : اساس : کعب بن سود / فا : کعب بن اسود.
س ۸ : اساس : بسیار بوده است.
س ۱۱ : فا و صب : و برنا باز آمدی.
س ۱۴ : اساس و فا : خلق از او نیازرد. / صب : بیازرد (بی نقطه) / ص : بیازرد.

ص ۶۲۲

س ۱۵ : ص و صب : پس چرا بیعت کردید.

ص ۶۲۴

س ۱۳: اساس: عبارت داخل [ ] را ندارد، از نسخهٔ فا گرفته شد.
س ۱۳: ص و صب: پس علی هم تافته شد و هم نومید شد.

ص ۶۵۶

س ۴: اساس: زرعم الیربوعی / فا و ص و صب: زرعم بن الیربوع / فب: زرعه.

ص ۶۵۹

س ۱۰–۹: اساس و صب: نوفل بن الاشجع / فا: نوفل بن الاسحاح.

ص ۶۶۲

س ۷: فا و صب: جبلة بن جابع.
س ۲۵: صب: بدان بیرانه شد.

ص ۶۶۳

س ۱۱: اساس و فا و ص و صب: اعین بن مجاشع.
س ۱۲: اساس و فا و ص و صب: حارثة بن قدامه.
س ۱۴: اساس: جبله / فا و ص و صب: عبیدة بن خیام.
س ۱۶: اساس و فا [بن عباس] را ندارد، از دو نسخهٔ ص و صب است.

ص ۶۶۴

س ۴: اساس و دیگر نسخه ها: حارث بن راشد.
س ۴ و ۵ و...: نسخه ها: حارث به جای خرّیت.

ص ۶۶۵

س ۴–۳: اساس: معاویه مصر را. نسخه ها: از «چون معاویه را ... امیران بفرستاد» ندارد؛ این عبارت منحصر به اساس است.
س ۹: اساس: و از امیران علی.
س ۱۰: فا و ص و صب: متن عربی خطبهٔ امام علی (ع) را آورده اند؛ فا: بر روی متن خطبه خط کشیده است، در دو کمانک افتادگیها و نسخه بدلهای متن چاپ عربی است: خطبهٔ امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه: مالکم [ندارد] یا اهل العراق (الکوفه) کلما سمعتم بمنسر من مناسر [اهل] الشام اظلّکم انجحر کل امرئ منکم فی بیته [و اغلق بابه] انجحار الضب فی جحره و الضبع فی وجارها المغرور و الله من غررتموه و لمن فاز بکم فقد فاز بالسّهم الاخیب لا احرار عند النداء ولا انجاد عند الوغا [ندارد] و لا

الحاب [اخوان ثقه] عند النجاء [إنا لله وَاِنّا اِلیه راجعون] ما ذامُنیتُ به منکم عُمیٌ لا تبصرون و بکمٌ لا تعقلون (تنطقون) و صمٌّ لا تسمعون اِنّا للّه و اِنّا الیه راجعون. (متن عربی: ۶/۳۴۴۵ = ترجمه: ۶/۲۶۷۱).

ص ۶۶۶

س ۲: اساس و فا و ص و صب: سفیان بن عمرو/ فب: سفیان بن عوف.

ص ۶۶۷

س ۷: اساس و فا: عمرو بن عمید بن مسعود / ص و صب: عمرو بن عمیر / فب: عُمیر بن مسعود.
س ۲۳: اساس و فا و ص و صب و فب: بشر بن ارطاة.

ص ۶۶۸

س ۱۵: ص: «... عزیمت مکه کرد و در راه به هر حی که رسید از اعراب از ایشان بیعت بستد، و امیر مکه قُثم بن عباس بود. چون بشنید که مردمان مدینه بیعت کردند از قریش و مهاجر و انصار به زجر و تعدی و بشر بن ارطاة روی به مکه نهاد. قثم عباس دانست که با او برنیاید، بگریخت و با بشر مردمان مکه همه بیعت کردند معاویه را و ابوموسی الاشعری...»/صب: «... و خود به مکه شد و امیر مکّه قُثم بن عباس بگریخت و بشر در مدینه شد و مردمان مکّه همه بیعت کردند معاویه را، و بوموسی الاشعری ...»
س ۱۹: اساس و دیگر نسخه ها: حارثة بن قدامه.

ص ۶۷۰

س ۱۴: فا: افزونی دارد و پیدا است ربطی به متن ندارد: «و کم یافته شود و مادر روزگار از چنین فرزند عقیم است. و برادران این زمانه سرمهٔ حسد در دیده کشیده اند به حسب مصالح معاش به زبان تملقی می‌کنند و چون گربه تبصبصی می‌نمایند و هرگاه که به طمع نظر ایشان از آن طمع بریده خواهد گشتن بر وی برگردانند و هم پشت دشمن گردند...»
س ۱۷: صب: در اینجا افزونی دارد: «سپری شد جزو سوم از کتاب تاریخ روزگار عالم از گردآوردهٔ ابو جعفر محمّد بن جریر بن یزید الطّبری رحمة الله علیه و رحمة واسعه. و اندر جزو چهارم یاد کنیم مقتل امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه و کرم وجهه. سپس عنوانی است در ترنجی: ربع چهارم مقتل امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه.

ص ۶۷۱

س ٤: ص و صب: و سبب کشتن امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه آن بود که به اول سال چهل، سه تن اندر مسجد آدینه کوفه نشسته بودند.

ص ۶۷۲

س ۱ : فا : پر انبوه بود.

ص ۶۷۳

س ۶ : ص و صب : حاجب شرط / فا : صاحب شرطه / ص و صب : نخست ماجرای عمرو العاص را آورده است و سپس معاویه را.

س ۶ : اساس و فا : سهل بن عمرو العامری / ص و صب : خارجه.

س ۱۵ : اساس : افزونی دارد : به روز نهروان و از بنی تمیم هم از خوارج مردمان ایشان.

س ۱۷ : اساس و فا : قطام بنت القسمه.

ص ۶۷۵

س ۱۱ : ص و صب : افزونی دارد : «... بسوختند، هم در آن روز ابن المرادی اندر این شعر گفت و عبدالرّحمن را بستود و گفت : شعر

ولم ارقلبا ساقها ذو سماحة　　کمهر قطام من فصیح و اعجم
ثلاثة آلاف و عبدٌ و قینة　　و ضرب علیّ بالحسام المصمّم
فلا مهر اغلی من علیّ و ان غلا　　ولا قتل الاّ دون قتل ابن مُلجم

و ابوالاسود الدئلی اندر این شعری گفت و امیرالمؤمنین علیّ بن ابی طالب رضی الله عنه و عبدالرّحمن را بستود، و شعر این است که یاد کرده می آید : بیت

الا ابلغ معاویة بن حرب　　فلا قرّت عیون الشامتینا
افی شهر الصیام فجعتُمونا　　بخیر الناس طرّا اجمعینا
قتلتم خیر من رکب المطایا　　و رحّلها و من رکب السّفینا
و من لبس النعال و من حذاها　　و من قرا المثانی و المبینا
اذا استقبلت وجه ابی حسین　　رایت البرق رای الناظرینا
لقد علمت قریش حیث کانت　　بانك خیرها حسبا و دینا

و نیز دیده شود : متن عربی طبری : ج ۶. صص ۳۴۶۷. ترجمه : صص ۹۳۶ – ۲۶۹۲. ج ۶.

ص ۶۷۶

س ۹ – ۶ : اساس و ص و صب : عبارت داخل [ ] را ندارد، از نسخهٔ فا گرفته شد.

س ۱۲ : اساس و فا : از پس او ام النساء.

س ۱۷ : اساس : ام مختار بنت امرؤ القیس.

ص ۶۷۷

س ۳ : اساس : می‌گوید : «علی را پانزده پسر بود» و آنکه می شمرد چهارده است/فا : «یازده» می نویسد

ولی از چهارده پسر نام می برد/نسخهٔ ص از پسران علی (ع) یاد می‌کند و با توضیحی که می آورد: «این عمرو محمد حنفیه هر دو یکی است» پانزده پسر می شود: حسن، دیگر حسین، دیگر محسن، دیگر عمرو، دیگر عباس، دیگر جعفر، دیگر عبدالله، دیگر عثمان، دیگر عبیدالله، دیگر ابوبکر، دیگر محمّد الحنفیه، دیگر زید، دیگر زیاد، دیگر اسماعیل، دیگر یحیی، دیگر عون، و این عمرو محمد بن الحنفیه هر دو یکی است.

س ۹: اساس: هژده دختر بودند.

س ۱۵: اساس: عمامه و سمیه.

س ۲۱: فا: دَوَدَوَ.

ص ۶۷۸

س ۳: ص و صب: روایتی دیگر در این دو نسخه آمده است که سر آغاز آن را می آورم:

«چون امیرالمؤمنین علیّ بن ابی طالب رضی الله عنه از این جهان بشد، خلق همه متحیر بماندند و نزدیک حسن آمدند و گفتند با تو بیعت کنیم. و حسن را از آن کراهیت بود ولیکن هیچ نتوانست کردن، و گفت: روا باشد اگر شما را رای این است. پس همه بر حسن رضی الله عنه بیعت کردند و از هر جانبی روی نهادند، و به بیعت حسن می آمدند تا قریب چهل هزار مرد بر حسن گرد آمدند. و چون خبر به معاویه شد که امیرالمؤمنین علی را بکشتند، بسیار شادی کرد. و خلق را اندوه آمد از کشتن علی رضی الله عنه. از او روی بگردانیدند و سوی حسن آمدند؛ و چندان سپاه بر حسن گرد شد که دو هم چندان پدرش علی. و حسن را گفتند ما تن و جان و خواسته فدای تو کنیم و با معاویه حرب کنیم. حسن گفت: پدر من علی از خون معاویه هیچ به دست نیاورد جز آنکه به زاری او را بکشتند. پس مردمان بسیار بگفتندش و سرزنش کردندش و گفتند ترا حمیّت نیست. پس حسن لشکرگاه بیرون زد و روی به شام نهاد. و هر چند مردمان بر وی شتاب می‌کردند وی صبر همی کرد تا یک ماه برآمد. آنگاه سعد بن قیس را از پیش بفرستاد با پنج هزار مرد. پس چون مردمان از حسن سستی دیدند، دلشان از وی بگردید، و سوی معاویه همی شدند. حسن به مداین آمد و به کوشک مداین فرود آمد. و عبدالله بن عبّاس اندر حسن نگاه کرد، دانست که از وی هیچ برنیاید. نامه کرد به معاویه و گفت: اگر از من شمار بصره خواهی (؟) تا من بر تو آیم و بیعت کنم. معاویه شاد [شد] و اجابت کرد...»

ص ۶۷۹

س ۷: اساس: آنجا مسکر خوانند.

س ۸: اساس: مختار بن عبیدة الثقفی، همه جا.

س ۲۳: اساس و فا: عبدالله بن حبلی / ص و صب: عبدالله بن عبّاس / فب: عبدالله بن عمرو.

ص ۶۸۰

س ۹: فا: بآخرش بکشتید / ص: بآخر کشته شد.

س ۱۲ : اساس و فا : عبدالله بن حبلی.
س ۱۳ : ص و صب : افزونی دارد این دو نسخه که می آورم :
«... و معاویه را بیعت کرد دوباره. معاویه او را نیکو بنواخت و هر چه پذیرفته بود بداد پس به دمشق شد. چون آنجا رسید عمر و بن عاص معاویه را گفت بفرمای تا حسن بر منبر شود و خطبه کند که او خطبه نداند کرد، تا مردمان بدانند که او خلافت را نشاید.
پس حسن بر منبر شد و خطبه‌ای نیکو بکرد. پس گفت : ایّها النّاس ان اللهجلّ ذکره هداکم باولنا و حقن دمائکم بآخرنا و اما الدّنیا دول و لکلّ شیءٌ مدت و اجل انکم یلوموننی علی هذه البیعت الّذی بدلها بغیر اهلها و وضعتها فی غیر حقها فما فی القول ما قال الله عزّ و جلّ و ان ادری لعله فتنة لکم و متاعا الی حین. چون بدین جای رسید معاویه گفت : بس یا با محمد، فرود آی. پس معاویه بر عمرو خشم گرفت و گفت : این آن است که تو گفتی حسن خطبه نداند کردن، نگه کن که چه گفت.»
س ۱۵ : اساس افزونی دارد : با اهل بیت خویش تا به مدینه شود.
س ۲۰ : اساس و فا : عبیدالله بن بدیل.

ص ۶۸۱

س ۲۱ : اساس و فا : همه جا بشر بن ارطاة.

ص ۶۸۲

س ۲ ــ ۱ : فا : اساس عبارت [ ] را ندارد، از نسخهٔ فا گرفته شد.
س ۵ : اساس و فا : بشر بن اهتم.

ص ۶۸۳

س ۱٤ : اساس : بر اشتری نشست.
س ۱٦ : فب : افزون دارد : «... به گور کردند و کسهای حسن آن روز را یوم البغل خوانند چنانکه حرب بصره بود یوم الجمل...»

ص ۶۸۶

س ۲٤ : اساس : المستوب بن عقیله / فا : المستور بن عقیله؛ این باب را دو نسخهٔ ص و صب ندارد.

ص ۶۸۸

س ۱٦ : اساس و فا : نام او راحل.
س ۱۸ : اساس : بنگر که بنگر که.

ص ۶۸۹

س ۳ : فا : شما را احداث و حربها.

ص ۶۹۰

س ۱۹: فا: خاصگیان.

ص ۶۹۱

س ۱۵: فا: سه پایهٔ کهن زبر او است.

ص ۶۹۲

س ۲: فا: خارجی یافتی.
س ۱۰: اساس و فا: مکه سعد بن العاص را داد.

ص ۶۹٤

س ۱: اساس و فا: عنوان ندارد، از ص و صب گرفته شد.

ص ۶۹۵

س ۱۳: فا: «که نکنم و گفت توانم» ندارد.

ص ۶۹۶

س ۱٤: اساس: یکی منیه بنت خوله.

ص ۶۹۸

س ۱۶ ــ ۱۵: فا: عبارت: «معاویه مرا ... نصیحت امیرالمؤمنین» ندارد.

ص ۷۰۰

س ۵: اساس و فا: حبیب بن المظهر.
س ۷: فا: حسین علیه السّلام.
س ۱۲: اساس و فا و ص: سعید بن عمرو.
س ۱۶: اساس: عقیل بن مسلم.

ص ۷۰۳

س ۱۵: اساس و فا و ص و صب: فرزدق شاعر و همام بن غالب پذیرهٔ او آمدند... بودند... نداشتند.

ص ۷۰٤

س ۲٤: فا: به گرم و سختی بگذاشت / ص و صب: به گرم بگذاشت.

ص ۷۰۵

س ۱۱: فا: دو هفته روزگار شد / ص و صب: یک هفته روزگار بشد.

ص ۷۰۶

س ۱: اساس و فا: عمر بن الحجاج / ص و صب: عمرو بن الحاج.
س ۱۱: ص و صب: و شما را از بیعت خود بیرون کردم.

ص ۷۰۷

س ۲: ص و صب: من برادر آنم که پیغامبر علیه السّلام گفت: سید شباب اهل الجنه.
س ۲۳: اساس و فا: عبدالله بن عمره / ص و صب: عبدالله.

ص ۷۰۸

س ۱۱: اساس و فا: نسیان.
س ۱۲: اساس و فا: حبیب المظهر / ص و صب: حیدر بن المظهر / اساس و فا: یزید بن الحصین / ص و صب: یزید بن الحسین.
س ۱۳: اساس و فا و ص و صب: معقل بن یزید.

ص ۷۰۹

س ۱۳: اساس و فا و ص و صب: قرة بن سعد.
س ۱۸: اساس و ص و صب: صبیح / فا: عمر بن صبیح.
س ۲۲: اساس: عبارت داخل [ ] را ندارد؛ از نسخه های فا و ص و صب گرفته شد.

ص ۷۱۱

س ۱: اساس و فا: زراعه.
س ۶: اساس: احبس.
س ۶: فا: سگی دیگر نامش ابن بُدیل.
س ۹: اساس و فا: حسین بن علی؟

ص ۷۱۲

س ۵: اساس: اندر او شهریست و / فا: ندارد.
س ۱۰: فا: سرِ بهترین خلق آوردم بدین عبارت: شعر

او قـــر رکـابـــی فضّة و ذهــبـــا   انـا قـتـلـت الـمـلـک الـمـحـجـبـا
قـتـلـت خـیـر الـنّـاس اُمّـا و آبـاً   و خـیـرهـم اذ یـنـسـبـون الـنّـسـبـا

س ۲۳ : اساس عبارت داخل [ ] را که بیش از سه صفحه است ندارد، دیگر نسخه ها هم این بخش را کوتاه آورده اند، ناگزیر از نسخهٔ فا آوردم که بی آن، عبارت افتاده است و بی معنی.

ص ۷۱۳

س ۲۵ - ۱ : فا : چنانکه یاد کردم این صفحه در اساس افتاده بوده است و در دیگر نسخه ها مجمل و کوتاه است، از نسخهٔ فا گرفته شد.

ص ۷۱۴

س ۲۱ - ۱ : فا : این صفحه نیز از نسخهٔ فا گرفته شد.

ص ۷۱۵

س ۱ : فا : عبارت داخل [ ] در اساس نیامده است، از نسخهٔ فا آوردم.
س ۲۲ : اساس : ولایت سلیمن بن زیاد.

ص ۷۱۶

س ۱۱ -۷: ص و صب : فزونی دارد بر اساس و فا، و عبارت داخل [ ] از این دو نسخه است.

ص ۷۱۷

س ۱۶: ص و صب : دو بیت شعر بگفت و این است شعر:

اِنّی لمن نَبْعةٍ صُمّ مکاسرُها اِذَا تَناوحتِ القصباءُ وَالعُشَرُ
وَلا اَلینُ التركِ الحقِ اَسْئلُهُ حتی یلین بضرس الماضغ الحجرُ

ص ۷۱۸

س ٤ : ص و صب : سال شصت دو اندر آمد ولید تدبیر آن کرد که مگر عبدالله بن الزبیر را بند تواند کردن.
س ۱۲ : اساس : وقعة الجن / ص و صب : خبر واقعه الجسر.
س ١٤ : ص و صب : از اشراف مدینه منذر بن الزبیر برادر عبدالله با ایشان بود و عبدالله بن حنظله با ایشان بود.
س ۱۸ : اساس و فا : و وهب بن اميّه.
س ۲۱ : اساس و فا : سرع / ص و صب : ینبوع.

ص ۷۱۹

س ۳ - ۱ : فا : این سه سطر را ندارد.
س ۹ : اساس و فا : حسین بن منذر؟
س ۱۹ : اساس : عبدالرّحمن با آن سواران.
س ۲۵ : اساس : عبدالرّحمن بن فضل.

ص ۷۲۰

س ۱٤: ص و صب: محمّد بن علی بن عبّاس.

ص ۷۲۱

س ۱٤: ص و صب: از «و آخر عبدالله باز مکه رفت...» تا پایان صفحه را ندارد.
س ۱۷: فا: بینداخت و آتش در آن جامه‌های کعبه افتاد و می سوخت.

ص ۷۲۲

س ۱۱ ــ ۵: ص و صب: از «و همان روز یزید ...» تا «... جهان ترا دهم» ندارد، نکته این است که دو نسخهٔ ص و صب ماجرای سوختن خانهٔ کعبه را ناگفته می‌گذارد.

ص ۷۲۳

س ۳: ص: سی و نه سال بودش ... سال و هفت ماه پادشاهی کرد / صب: سی و نه سال بودش یک سال و هفت ماه پادشاهی کرد.
س ۱۰: اساس و فا: عامر بن سعد.
س ۱۰: اساس: عراق با فتنه بودند.

ص ۷۲٤

س ٤: اساس و فا و ص و صب: عبدالله بن حجر / ص و صب: عبدالله بن راشد.
س ۷: اساس و فا: نعمان الانصاری / ص و صب: نعمان بن نصرالانصاری.
س ۸: اساس و فا: قیس الکلابی / ص و صب: قیس الفهروی.

ص ۷۲۵

س ۳: ص و صب: افزونی دارد: «... بیمار نبودی، و من به تو نامه کردم که حسین را بجوی و بیعت خواه اگر بیعت نکند او را پیش من فرست؛ و تو او را بکشتی تا مرا بر دل مسلمانان دشمن کردی و از خدا نترسیدی و از پیغامبر صلعم شرم نداشتی و خون فرزندان وی بریختی و بیمار نشدی؛ امروز که با پسر زبیر حرب باید کردن همی گویی من به حرم خدای جنگ نتوانم رفتن. و خانهٔ خدای سنگی است که خدای وی را فضلی کرده است، و یک قطره خون که تو از فرزندان پیغامبر علیه السّلام بریختی نزد خدای فاضلتر از هزاران خانهٔ کعبه، ولیکن اگر بزیم پاداش تو کنم ...»
س ۱٦: اساس: یزید بن عفان / فا و ص و صب: یزید بن غسان.

ص ۷۲٦

س ٤ ــ ۲: اساس و فا: افتادگی دارد و عبارت داخل [ ] را از دو نسخهٔ ص و صب گرفتم.

س ۱۳: ص و صب: در این دو نسخه روایتی دیگر است:
«دیگر روز مردمان گرد آمدند و تدبیر همی کردند. و مردمان دمشق را هوای خالد بن یزید بود و همی شرم داشتند مخالف شدن بر همه جهان که همه بیعت عبدالله بن الزبیر داشتند و می خواستند که این کار از بنی امیّه به در نرود. پس عبیدالله بن زیاد از دور پدید آمد. مهتران گفتند از وی بپرسیم تا چه گوید. چون عبیدالله اندر آمد او را بنواختند و از وی رایِ خواستند. عبیدالله گفت روی نیست پسر زبیر را بیعت کردن و این کار از بنی امیه بیرون نباید برد که شما شامیان را دانید که چند حرب کردند به گاه معاویه تا آراسته شد، امروز که این کار از این خاندان بیرون برید چنان بود که پدران خویش را باطل کرده باشید. و این خالد بن یزید را حق است ولیکن امروز پسر زبیر راست بیستاد، و هر که امروز به خلیفتی نشیند او را بسیار با پسر زبیر ببباید کوشید. و خالد جوان است و او را آزمایش بسیار بر سر نگذشته است و گرم و سرد جهان را نیازموده، کسی باید از بنی امیّه پیر و باآزمایش و جهان‌دیده و گرم و سرد چشیده تا این کار را بدو دهیم. من هیچ کس را ندانم به رای و تدبیر شایسته‌تر از مروان بن الحکم. مردمان گفتند راست گفتی؛ و هم آنگاه مروان بن الحکم را بیعت کردند و بر وی مقرر شد.»

ص ۷۲۷

س ۱۴: ص و صب: به شام شد و خالد بن یزید را امیری مصر داد.
س ۱۴: فا: برگی از فا افتاده است.

ص ۷۲۸

س ۱: ص و صب: خبر فتنهٔ خراسان پسِ مرگ یزید بن معاویه.
س ۳: اساس: سلیمان به جای سلم.
س ۹: اساس و ص و صب: سلیمان بن یزید.

ص ۷۲۹

س ٤ - ۲: ص و صب: عبارت سه سطر داخل [ ] در اساس افتاده است، از دو نسخهٔ ص و صب گرفته شد.
س ۱۳: ص و صب: عبارت داخل [ ] از این دو نسخه است.
س ۲۱ - ۲۰: ص و صب: «در این سال بود که خوارج به کوفه آمدند و دعوی شیعت کردند و سپاه گرد کردند. در سال شصت و یک بود که حسین بن علی رضی الله عنه بکشتند و این مردمان اندر کوفه بودند، کس نیارست به یاری حسین آمدن، و بعد از چهار سال که عبیدالله و سپاه از عراق به شام شدند و عالم خالی شد، ایشان بیرون آمدند؛ و الله اعلم و احکم».

ص ۷۳۱

س ۱: فا: نسخهٔ فا پس از برگی افتادگی آغاز می شود.

س ۱: اساس و فا: بخش «آغاز فرمان مختار بن ابی عبید به کوفه» در این دو نسخه نیامده، این بخش را از دو نسخهٔ ص و صب گرفتم.
س ۱: ص و صب: مختار بن ابی عبیده.

ص ۷۳۲

س ۲۵ – ۱۰: ص و صب: روایتی دیگر دارد:
«مردی به کوفه سوی عبدالله بن یزید آمد و گفت: امیری خویش نگاه دار که خارجیان بسیار در این شهر گرد آمده‌اند. گروهی با سلیمان صُرد وگروهی با مختار، و همی بیرون خواهند آمدن. عبدالله گفت من با سلیمان حرب نکنم تا آنگاه که ایشان حرب کنند با من. پس به مسجد آمد و خلق را گرد کرد و خطبه کرد و گفت: یا مردمان، شنیدم که گروهی از شما با من حرب خواهید کرد و خون حسین بن علی را می خواهید؛ به خدای که من خون حسین نریختم و راضی نشدم و به گردن من نیست که در گردن عبیدالله بن زیاد است، و اینک همی باید پیش وی باز شوید و حرب کنید که من نیز با شما یارم. مردمان گفتند راست گوید، خون حسین رضی الله عنه از عبیدالله بن زیاد می باید جست و از بنی امیّه. پس حبر عبیدالله بن زیاد پرسیدند. و عبدالله بن یزید به شهر اندر همی بود، و سلیمان و مختار آشکارا همی شدند به سلام وی جدا جدا، و هرگز سلیمان و مختار بر یکجای گرد نیامدندی، و سلیمان را همی بایست بیرون آمدن، و وعده به سال شصت و پنج کرده بود، و هنوز سال شصت و چهار بود. و مختار چون دید که همی سلیمان تأخیر کند و نیز بیرون آمدن خویش باز پس افکند گفت نباید که این مردم مرا به بیعت وفا نکنند. و آنگاه سلیمان بر من شاد شود، از بهر آنکه ایشان وفای بیعت ندارند. و مختار کسهای خویش را گفت به محمّد بن علی الحنفیه نامه کرده‌ام تا او چه فرماید؛ و دروغ همی گفت که خود هرگز محمّد الحنفیه ندیده بود و با وی هرگز خطابی نکرده بود، و از خود این حکایتها تصنیف ساختی و سخنها را برانداختی، و الله اعلم بالصواب.»

ص ۷۳۴

س ۱۵–۱۴: اساس و فا: عبارت داخل [ ] را ندارد. از دو نسخهٔ ص و صب گرفته شد.

ص ۷۳۵

س ۱۹: اساس و فا: زفران.

ص ۷۳۶

س ۳: اساس و فا: زفران.
س ۱۵: اساس و فا و ص و صب: عبدالله بن سعد به جای عبدالله بن وال.
س ۱۵: اساس و فا: رفاع.
س ۱۶: اساس: چهار هزار، و تنها نسخه است.

س ۲۰ : اساس: لشکر حسین آمدند.

ص ۷۳۹

س ٦: اساس و فا: به فرزندان خود دهد، حسان را بخواست فریفتن.

ص ۷٤۰

س ۱٦: اساس و فا: و عبدالله بن مسلم را امیر.../ ص و صب: عبدالله بن مسلم بن عبیس را امیر.

ص ۷٤۱

س ۸: اساس و فا: ندارد افزونی داخل [ ] را، از دو نسخهٔ ص و صب است.
س ۱۹ ــ ۱٦: اساس و فا: ندارد عبارت را.
س ۲۲: ص و صب: ده هزار مرد.
س ۲۳: اساس: روزیشان بدهم، متن از نسخهٔ فا است.

ص ۷٤۲

س ٤: ص: عنوانی در این سطر دارد: خبر مهلب با ازارقه.
س ۲۵: اساس: طبع الله مطیع؟

ص ۷٤۳

س ۳: فا: شکسته گشته.
س ۸ــ۷: ص و صب: برای گویایی عبارت از دو نسخهٔ ص و صب گرفته شد.

ص ۷٤٤

س ۵: فا: صاحب شرطه، نام صاحب شرط در اساس و فا نیامده، در ص و صب: ایاز بن مضارب.
س ۸ ــ ۷: اساس و فا: زیده.
س ۸: اساس و فا: سعد بن ابی سعد.

ص ۷٤۵

س ۱٤: اساس و فا: عامر بن شرحبیل / ص و صب: عامر بن شرحبیل الشعبی.

ص ۷٤٦

س ٦: فا: صاحب شرطه.
س ۹: ص و صب: عبدالله بن مطیع هفت سرهنگ را بخواند: یکی سوید بن عبدالرّحمن و دیگر عبدالرّحمن

بن سعید، و سدیگر ابی بن ابی کعب، و چهارم حر بن قیس، و پنجم یزید بن الحارث، و ششم شمر ابن الجوشن و هفتم عبدالرّحمن بن المخنف.
س ۲۱ : اساس و فا : عبدالرّحمن بن مطیع عبدالله بن شبیب را با ده هزار...

ص ۷۴۷

س ۹ و ۱۰ : اساس : نعمان را با پانصد مرد، متن از ص و صب است.

ص ۷۴۸

س ۷ : اساس : عبدالله بن مالک اشتر را.

ص ۷۴۹

س ٤ : اساس : غارت گردان.
س ۱۳ : ص : یزید بن انس الازدی / صب : یزید بن انس الاسدی.

ص ۷۵۰

س ۳ : اساس و فا : زفار / صب : رواء بن عازب الاسدی / ص : ورای بن عازب الازدی.
س ٤ : اساس و فا : عبدالله مضر / ص و صب : عبدالله بن ضمرالعذوری.
س ۱۲ : ص و صب : فتح نامه به مختار نبشت، و عبدالرّحمن بن ورقاء را بفرستاد. و ابن المرادی شاعر حاضر بود. مختار درخواست کرد از ابن المرادی که آن مرثیه که امیرالمؤمنین را آن روز گفتی بازگوی.
ابن المرادی گفت : شعر
ولم ار...
س ۲۲ : اساس : خبر وقعة الکوفه / ص و صب : خروج اهل کوفه بر مختار بن عبیده.

ص ۷۵۲

س ٦ : فا : صاحب شرطه.
س ۷ : به بعد : اساس و فا : در کشتن شمر و عمر سعد افتادگی روی داده است که از دو نسخهٔ ص و صب تدارک دیده شد.

ص ۷۵۳

س ۱ : ص و صب : در این دو نسخه بخشی آمده است که آن را می آورم.

ص ۷۵۵

س ۱ : اساس : وقعت بصره در وقت مختار.

س ۱۳: فا: صاحب شرطه.

ص ۷۵۶

س ۱: اساس و فا: قعقاع.
س ۳: اساس و فا: پس از این بخش بخشی در دو نسخهٔ ص و صب آمده است که نسخه های اساس و فا فاقد آن است؛ آن را در تعلیقات آوردم.

ص ۷۶۲

س ۶: اساس و فا: هفت کس.
س ۱۳: فا: مختار را نامه کرد و از مردم کوفه نصرت خواست/ص و صب: به مختار نامه نبشت و از مردمان کوفه یاری خواست. / اساس: ... تا او از سپاه بصره و کوفه او را یاری دهند!
س ۱۴: فا: سوگند خورد به مغلظه.

ص ۷۶۶

س ۶: ص و صب: عمر بن الحباب / فا: عمر بن ساب / اساس: عمرو بن مناب سهلی.
س ۱۴: اساس و فا: حصین عبیدالله بن زیاد را بکشت.

ص ۷۷۱

س ۱: فا: عنوان چنین است: خبر بازگشتن ازارقه از پارس و کرمان / صب: خبر انصراف الازارقه من بلاد فارس الی عراق.
س ۱۲: فا: به اصفهان شدند و در سپاهان امیران شهرها را به حصار گرفتند.
س ۱۶: اساس: قطر / ص و صب: قطر بن الفجاة.

ص ۷۷۳

س ۱: فا: خبر **وقعت میان عبدالملک** مروان و پسر برادر پدر او عمرو بن سعید که او را عمرو اسد گفتندی.
س ۳: ص و صب: عمرو بن سعید آن است که او را عمرو الاسدی خواندندی.

ص ۷۷۴

س ۱۲ ـ ۱۱: فا: عبدالملک به لطف دست او در دست گرفته بود.

ص ۷۷۵

س ۱: اساس و فا: غلامان عمر دانستند.

ص ۷۷۶

س ۹: ص و صب: [ابن اصمع] از این دو نسخه است.
س ۱۰: ص و صب: عثمان بن الحصین.
س ۱۰: اساس: نخستین بار: صاحب شرطه / ص و صب: صاحب شرط.
س ۱۱: اساس و فا: عبدالله بن معمر / ص و صب: عبدالله بن عبدالله.

ص ۷۷۷

س ۶: اساس و فا: با عبدالله بگفت.
س ۱۲: اساس: «ترسید» مکرر است.
س ۲۴: اساس و فا: دیه جاثلیق / ص و صب: دین الجاثلیق.
س ۲۵: فا: از آن کسان که می ترسید از پس داشت و بر آن کسان که ایمن بود پیش داشت.
س ۲۵: ص و صب: اول حمله بر ابراهیم بن مالک الاشتر.

ص ۷۷۸

س ۲۳: اساس و فا: عبدالله طیار / ص: عبدالله بن طبیان / صب: عبدالله بن ظبیان.

ص ۷۷۹

س ۱۲: فا: خطبه کرد و مصیبتی و زاری آغاز کرد و مُصعب را بستود / ص و صب: چون خبر مصعب به عبدالله زبیر رسید تافته شد و جزع پدید نکرد و صبر کرد و مردمان را گرد کرد و خطبه کرد و خطبه ای بسیار معانی فصیح که هرگز کس خطبه ای چنان اندر تعزیت و صبر بر مصیبت نکرده بود، و ایدون گفت: خطبه؛ بنگرید به تعلیقات.
س ۱٤: فا: عنوان: خبر وقعه میان مهلّب و ازارقه پس از قتل مُصعب / ص و صب: خبر مهلّب با **ازارقه پس** مرگ مُصعب.
س ۱۵: ص و صب: قطری الفجاة.

ص ۷۸۰

س ۵: اساس و فا: منذر بن حارث؛ متن از تاریخ طبری است.
س ۲۰: اساس و فا: محمد داود؛ متن از تاریخ طبری است.

ص ۷۸۱

س ۱: فا: خبر گشادن خراسان بر دست عمّال عبدالملک بن مروان. / ص و صب: خبر گشادن خراسان عبدالملک را.

س۹ و ۱۰ و۱۳: اساس و فا: ولید / ص و صب: بُکیر بن وشاح.

ص ۷۸۲

س ۲: اساس و فا: امیّة بن خالد / ص و صب: امیّة بن عبدالله.

ص ۷۸۳

س ۲٤: ص و صب: روایت در این دو نسخه دیگر است و همآهنگ متن عربی:
«... پس چون روز گرم شد بیستاد و گفت: لَوْ کانَ قرنی وَاحِداً کَفَیْتُهُ، و گفت اگر با یک تن حرب بایستی کردن بسنده بودی.»

ص ۷۸۵

س ۱: فا: عنوان: خبر قطری بن الفجا و حرب مهلّب با او تا کشته شد / ص و صب: خبر پدید آمدن خوارج در اهواز.
س ٦: اساس: عتاب و ورقه.

ص ۷۸٦

س ۲: فا: اگر تو خواستی آن خوارج را بپراگندی.

ص ۷۸۷

س ۲۰: اساس: کعب الاشراف / فا: کعب الاشرف.

ص ۷۸۸

س ۲: فا: ذروه‌ای.
س ۱۵: اساس و فا: سورة الحر التمیمی.
س ۱۵: اساس: جعفر بن عبدالله و مخنف.
س ۲٦: فا: افزونی دارد: «... هفتاد و شش اندر بود. و سال هفتاد و هفت اندر آمد و گروهی گویند هفتاد و هشت بود.»
س ۲٦: فا: سپس عنوان: خبر آمدن مهلب به خراسان و غزای عبیدة بن ابی بکره با مالک کابل.

ص ۷۸۹

س ۸: اساس و فا: عبیدة بن ابی بکره.
س ۹: اساس و فا: عبدالرّحمن بن عبیدالله بن طارق.
س ۱٦: فا: بخوردی و بدادی و پس نهاد نکردی.

ص ۷۹۰

س ۱۱ : اساس : همه جا زنتبیل / فا : رسل، بی نقطه، رتبل.
س ۱۹ و ۲۲ : اساس : عبیده / فا : بوعبیده.

ص ۷۹۱

س ۶ : اساس : هر که را از شما.
س ۱۳ ــ ۹ : فا : این بیتها را نیاورده.
س ۱۸ : اساس : عبیده.

ص ۷۹۲

س ۱۵ : اساس : هرثمة بن عدی / فا : هرم بن عدی.

ص ۷۹۳

س ۱ : ص و صب : این دو نسخه، پیش از این بخش «بیرون آمدن عبدالرّحمن الاشعث بر حجّاج»، بخشهایی آورده است نامرتب بدین ترتیب : «خبر شبیب و حربهای او با حجّاج بن یوسف»؛ «آمدن شبیب به در کوفه»؛ «خبر حرب باز پسین میان شبیب و اهل عراق»؛ «خبر حرب شبیب با حجّاج و سپاه شام»؛ «حرب قطری بن الفجاه و کشته گشتن قطری»؛ «خبر آمدن مهلب به خراسان»؛ ر. ک : تعلیقات.
س ۳ : اساس و فا : عبیدة بن بکره.

ص ۷۹۴

س ۱۵ ــ ۱۱ : اساس و فا : عبیده.
س ۲۴ : اساس و فا : همدان بن عدی؛ اساس و فا : عبیدة بن ابی بکره.

ص ۷۹۶

س ۱ : اساس : کسی که.
س ۷ : اساس و فا : عامر بن وایلة الکنانی.
س ۹ : اساس : بر جای خویش.
س ۱۸ : اساس : پس عبدالملک.
س ۱۸ : اساس : زنده پیل.

ص ۷۹۷

س ۹ : اساس : به کوفه آمد.

س ١٨ – ١٦ : ص و صب: برای تکمیل مفهوم عبارت از ص و صب گرفته شد.
س ٢٤ : اساس و فا : عبدالملک اندر ایستاذ.

ص ٧٩٨

س ٣ : اساس و فا : عبدالله بن ربیب.
س ٩ : که اینجا سپاه برنتابد.
س ٢١ : اساس : عبدالله بن رزان.
س ٢٤ : اساس و فا : عبدالرّحمن بن عامر بن ربیعه . . .

ص ٧٩٩

س ٤ : اساس و فا : مطهر بن ناجیه.
س ٤ : فا : صاحب شرطه.

ص ٨٠٠

س ١٤ : فا : مگر اندکی و دیگر بر تو بیرون آیند.
س ١٨ : فا : و عبدالملک را دل نبست که گفتند بر مردمان عرضه نکند طلب سلامت را.
س ٢٢ : فا : از «عبدالمک را از این ... همه را بکشد» ندارد.
س ٢٥ : اساس و فا : عبدالله بن رقاب.

ص ٨٠١

س ٦ – ٥ : اساس و فا : عمار بن تمیم، الحجّاج بن حارثه.
س ٨ : اساس و فا : عامر بن شرحبیل.
س ٢٢ : اساس و فا : قدامة بن الحرش.

ص ٨٠٢

س ٧ : اساس : سعد.
س ٩ : اساس : سعید گفت، به جای حجّاج.

ص ٨٠٤

س ١٢ : اساس و فا : عول.
س ١٣ : اساس : صوصه گردد.
س ١٧ : فا و ص و صب : افزونی دارد. نهار بن تَوسعه التمیمی مرثیت مهلّب اندر قطعه ای گفت و بیتی از آن این است، شعر:

س ۱٦ و۱۸ و۲٤ : اساس وفا : مسلمه.

ص ۸۲۵

س ۲ : (در همه جا) : اساس وفا : مسلمه.
س ۱۳ : اساس و فا : محیی بن.
س ۱۷ : اساس و فا : یزید بن ولید بن عبدالملک.

ص ۸۲٦

س ٦ : اساس : «و اندر ایستاد» مکرر است.
س ۹ : اساس : عبدالله عبدالله بن عمر.
س ۱۵ : فا : کارگر.
س ۱۹ – ۱۸ : فا : از «ابن مسلم نومشکث ... خلیفت کرد و برفت» ندارد.
س ۲۱ : اساس : نزدیک به رامیثنه.
س ۲۵ : فا : کربعانون البری.

ص ۸۲۷

س ٤ : اساس : ابن ملیکه.
س ۱۰ : فا : و بزودی به مکه.
س ۱۲ : اساس و فا : سورینه.
س ۱۳ : اساس و فا : ارزولیه.
س ۱۷ : اساس و فا : قمولیه.

ص ۸۲۸

س ٤ : اساس : به غزای وردان و از آنجا / فا : وردان و خدا شوبه بخارا.
س ۹ : اساس : تو بکن / فا : تومَکُن.
س ۱۲ : اساس و فا : القشیری.

ص ۸۲۹

س ۱ : اساس و فا : وردان و خداه.
س ۲ : اساس و فا : وردان خداه و سغد.
س ۵ : فا : رسید یاران و خداه / اساس : خداه و وردان بیرون آمدند.
س ۱۳ : فا : «از احیا» ندارد.

ص ۸۳۰

س ۱۳ : فا : **برکندند؛** [این وجه درست است؟!].

ص ۸۳۱

س ۱۱ : اساس و فا : طللم.
س ١٤ : اساس و فا : جیعونه.
س ۱۷ : فا : عبدالرّحمن برادرش را با دوازده هزار.

ص ۸۳۲

س ۱۰ : اساس : فراز رسیدند ... زنهار خواستند ... دلیلی کنند.
س ۱۱ : اساس و فا : رنجان.
س ۱۵ : اساس : بیابان.
س ۱۵ : فا : دشوار.
س ۱۷ : اساس : کابل شاه شد.
س ۱۸ : اساس و فا : کرو خوانند.
س ۲۲ : اساس : همی ترسید که قُتیبه را از آن زمستان ...

ص ۸۳۳

س ۱۹ : فا : ابو هیاج.

ص ۸۳٤

س ۵ : اساس و فا : هذا اول شهر؛ متن از طبری است.
س ۱۹ : اساس و فا : ای بوضرار.
س ۲٤ : ص و صب : شعران به جای عثمان.

ص ۸۳۵

س ۸ : اساس : گروگانان / فا : گروگان.

ص ۸۳٦

س ۱ : اساس و فا : عنوان ندارد، از دو نسخهٔ ص و صب است.
س ٤ : اساس : علیشاه / فا : عسلشاه / ص : عسیسیان / صب : عسیسلیان.
س ۵ : اساس و فا : عیاض تمیمی.

ص ۸۳۷

س ۱۱ : اساس و فا : ... القشیری.

ص ۸۳۸

س ۹ : اساس و فا : رنبوق.
س ۱۱ : اساس و فا : سمیطه.
س ۱۲ : اساس و فا : برخمه.

ص ۸٤۳

س ۲۲ : اساس و فا : صلح بن مسلم.
س ۲۳ : اساس : از دست راه یک گروه.

ص ۸٤٥

س ۱۱ : اساس : عبارت «و این آن صلحنامه ... غوزک را» ندارد و در حاشیه آمده است.

ص ۸٤۷

س ۲ : اساس و فا : مربطه.
س ۱۱ : اساس و فا : القشیری.

ص ۸٤۸

س ۱۲ : اساس و فا : عوف بن الخزرج.
س ١٤ : اساس : «از سوی» مکرر / ص و صب : شعر عوف بن الخَرِع را می آورد :

نَـأمَ الـبِـلادَ لـحُـبّ الـلِّـقَـا — وَلا نَتَّقِی طـائـرا حَیْثُ طـارا
سَـنِـیـحـا وَلا جـارِیـا بـارِحـا — عَـلَـی کـلّ حـالٍ نُـلاقـی الـیَـسارَا

ص ۸٥۱

س ۲٥ : اساس و فا : وهب بن عبدالرّحمن به جای وُهَیْب ...

ص ۸٥۲

س ۳ : اساس : بشام پیش.

ص ۸٥٤

س ٤ : اساس و فا : «حارثه بن مالک...»، به جای «حارث بن ...»؛ نادرست را باشتباه در متن گذاشتم.

س ۷: اساس: حارث را گفتند.

ص ۸۵۵

س ۱۰: اساس و فا: القُشیری.

ص ۸۵۶

س ۱: اساس و فا: عطای مجاهد، بنگرید: تعلیقات.

ص ۸۵۷

س ۶: فا: یعنی خالد بن عبدالله.
س ۱۴: اساس و فا: عاقبت هم مرا سامرزیدند (بی نقطه).
س ۱۷: اساس: ابوبکر بن عبدالرّحمن بن الحرب بن هشام / فا: أبوبکر بن عبدالرّحمن بن الحرب بن هشام.

ص ۸۶۳

س ٤: فا: بوی ایشان یافت.
س ۵: فا: جامه های وشی.
س ۱۸: اساس: همچون خانه.

ص ۸۶۵

س ۱٤: اساس و فا: [خاندان] ندارد؛ از متن طبری است.

ص ۸۶۶

س ۲: اساس: به خویشی.
س ۷: فا: جلدباشی.
س ۱۶: بخاصه بازشدن؟

ص ۸۶۸

س ۲۲: اساس: اجل مقدور.
س ۲٤: فا: ازایرا که.

ص ۸۶۹

س ۱: اساس و فا: عبدالرّحمن بن مسلمه.
س ۷: اساس و فا: عبدالله بن مسلمه.
س ۱۱: اساس و فا: عیناً: امی بن عبدالله / متن طبری: امیه.

س ۱۳ : اساس و فا : مطیع مرا بس نبود.
س ۲۰ : فا : کدام روزمرا ترسید.

ص ۸۷۰

س ۲۰ : اساس و فا : عبدالرّحمن بن مسلمه.

ص ۸۷۱

س ۱ : فا : به جهان اندر نشوند و به کوهها اندر پراکنند، متن مبهم است. ر. ک : تعلیقات.
س ٤ : اساس و فا : عبدالرّحمن مسلمه.
س ۲۱ : فا : افزونی دارد: بزرگوار کردم اندر همه جهان تا اندر دست خویش آنچه از پیش همی نیافتید و خطیبان و ادیبان اندر شما کس گفتند.
س ۲۳ : فا : بی سپاس.
س ۲۵ : فا : نزدیکترین ایشان... بدان کسانی که.

ص ۸۷۲

س ۱ : فا : چشمهاتان.
س ۲ : فا و اساس : بوقبیس؛ متن طبری : عبدالقیس.
س ٤ : فا : که یکی از جملهٔ ایشان تیر خطا نیفتادی.
س ۱٤-۱۳ : اساس : عبارتِ [اگر شما ... ناسپاسان گفتند] ندارد.
س ۱۵ : اساس و فا : بنی هاشم.
س ۱۷ : اساس و فا : ... الجهنی.
س ۱۹ : فا : محارب تو نشوند.

ص ۸۷۳

س ۷ : فا : ... التمیمی العلانی.
س ۲۳ : اساس و فا : از ازد ... مهترشان حیان بن ایاس.
س ۲٤ : اساس و فا : جز از این چهل و هفت هزار.

ص ۸۷٤

س ۱۲ : فا : فرمان وی کنی؛ «فرمانبرداری سلیمان عبدالملک» ندارد.
س ۲۵ : اساس و فا : تمامه بن باحه العدوی.

ص ۸۷٦

س ۳ : اساس و فا : هُبیره الجدلی.
س ۱۳ : اساس و فا : صلح بن مسلم.
س ۱٦ : اساس و فا : مسلمه.

ص ۸۷۷

س ٦ : اساس و فا : ایاس بن بهمن، عبدالله الان.
س ۱٤ وهمه جا : اساس و فا : مسلمه.
س ۱٦ : اساس و فا : عبد الفقیر
س ۱۷ : فا : اینان همه پسران.

ص ۸۷۸

س ۳ : فا : و ابله مردی.
س ۷ : اساس و فا : سیط بن عبدالکریم.
س ۲۲ : اساس و فا : ... القشیری.

ص ۸۷۹

س ۱۳ : اساس و فا : صالح بن عبدالله.
س ۱٦ : فا : «بر خراج» ندارد.

ص ۸۸۰

س ٤ : اساس : رخت و **اقشمه**.
س ٤ : فا : و بسیار بنگاه و کالا ... چکها نوشت به سوی صالح.
س ۸ : اساس و فا : یزید گفت.
س ۹ : فا : «که بر من است» ندارد.

ص ۸۸۱

س ۲۲ : اساس و فا : ... عبدالله الجمحی.
س ۲۵ : اساس : عمر بن عبدالله بن سنان العسکری.

ص ۸۸۲

س ٦ : اساس و فا : محمد بن حمدان.
س ۱۹ : فا : آن کن که.

ص ۸۸۵

س۲۲: فا: گرد کرد ... اندر گرفت ... نامه نبُشت.

ص ۸۸۶

س ۵: اساس و فا: و بر مسلمانان.

ص ۸۸۷

س ٤: فا: گرگان را ... دیواری گرداگردش.

ص ۸۸۸

س ۳: اساس و فا: قُتیبة بن مسلمه.
س ۱۹: فا: با شصت هزار.

ص ۸۸۹

س ٤: اساس و فا: حجّاج بن حارثه الجمحی.
س ۱۸ ــ ۱۷: فا: صد هزار درم ... دویست هزار درم.
س ۲۰: فا: سیصد هزار درم.
س ۲۰: فا: اسید بن عبدالله.

ص ۸۹۲

س ۱۹: فا: رودی است گرگان را اندورهر گویند.

ص ۸۹۳

س ۹: فا: که حق هر حق که از سلیمان.
س ۲۱: فا: از آن پس.

ص ۸۹۶

س ۸ و ۹: اساس: «گفت» به جای «گفتم».
س ۲۳: اساس و فا: سلیمان بن رجاء بن حیوه.

ص ۸۹۷

س ۵: فا: اگر امیرالمؤمنین حوالت این کار به من کردست.
س ١٤: اساس: عبارت [ ] را ندارد، از نسخهٔ فا گرفته شد.

س ۲۵ : فا : نامزد.

ص ۸۹۸

س ۱ : فا : چون دانستند.

ص ۸۹۹

س ۶ : فا : به شام باز آید.

ص ۹۰۰

س ۲۳ : اساس : با همه ظریفان.

ص ۹۰۱

س ۱۱ : فا : و قصر و عرششان.

ص ۹۰۲

س ۲۲ : فا : «در راه اسلام» ندارد.
س ۲۳ : فا : و نیکویی باطل گردد.

ص ۹۰۴

س ۴ : فا : دیگر طعامهای الوان.
س ۱۲ : اساس : عمرو بن عدی بن ... / فا : عمر بن عبدالعزیز.
س ۱۵ : فا : عنوان چنین است : خبر بازداشتن عمر عبدالعزیز یزید بن مهلب را و گریختن او از زندان.

ص ۹۰۵

س ۳ : اساس : عبارت [ ] را ندارد، از نسخهٔ فا است.
س ۲۲ : فا : به ولایت تو بر ایشان.

ص ۹۰۶

س ۱۵ : اساس : ابو محمد طارق / فا : را ابن ابو محمدالصادق است و جبار عطار را.
س ۲۰ : اساس : ابو محمد الطارق.
س ۲۳ — ۱۹ : اساس : عبارتهای داخل [ ] در اساس نیامده، از نسخهٔ فا تدارک شده است.
س ۲۱ : فا : زُهیر بن قریط.

ص ۹۰۷

س ۲ : اساس و فا : آل ابوعلی ثقفی.

ص ۹۱۰

س ۱٤ : اساس : تعذیب.

ص ۹۱۱

س ۱۷ : اساس : خواهم و ازیزید ...
س ۲۵ : اساس و فا : برابر یزید.

ص ۹۱۲

س ۱ : اساس : حارس.
س ۵ : اساس و فا : مدور بن عادالخطی.
س ۷ : فا : « کمر او گرفت » ندارد.
س ۱۰ : اساس : الحرث الازدی / فا : الحارث الالصرف الازدی.
س ۲٤ : اساس و فا : مسلمة بن زیاد.

ص ۹۱۳

س ۵ ــ ٤ : فا : و ما وترا برمن هیچ عهد و پیمان نه چرا ایمنی ازیرا که گردنت.

ص ۹۱٤

س ۲ : اساس و فا : عبدالله بن عبدالرّحمن بن یزید ...
س ٤ : اساس و فا : خالد بن عبدالله القشیری.
س ۱۰ ــ ۹ : فا : برعمل خراج.
س ۱۳ : اساس و فا : حماد بن زَحر.

ص ۹۱۵

س ٦ : فا : چه خواهی ما را بگوی.

ص ۹۱٦

س ۱۲ : اساس : حبیب بن مهلب گفت : بیارید تا چه دارید و چه مشورت کنید حبیب گفت، عبارتی مکرر است.
س ۲۳ : اساس : فروگیری.

ص ۹۱۷

س ۲ : فا : اندر حبال باشد؟

ص ۹۱۸

س ٤ : فا : عبدالله بن مُهلّب.
س ٦ : اساس و فا : واسط.
س ۹ : اساس و فا : سور.
س ۱۲ : فا : هریم بن طحمه.

ص ۹۱۹

س ۱۶ : اساس و فا : محمد بن عمر بن الولید...
س ۲۵ ــ ۲٤ : اساس و فا : بوریه.

ص ۹۲۱

س ۱۰ ــ ۹ : اساس و فا : یوسف بن هانی، سعید بن القعقاع.
س ۱۱ : اساس : میسرة الفضل بن مهلّب. متن از طبری است.
س ۱۷ : اساس و فا : وساح.

ص ۹۲۲

س ۲ : فا : قحل پسر عباس / اساس : فحل بن عباس؟
س ٦ : اساس : از پس یزید.
س ۱۹ : اساس : عبارت داخل [ ] افتاده است از اساس، از نسخهٔ فا گرفته شد.
س ۲۲ : اساس و فا : قحل بن عبّاس.

ص ۹۲۳

س ۲ : اساس و فا : قحل بن عباس.
س ۲۳ : اساس : عبدالرّحمن بن مسمع.

ص ۹۲۵

س ۱۹ : اساس و فا : محمّد بن عمر بن الولید.

ص ۹۲۶

س ۱۰ : اساس : عبدالملک بن بشیر بن ...

س ۱٤ : فا : شبیب النهرانی.

ص ۹۲۹

س ٤ : فا : گفت بود که او را بدو حاجت آید.

ص ۹۳۰

س ۵ : اساس و فا : خالد بن عبدالله القشیری.
س ۱۱ : اساس و فا : مالک بن المنذر ... الجاروث.

ص ۹۳۲

س ۹ : فا : من بد دل شدم.

ص ۹۳٤

س ۹ : فا : شهر اردن.
س ۱۲ : اساس و فا : شهر اردن.

ص ۹۳۵

س ٤ : بارحنک.
س ۱۸ : فا : بارحنک.

ص ۹۳۸

س ۱۳ : اساس : آن را به نزدیک.
س ۱۹ : فا : بارحنک.

ص ۹۳۹

س ۸ - ۲ : فا : بارحنک.
س ٦ : اساس : برنشینند.
س ۷ : اساس : شام و خریده.

ص ۹٤۰

س ۷ : شروان و اشخاص کرد حرشی.

ص ۹٤۱

س ۷ : بدانکه خادمی.

س ۹ : و اندوه نمود و وعده.

ص ۹۴۲

س ٦ : فا : بارحنک.
س ۱۷ : اساس : شمشیر بزنید.
س ۲۰ : اساس : زفر بن حناح.

ص ۹۴۳

س ۱ : فا : ننشسته است و مبارزان.

ص ۹٤٤

س ۲۱ : اساس : مشام را به جای.

ص ۹٤٥

س ۹ : فا : ...ویران کرد و به رود صقلاب فرود آمد.
س ۲۵ : فا : هر چیزی که خدای تعالی حرام کرده است بر تو حرام.

ص ۹٤۷

س ٦ : فا : به چشم نکرد.

ص ۹٤۹

س ۳ : اساس و فا : ... القشیری.
س ٤ و ٥ : اساس : اسید بن عبدالله.
س ۹ : اساس : سورة بن الحسن.

ص ۹۵۰

س ۱ : اساس و فا : ... همه جا اسرش.
س ۱۵ : اساس و فا : خالد قشیری.
س ۲۱ و ۱۸ و ۱٦ : اساس و فا : سورة بن ابی بحر.

ص ۹۵۱

س ۱۷ : اساس و فا : حارث بن شریح.

ص ۹۵۲

س ۱ : اساس و فا : حارث بن شریح.
س ۶ : اساس و فا : ... القشیری.
س ۱۶ : اساس و فا : یوسف بن عمروالثقفی.

ص ۹۵۳

س ۱، وهمه جا : اساس و فا : یوسف بن عمرو.

ص ۹۵۵

س ۱ : فا : عنوان : خبر کشتن زید بن علی ... علیهم السّلام.
س ٤ : اساس : بیرون آیند.
س ۹ : اساس : الحاح همی کند.

ص ۹۵۶

س ۶ : اساس و فا : هند بن صلت.
س ۹ : فا : گفت خویشتن را به زنی به من دهی.
س ۱۳ : اساس : برگشت باد.
س ۲۲ : اساس و فا : همه جا : یوسف بن عمر.

ص ۹۵۷

س ۳ : اساس و فا : معاویة بن زید بن الحارث.
س ۵ : اساس و فا : یوسف البارقی به نزدیک.
س ۹ : اساس : عامل بود آنجا از دست یوسف، مکرر آمده / فا : او عامل بود از قِبل یوسف.
س ۱۱ : اساس : گفت کجا خواهی رفتن.
س ۱۵ : اساس و فا : یوسف بن عمرو.
س ۲۲ : اساس : آنکه.

ص ۹۵۸

س ۱۸ : فا : ما پنداریم که.

ص ۹۵۹

س ۱۹ و ۲۲ : اساس و فا : عمر بن عبدالعزیز.
س ۱۹ : فا : صاحب شرطه.

س ۲۱ : اساس: نصر بن خریمة القیسی.

ص ۹٦٤

س ۱۵ : فا: او پسر عاصم بن نصر بن سیار.
س ۲٤ : اساس: غلی از آهنین.

ص ۹٦٦

س ۱۱ : اساس: افزونی دارد: عمرو بن زراره بیرون شد با مردان مرد از شیعت خویش.

ص ۹٦۸

س ۱٦ : اساس و فا: سورة بن محرم.
س ۲۳ و ۲۱ : اساس و فا: یوسف بن عمرو.

ص ۹٦۹

س ۱ : اساس و فا: این بخش را ندارد، از دو نسخهٔ ص و صب گرفتم که مطلب گسیخته نماند.

ص ۹۷۷

س ۱ : فا: این بخش فقط در نسخهٔ اساس آمده است.

ص ۹۸۸

س ۱۱ تا ۱۸: فا: این بند نیامده است در فا.

ص ۹۸۹

س ۲ : اساس و فا: ضحاک الحرزی.

ص ۱۰۰۰

س ۱۵ : فا: بازگردیم تا فردا.

ص ۱۰۰۱

س ۹ : فا: صاحب شرطه.
س ۱۷ : فا: لوک زاده.

ص ۱۰۰۲

س ۸ : فا: هرگز عجلی ندیدم.

ص ۱۰۰۴

س ۱۴: فا: همی گویی.
س ۱۷: اساس: با دوازده هزار.
س ۱۷: فا: از گزینان لشکر.
س ۲۰: اساس: به هزیمت باز کرمانی شدند / فا: به هزیمت باز آمد.
س ۲۱: فا: مردی بود نامبردار.

ص ۱۰۰۶

س ۱: این بخش در اساس و فا نیامده و از دو نسخهٔ ص و صب گرفته شد. / صب: عنوان: «اخبار ولد العبّاس و ابتدای کار بومسلم».

ص ۱۰۰۹

س ۱: ص و صب: این بخش در اساس ما نبود، از دو نسخهٔ ص و صب گرفته شد.

ص ۱۰۱۸

س ۱۵: ص: میان مکه و مدینه نام او قرید.

ص ۱۰۲۳

س ۸ — ۵: فا و فب: عبارت داخل [ ] که در اساس نیامده از دو نسخهٔ فا و فب گرفته شد.
س ۲۳ و ۱۷: اساس و فا: عبدالله بن الحسن بن الحسین.

ص ۱۰۲۴

س ۹: فا: با توام نه بروی.

ص ۱۰۲۵

س ۱۳: اساس: ناگاه نصر را حربه‌ای / فا: ... بفرمود آنچه خواست کردن.
س ۱۶: اساس: نامش حارث بن شریح تا کرمانی.

ص ۱۰۲۶

س ۱۶: فا: بودند و اندر بوستان شد. عبارت «و اندر حجره روزنی ... فرو شد به بوستان» ندارد.

ص ۱۰۲۹

س ۲: اساس: ابوسفیان بن عثمان / فا: سفیان بن عثمان.

س ۱۶ : اساس: آن را اسا گویند؟ فا : او را باسا گویند ... عدیده گویند؟
س ۱۸ : فا : وتا گویند.

ص ۱۰۳۰

س ۸ : اساس و فا : عبدالرّحمن بن بشرالعجلی.

ص ۱۰۳۸

س ۱۶ : ص : اگر تاختن کنیم.

ص ۱۰۴۲

س ۱۷ : اساس : امیر بومسلم عبدالرّحمن به بومسلم.

ص ۱۰۴۳

س ۲ : فا : خدای را عزّوجلّ بکشتند.
س ۲۱ : اساس : دار برزین.

ص ۱۰۴۶

س ۲۳ : فا : یارانش گفتند بکشتند مروان الحمار را گفت ایشان بکشتندش ...

ص ۱۰۴۸

س ۱ : فا : عنوان در نسخهٔ فا چنین است : رفتن عبدالله بن علی به شام و کشتن مروان بن محمّد را.
س ۳ ـ ٤ : اساس : عبارت داخل [ ] را ندارد، از نسخهٔ فا گرفته شد.
س ۵ : فا : و خود به عراق شد.
س ٦ : فا : ابراهیم محمّد الامام برادر امیرالمؤمنین در.
س ۱۵ : فا : ترما.

ص ۱۰۴۹

س ۱۱ : فا : بر تهیگاه و بکشت / اساس : بر پهلوگاه نیزه و بکشت.
س ۱۷ : اساس : سر ابوالعباس پیش مروان، خود اصلاح کرده.

ص ۱۰۵۵

س ۱ : فا : «پیش بومسلم» ندارد.

ص ۱۰۵۷

س ۹: اساس و فا: در هر دو نسخه «سلمه».

ص ۱۰۶۱

س ۱۷: ص و صب: در همه جا: یزید بن عمرو هبیره.

ص ۱۰۶۵

س ۱۸: ص: خریمه بن خازم، به جای: خازم بن خزیمه.
س ۲۲: ص: عمرو بن یزید، به جای: عمرو بن ایوب.

ص ۱۰۷۰

س ۵ — ۳: صب: عبارت داخل [ ] در نسخهٔ ص نیامده است، از نسخهٔ صب گرفته شد.
س ۱۷ — ۱۶: ص: عبارت داخل [ ] از صب است.

ص ۱۰۷۲

س ۵: اساس: عبارت نسخهٔ اساس نادرست است: «بوجعفر را بیعت کردند. سفاح سه سال و هشت ماه و دوازده روز خلافت کرد».
س ۱۶ — ۶: فا: عبارت نقل شده در داخل [ ] در اساس نیامده، از نسخهٔ فا گرفتم.

ص ۱۰۷۳

س ۵: فا: فتحنامه به جعفر نوشت.
س ۲۲: اساس و فا: عیسی بن میمون بر وی نماز کرد.
س ۲۲: اساس: ابو ایوب المازلی.

ص ۱۰۷۵

س ۱۴: ص و صب: عباس حبیب.

ص ۱۰۹۴

س ۱۶: ص: همه جا «روندی» می نویسد.

ص ۱۱۵۰

س ۸: فا: دو بهره نیکو روی.

ص ۱۱۵۲

س ۱: فا: به رحبه اندر آمدی.
س ۳: فا: هیچ عیب نمی‌یابد.

ص ۱۱۵۵

س ۲۰: فا: «یعقوب گاهی تدبیر ابراهیم کردی و گاهی داعی او بودی به مذهب و ...».

ص ۱۱۵۷

س ۱۱: اساس: یعقوب او را گفت.

ص ۱۱۷۱

س ۱: فا: خبر ظهور زنادقه در ایام مهدی و هادی.
س ۱۳: فا: گرد بر گرد طواف می‌کردندی بخندیدندی گفتندی اشتران به قطار ایستاده‌اند.

ص ۱۱۷۳

س ۱: فا: عبارت در نسخهٔ فا، از سطر آخر صفحهٔ پیشین چنین است: «خداوندان فصاحت و حکمت و خرد و شعرهای نیکو گفتندی چون عبدالله المقفع بود با فصاحت و دبیری و نیکویی سخن و چیزها که بر لغت تازی که بدین امت برشمردندی نخست او را یاد کردندی و کلیله و دمنه او ترجمه کرده است تازی بدان خوبی سخن ...».

ص ۱۱۷۷

س ۱: ص: حسین بن‌علی الحسینی / صب: الحسین بن‌علی الحسین. ر. ک: تعلیقات.

ص ۱۱۸۰

س ۶: فا: و میان او و مادرش ... هر دو آزار بود.

ص ۱۱۸۱

س ٤: فا: صاحب شرطه.
س ۹: اساس: آنچه خواهی بکنم.

ص ۱۱۸۲

س ۱۶: اساس و فا: چون بمرد سی و شش ساله بود. ر. ک: تعلیقات.

ص ۱۱۸٤

س ۱۰: فا: صاحب شرطه.
س ۱۱: اساس: عبارت داخل [ ] را ندارد، از فا گرفتم.
س ۱۳: فا: که سوگندان برنخیزد.
س ۱۳: اساس: کفایت کرد / فا: «و همه را کفارت کرد» ندارد؛ فا: خواسته به درویشان دادن.
س ۱۸: فا: به موقف افتاد.

ص ۱۱۸۵

س ۵ – ۱: اساس: فاقد عبارت داخل [ ] است، از فا گرفته شد.
س ۱۱: فا: ولی عهد کرد و روزگار برآمد و چون محمدالامین را ولی عهد کرد از پس.

ص ۱۱۸٦

س ۳ – ۱: اساس: عبارت داخل [ ] از فا گرفته شد.
س ٦: فا: طبرستان بگرفت به غلبه.

ص ۱۱۸۷

س ۳: فا: «آل بوطالب» ندارد.
س ٦: اساس و فا: حسن بن علی. ر. ک: تعلیقات.
س ۱۰: فا: طبرستان را امیری فضل بن یحیی.
س ۱٤: فا: بنبشت علما را و مهتران را.

ص ۱۱۸۹

س ۱۳: اساس و فا: محمد بن المسیب.
س ۱۳: اساس و فا: شبیب بن قحطبه و حمید بن قحطبه ... ر. ک: تعلیقات.
س ۱۵: فا: عیسی العکی.

ص ۱۱۹۰

س ۱٦: اساس و فا: ابن الخطیب.

ص ۱۱۹۱

س ۵: فا: هر دو مردان شدند.
س ۸: اساس و فا: صد و هشتاد و نه. ر. ک: تعلیقات.

س ۹: اساس: گوشه‌ای از شهر او را.
س ۱٤: فا: و دو چک بنوشت.

ص ۱۱۹۳

س ۱: فا: عنوان: خبر آل برامکه و متغیرشدن هارون الرشید بر ایشان و ذکر سبب آن.

ص ۱۱۹٤

س ۱۳: فا: بر اهل‌بیت او با رسید.
س ۱٤: فا: اتفاق غیب/عجیب، عیناً در نسخهٔ فا آمده.

ص ۱۱۹۵

س ۱٤: اساس: جعفر حاجب رشید بود.
س ۲۳: فا: عبّاسه بنت مهدی نام وی.

ص ۱۱۹۹

س ۱۳ ــ ۱۲: اساس: عبارت را ندارد، از فا گرفته شد.
س ۱۳: فا: هر یک دیگری.

ص ۱۲۰۰

س ٦: اساس: حبشستان.
س ۱۱: فا: بدو سپردمی.

ص ۱۲۰۱

س ۱: فا: عنوان: خبر بیرون آمدن هارون الرشید تا به حد ری.
س ٦: اساس: فضل و یحیی گفت.
س ۷: اساس و فا: عود بن عبدالله.
س ۱۰: اساس: از ستم بکشید / فا: بی نقطه.

ص ۱۲۰۲

س ۳ و ٤ و۷: اساس و فا: ففغور. ر. ک: تعلیقات.

ص ۱۲۰۳

س ۱: عنوان: فا: خبر خروج رافع بن اللیث بن نصر به سمرقند و عزل علی بن عیسی از خراسان و فرستادن

هرثمة بن اعین به عوض او.
س ۷ : فا : زنی بود.
س ۱۲ : فا : تا عبرت گیرند مردمان از وی.
س ۱۲ : اساس : به امیری سمرقند.

ص ۱۲۰۷

س ۱ : فا : عنوان : خبر رشید و خروج دوم او به خراسان و ذکر وفاتش.
س ۱۲ : اساس و فا : خیشوع.
س ۱۷ : اساس : محمد بن الحسن الکسایی / فا : محمد را قضای رقه.

ص ۱۲۰۸

س ٦ : اساس : فضل بن سهل را او وزیر کرد.
س ۸ : فا : به قومش رفت و آنجا بهتر شد و از آنجا به گرگان رفت؛ اساس : به کرمان.
س ۱٦ : اساس و فا : خیشوع.
س ۲۳ : فا : عنوان : خبر وفات هارون و مبلغ سن و مدت خلافتش.

ص ۱۲۰۹

س ٤ : فا : بر من بشورانیدند.
س ٥ : فا : کشم / اساس : بدین سختی نکشد.
س ۸ : اساس : چار پاره.
س ۱۰ : فا : آنجا به گور کردندش.
س ۱۲ : فا : به نیم شب از ماه جمادی الآخر سه روز گذشته از سال صد و نود و سه.
س ۱٥ – ۱٤ : اساس : این دو سطر در اساس نیامده؛ از فا گرفته شد.
س ۱٦ : فا : «دو ماه و شانزده روز» ندارد.
س ۱۷ : فا : سپید و جعد موی.
س ۱۷ : فا : بمرد از وی سیزده پسر ماند.
س ۲۳ : اساس و فا : زینب.
س ۲٤ : اساس و فا : ام العزیز.
س ۲٤ : فا : «مادر فرزندان بودش» ندارد، مادر معتصم، و اندر مرثیهٔ رشید شعرها بسیار گفتند و السلام.

ص ۱۲۲٤

س ۱۰ – ۹ : فا : گفت دیگر بگوی همان بگفت محمّد را به فال بد آمد ... بر سرودت و محمّد را خشم گرفت و او را قدحی بود نفیس ... بر آن قدح اندر آمد و قدح بشکست، «یک دندان آن کنیزک ...» را ندارد.

س ۱۳: فا: حصار بر او و مردمان دراز شد.
س ۱٤: فرستاد که ... وعده نهادند.

ص ۱۲۲۵

س ۱: فا: اندر برد ... این کار آگه شد.
س ۱۲: فا: «به آب اندر» ندارد.
س ۱۳: فا: غربی به سوی شهرستان برآمد.
س ۱۹: فا: «حالی» ندارد.
س ۲۰: دندانهایش بزرگ بود و او را.
س ۲۱: فا: «هم آنگاه» ندارد.
س ۲۲: فا: برآورد بزندش.
س ۲۳: فا: بالش به دست گرفت.
س ۲٤: فا: قریش شمشیر بزد و به بالش برآمد و به روی محمد اندر خست.

ص ۱۲۲٦

س ۱: فا: و گردنش از پس قفای ببرید.
س ٤: فا: خویشتن را خود کشت.
س ۱۲: فا: که محمد اسیری بودی... به در او شدی / اساس: که مأمون اسیر شود.
س ۲۵: اساس: خداوندان عیار و فساد.

ص ۱۲۲۷

س ۵: فا: مأمون را به بغداد از زن برادر.

ص ۱۲۲۹

س ٦: فا: به عراق پدران نشستند خلفای بنی العبّاس.
س ۹: فا: مأمون را خلاف کردن.
س ۱٤: فا: اکنون نباید رفتن/اساس بی نقطه است.

ص ۱۲۳۰

س ۲۳: فا: عنوان: خبر محمّد بن ابراهیم علوی و ابو سرایا که خروج کردند.

ص ۱۲۳۱

س ۱۷: اساس و فا: محمّد بن زید بن علی ... ر. ک: تعلیقات.

ص ۱۲۳۲

س ۱ : فا : ... محمّد بن علی زین‌العابدین بن حسین ... فا : «ابن ابی طالب» ندارد.
س ۲۲ : فا : ایشان را نهشت گذشتن.
س ۲۵ : فا : ابن الافطس خواندندی.
س ۲۵ : فا و اساس: حسین بن حسین بن علی.

ص ۱۲۳۳

س ۱ : اساس: داود بن الحسین.
س ٤ : اساس و فا : داود بن موسی.

ص ۱۲۳٤

س ۱۰ : اساس: سوی راشد محمد ... / فا : سوی پیر آمد محمّد.
س ۱٦ : اساس: خواندند و مردمان را همه به بیعت او دعوت کردند.
س ۱۹ : اساس امیر یمن بود او.
س ۲۱ : فا : از علویان ستوه شدند.

ص ۱۲۳۸

س ۱۰ : متن ما مبهم است، از متن تاریخ طبری برای اصلاح سود بردم. ج ۱۱. صص ۱۰۰۰ - ۹۹۸.

ص ۱۲٤۰

س ۱۷ : فا : پسرزادهٔ محمّد بن جعفرالصادق.

ص ۱۲٤۵

س ۱۹ : اساس و فا : سعید بن الاحور.

ص ۱۲٤٦

س ۵ : اساس: عیسی اجابت کرد و عیسی نخواست رفتن.
س ۱۱ : اساس و فا : سعید بن الاحور.
س ۱۳ : فا : عیسی به هزیمت برفت.
س ۱۹ : فا : مردمان را از طاعت ما نهی می‌کند.
س ۲٤ : فا : مردمان از باب الشام ... گرد آمدند.

ص ۱۲۴۷

س ۱۱: فا: ایشان حدیث گفت.
س ۱۵: اساس: رضا گفته.
س ۱۹: اساس و فا: فرخ الدیلمی.

ص ۱۲۴۸

س ۱۷: فا: بترس از خونهای ما و ترا نه حلال است که تو ما را بخواهی کشتن که تو فرمودی کشتن او و باز ما را بکشی.

ص ۱۲۴۹

س ۳: اساس و فا: توران بنت الحسن. بنگرید: تعلیقات.
س ۷: فا: انگور خورد خوش آمدش از آن انگور بسیار بخورد و آن شب.
س ۱۶: فا: حُمید طوسی را بر او نگهبان کردند.

ص ۱۲۵۰

س ۱۴: فا: فتنه ساکن شد بی حرب.
س ۲۰: فا: حاجتی خواستی روا بودی.
س ۲۲: فا: عمامه ها سیاه بدوختند بسیار.

ص ۱۲۵۱

س ٤: فا: از «و طاهر از مأمون همی ...» تا پایان صفحه را ندارد.

ص ۱۲۵۲

س ٤: اساس و فا: دویست و هشت.
س ۵: فا: به نام مأمون و معتصم نبشتندی و هر دو.
س ۸: اساس: به طوس شد.
س ۱۰: فا: بدان لب رود فرود آورد.

ص ۱۲۵۳

س ٤: فا: طرطوس.
س ۵: اساس و فا: بیست و پنج سال و پنج ماه.

ص ۱۲۵۴

س ۱ : فا : عنوان : خبر خلافت المعتصم بالله و حالهای وی.
س ۳ : فا : «و عباس پسر مأمون او را ... می‌کرد» ندارد.
س ۶ : فا : بابک به همه آن جانب.

ص ۱۲۵۷

س ۹ : فا : مذهب بابک را آسان یافتند و خوش آمدشان.
س۱۰ :فا : به تنگها اندر توانستندی شدن.

ص ۱۲۶۶

س ۲۱ : اساس : بخار خدیو: همه جا.

ص ۱۲۸۰

س ۱۳ : اساس : پس از برگ [353 b] خط نسخهٔ اساس ما که به نسخ بود، تغییر می‌کند و به خطی نو نویس و نستعلیق بدل می شود. روایتها هم عموماً کوتاه شده است.

تعليقات

ص ۱، س ۱۶-۷:

انساب پیغمبر صلّی الله علیه وآله وسلم، در منابع مختلف، به گونه های مختلف آمده است. درمتن **تاریخ طبری** (چاپ دوخویه) ج ۳، صص ۱۰۷۳-۱۱۲۳ از «نسب رسول الله صلعم و ذکر بعض اخبار آبائه و اجداده» سخن می گوید. در ترجمهٔ فارسی، با حذف و اسقاط ازهمین مقوله سخن رفته است (ج ۳، صص ۸۲۸-۷۹۱).

در **سیرة النّبی صلعم** لِأبی محمد عبدالملک بن هشام (به اهتمام محمّد محیی الدّین عبدالحمید، دارالفکر، ٤ مجلد، ۱۳۵٦ هـ . ق = ۱۹۳۷ میلادی) «ذکر سردالنّسب الزکی، من محمّد صلّی الله علیه وآله وسلم، الی آدم علیه السّلام» آمده است (ج ۱، صص ۳-۱)؛ و سپس «سیاقة النّسب من ولد اسمعیل علیه السّلام» آمده (ج ۱، صص ۹-۳).

در **سیرت رسول الله (ص) مشهور به سیرة النبی**، ترجمه و انشای رفیع الدین اسحق بن محمد همدانی قاضی ابرقوه، ۵۸۲-٦۲۳ هجری (با مقدمه و تصحیح دکتر اصغر مهدوی. چاپ اوّل ۲ مجلد، تهران ۱۳٦۰، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران) «باب اول: درنسب پیغمبر علیه الصّلوة والسّلام» و «باب دوم: در تفصیل نسب حضرت پیغمبر علیه الصّلوة و السّلام از اسماعیل تا عبد الله پدرپیغمبر ما علیه السّلام» (صص ۱۱۲-۱۸) آمده است.

«ذکر انساب رسول علیه السّلام» در باب پانزدهم **شرف النّبی**، تصنیف ابوسعید واعظ خرگوشی، ترجمهٔ نجم الدّین محمود راوندی، صص ۱۸۷-۱۸٦ (به تصحیح و تحشیهٔ محمد روشن، تهران ۱۳٦۱، انتشارات بابک)، آمده است.

دردیگر کتابها به مناسبت از «نسب پیامبر خدا (ص)» یاد می شود، همچون **تاریخ یعقوبی**

احمد بن ابی یعقوب، ابن واضح یعقوبی، به ترجمهٔ شادروان دکتر محمد ابراهیم آیتی (صص ۲۱-۵۱۵) و...

در این سلسلهٔ نسبها هماهنگی اندک است، و از آن است که حدیث نبوی ناظر به این معنی است: «كَذَبَ النَّسّابون، قال الله تعالى: وَقُروناً بَيْنَ ذٰلِكَ كَثيراً». ابن سعد و ابن عساکر عن ابن عباس ـ (صح)». (**فیض القدیر شرح الجامع الصغیر**، للعلامة المناوی، الجزء الرابع، ص ۵۵۰) و رسول خدا خود گفته است: «اِذَا بَلَغَ نَسَبِي اِلى عَدْنانَ فَاَمْسِكُوا». (**تاریخ پیامبر اسلام**، تألیف دکتر محمد ابراهیم آیتی، چاپ سوم، تهران، ۱۳۶۲، دانشگاه تهران).

ص ۸، س ۲۰:

درمتن عربی **تاریخ طبری** (ج ۳، ص ۱۰۹۳) قُصَیّ از حُلَیْل بن حُبْشیّه، دختر او حُبّی را خواستگاری می کند. درمتن ما از دختر نامی نیست. درمتن **سیرة النّبی** «حَبَشِيَّة» آمده است؛ و نیز در **سیرت رسول الله** (ج ۱، ص ۱۱۹).

ص ۹، س ۳:

درمتن ترجمهٔ **تاریخنامهٔ طبری**، ابوغُبْشان، سُلیمان بن عمرو است؛ درمتن عربی **تاریخ طبری** می گوید: «ابی غُبْشان و هوسُلَیْم بن عمرو بن بُوَیّ...» (ج ۳، ص ۱۰۹۴).

ص ۱۴، س ۵:

شعر از مطرود بن کعب الخُزاعی است که دربارهٔ هاشم گفته است (متن عربی **تاریخ طبری**، ج ۳، ص ۱۰۸۹)؛ ترجمهٔ فارسی نیاورده شعر را. بیت دوم شعر چنین است:

سُنَّتْ اِلَيْهِ الرِّحْلَتانِ كِلاهُما سَفَرُ الشِّتاءِ وَرِحْلَةُ الْإيلافِ

ر. ک: **سیرة النّبی**، ج ۱، ص ۱۴۷؛ نسخه بدل: «و رحلة الاصیاف» است. و نیز، ر. ک: **سیرت رسول الله**، (ج ۱، ص ۱۲۴).

در **الطبقات الکبیر** محمّد بن سعد کاتب الواقدی (به اهتمام ادوارد زاخائو. لیدن) قسم الاول، دربارهٔ این شعر می گوید (ج ۱، ص ۴۳، س ۲۲): «وقال عبدالله بن الزِبَعْرى فی ذلك» و نیز ر. ک: **شرف النّبی**، ص ۱۷.

ص ۱۶، س ۲:

عَمرو بن زید بن لبید، در نسخهٔ اساس و نسخه های دیگر نادرست آمده است. متن را از **تاریخ طبری**، (متن عربی، ج ۳، ص ۱۰۸۲، س ۱۴) گرفتم؛ و نیز ر. ک: **تاریخ پیامبر اسلام**، چاپ اول، ص ۴۰؛ چاپ سوم، ص ۴۵.

ص ۱۸، س ۶:

اشاره به کُنیهٔ پدر پیامبر صلّی الله ـ «و عبدالله را کُنْیت ابو عبدالله بود» ـ تنها درمتن

ما، **ترجمهٔ تاریخنامهٔ طبری** دیده می شود. در دیگر منبعها چنین اشاره‌ای ندیدم.

ابن اثیر در **الکامل** (طبع تورنبرگ) در «نسب رسول الله، صلّی الله علیه وسلّم — وذکر بعض اخبار آبائه و اجداده —» می نویسد (ج ۲، ص ۵):

«واسم رسول الله، صلّی الله علیه وسلّم، محمّد، وقد تقدّم ذکر ولادته فی ملك کسری انوشیروان، وهو محمّد بن عبدالله، ویکنی عبدالله اباقثم، وقیل: ابا محمّد، وقیل: ابا احمد بن عبدالمطلب».

اشاره به کنیهٔ عبدالله، ابوقُثَم، به گونه‌ای در **السیرة الحلبیّه** دیده می شود (تألیف الامام... علی بن برهان الدّین الحلبی، بیروت، ۱۳۲۰ هـ.، المکتبة الاسلامیة):

«... فی الامتاع لمّامات قُثَم بن عبدالمطّلب قبل مولد رسول صلّی الله علیه وسلّم بثلاث سنین وهو ابن تسع سنین وجد علیه وجدا شدیدا فلما ولد رسول الله صلّی الله علیه وسلّم سماه قثم حتی اخبرته أمه آمنة انها امرت فی منامها ان تسمیه محمّدا فسماه محمدا ای ولا مخالفة بین هذه الروایات علی تقدیر صحتها کما لا یخفی لانه یجوز ان یکون نسی تلك الرؤیا ثم تذکرها...» (الجزء الاول، ص ۸۰)

ص ۱۸، س ۷:

درنام مادر «عبدالله و بوطالب» خلطی درنسخه های اساس و دیگرنسخه ها روی داده بود که درست آن را بازیافتم و آوردم.

در **تاریخ یعقوبی** نکته‌ای گفتنی است دربارهٔ برادران امّی عبدالله (ترجمه، ج ۱، ص ۳۶٤):

«عبدالله که پدر رسول خدا است و ابوطالب، که عبدمناف باشد، و زُبیر که ابوطاهر است، و عبدالکعبه یعنی مقوّم، و مادر اینان فاطمه دختر عمرو بن عائذ بن عمران بن مَخزوم بود...»

ص ۱۹، س ۱۵:

«نام خواهرش ام قتال»، گزینش من ازمتن عربی **تاریخ طبری**. درنسخهٔ اساس ما ونسخهٔ فا: فیّال آمده است. نسخه بدلهای **تاریخ طبری** نیز شایستهٔ بررسی است (ج ۳، ص ۱۰۷۸): فتّال، قتال.

گفتار صاحب **طبقات الکبیر** دربارهٔ خواهر وَرقة بن نوفل چنین است (ق ۱، صص ۵۹-۵۸):

«می گویند قُتیله بنت نوفل بن اسد بن عبدالعُزّی... بوده است؛ و نیز گفته اند: فاطمه بنت مُرّالخَثعَمیّة...»

ص ۲۰، س ۱۳-۱۰:

متن ما خبر از درگذشت عبدالله پدر پیامبر خدا صلّی الله پیش از ولادت پیامبر می دهد. یعقوبی این گفتار را نادرست می داند و می نویسد (**تاریخ یعقوبی**، ج ۱، ص ۳٦۲):

«عبدالله بن عبدالمطّلب پدر رسول خدا ــ به روایت جعفر بن محمّد ــ دو ماه پس از ولادت و به قول بعضی پیش از میلاد آن بزرگوار در گذشت؛ و این قول دوم نادرست است. چه اجماعی است که وفات عبدالله، پس از میلاد رسول اکرم بوده است و کسانی هم وفات او را یک سال پس از میلاد پیغمبر گفته اند... وی هنگام وفات بیست و پنج ساله بود».

محمّد بن سعد در **طبقات الکبیر** روایتهای گوناگون می آورد و سرانجام می گوید (ق ۱، صص ٦۲-٦۱):

«عبدالله بن عبدالمطّلب امّ ایمن و پنج شتر و گله ای گوسفند به جای گذاشت».

ص ۲۳، س ٤:

نام پدر خدیجه در متن ما نادرست آمده، از متن **تاریخ طبری** گرفتم صورت درست را (ج ۳، ص ۱۱۲۷).

در **تاریخ یعقوبی** (ج ۱، ص ۳۷۵) به قول عمار یاسر:

«که گفت من از همهٔ مردم به امر ازدواج رسول خدا با خدیجه دختر خویلد داناترم چه دوست او بودم...» سخن از عمرو بن اسد عموی خدیجه است.

در **سیرهٔ ابن اسحاق**، به نقل یعقوبی و ترجمهٔ **سیرت رسول الله** (ج ۱، ص ۱٦۷) نیز پدر خدیجه، خُوَیلد بن اسد در ماجرا شرکت داشته است.

ص ۲۵، س ۱۱:

در متن ما، عمّ خدیجه «اسد» خوانده شده است و بیگمان این اشتباه است. عمّ خدیجه بر طبق منابع «عمرو بن اسد» است. **تاریخ طبری** (ج ۳، ص ۱۱۲۹) نیز روایت واقدی را باز گفته، و به روایت ابن عبّاس اتکا کرده که عمّ خدیجه «عَمرو بن اسد» او را به ازدواج رسول خدا درآورد.

ص ٤۰، س ۲۱:

پس از اتمام فصل در دو نسخهٔ فا و فب عنوانی آمده است: «حدیث بنی خُزاعه و بنی تهامه و معجزات نبی علیه السّلام»؛ این مبحث در نسخهٔ اساس ما نیامده است، آن را از نسخهٔ فا نقل می کنم:

چنین روایت کردند که دو قبیله بودند به طایف: یکی را بنی خزاعه گفتندی، و یکی را بنی تهامه، و هر دو به یک جای نزدیک بودند. ایشان را یکی بت بود چهارده

ارش بالا و چهارده بدست پهنا، و چشم آن بت ازجزع یمانی بود و دندانها ازدرپربها. از این محرم تا آن محرم بیرون آمدندی و دیباها بروی بگسترانیدندی وتختی زرین زیردیبا بنهادندی و کرسی زیر تخت نهادندی از زمرد سبز و هفتاد مله (؟) زیر کرسی برکشیدندی، و آنگه آن بت را بیاوردندی و زبر آن بنهادندی، و دون خدای تعالی او را سجود کردندی و گفتندی: ای خدای، امسال سال برما مبارک کن، و دیوبه شکم آن بت اندر شدی و مر ایشان را اجابت کردی و گفتی امسال برشما مبارک کردم. ایشان کبر گرفتندی و شادی کردندی برآن سخن و باز گشتندی.

پس شبی زنان بنی خزاعه با زنان بنی تهامه نشسته بودند به ماهتاب و پشم همی رشتند به یک جای سخن رفت. زنان بنی خزاعه زنان بنی تهامه را ایدون گفتند که: ما از شما بهتریم. زنان بنی تهامه گفتند: ما خود بهتریم وبدین حدیثشان بسیارسخن رفت، و مردانشان این سخن بشنیدند و به دل اندر گرفتند، تا سال دیگرببود و محرم اندرآمد. پس بیامدند و آن تخت زرین بیاوردند وبنهادند وآن بت را بروی نهادند و ازفرود خدای او را سجود کردند.

و ایدون گویند که شکم آن بت کاواک بود ومشک بود به شکم وی اندرآکنده، باد بیامد و به شکم آن بت اندرشد ومشک از دهانش برآورد و به زنان بنی خزاعه برزد. پس زنان بنی خزاعه بر زنان بنی تهامه گفتند که نگفتیم که ما ازشما بهتریم. زنان بنی تهامه و مردان بیاشوفتند؛ و هشت هزارمرد به سلاح اندرشدند. چهارهزار ازاین سو بایستادند و چهارهزار ازآن سو و خواستند که به یک جای برآو یزند.

مهتری بود مر آن هر دو قبیله رانام اوعبدالله، آگهی به وی بردند. غلامی را بفرمود تا اسبی تازی بیاورد و زین برنهاد و خود و خفتان و جوشن اندرپوشید و نیزه ای بخواست و به اسب برنشست و به میان هشت هزارمرد اندرآمد و ازاسب فرود آمد وتواضع کرد بسیارو بانگ کرد که: ای مردمان بنی خزاعه و ای مردمان بنی تهامه، باید که این عداوت از میان بفکنید چه شما برادران مایید وما برادران شما، و اگرما ازشما بهتریم، بهتری شما را دادیم، و اگر شما ازما بهید، بهیتان پذیرفتیم، وتواضع همی کرد به میان این هشت هزارمرد اندرتا بیارامیدند. و خدای تعالی به برکت آن تواضع عبدالله به ایشان نگاه کرد که مر ایشان را اسلام دهد.

چون شب اندرآمد یک فریشته به آسمان سیم آمد نام آن فریشته رفاییل، و چون از شب یک پاس گذشت، آن فریشته بانگ کرد و گفت: ای مردمان بنی خزاعه و بنی تهامه، نه شما بهید و نه ایشان، که اندرآسمان و زمین کسی نیست بهترازمحمّد بن

عبدالله که وی بهترین همه خلق است. و چون از شب دو پاس بگذشت آن فرشته به آسمان دوم آمد و همچنان بانگ کرد که نخست بار کرده بود.

چون این آواز بشنودند، این عبدالله گفت مردمان را که: ای مردمان، بشنوید و هزار مرد بر راست روید و هزار بر چپ و هزار مرد عقبه گیرید و هزار مرد به بیابان اندر بگردید و نگاه کنید تا این آواز از کجا همی آید. پس برفتند و طلب کردند، کس را ندیدند باز مهترشان باز گشتند. و چون سپیده بدمید آن فریشته به آسمان اول آمد و آواز کرد که ای مردمان بنی خزاعه و مردمان بنی تهامه، بدانید که این خلق آسمان و زمین از همه محمّد به است به مکه. آن مهترشان گفت که: ای مردمان، مرا همی گمانی آید که این بانگ که ما شنیدیم از آسمان همی آید. این هشت هزار مرد او را متابع شدند بدین سخن و ایدون گفتند [160b فا] که ما نیز همچنین گمان بریم. عبدالله گفت: فرود آیید و سلاحها بنهید. و مر ایشان را گفت که اکنون بر ما پدید آمد که نه شما بهید و نه ما.

پس بامداد همه گرد آمدند به نزدیک عبدالله، عبدالله مر ایشان را گفت: مشورت کنید. مشورت کردند و گفتند به مکّه چه عزیزتر بود. گفتند خوار بار. بشدند و خوار بار فراز آوردند. و غلامی بود نیکوروی و فصیح زبان و دلیر، عمرو نام. مر آن غلام را وفد فرستادند تا خوار بار از طایف به مکّه آرد. پس این غلام همی آمد از قبیله و از حی به حی تا به نزدیکی مکّه. پس غلامی را دید از غلامان بوجهل بن هشام، و این غلام بوجهل شبانی همی کرد. این عمرو به نزدیک این شبان رسید. غلام بوجهل پرسید که از راه ایدر آمدی؟ گفت: آری. گفتا: به چه کار آمدی؟ عمرو قصّه مر غلام بوجهل را بگفت. غلامِ بوجهل گفت: اینجا محمّد کس نیست و شما این سخن غلط شنیده ای، اگر فرمان کنی باز گردی.

این عمرو غلام بوجهل را گفت که به مکه اندر کسی هست از تو مهتر؟ گفت: هست. گفت: مگر ایشان بهتر دانند. پس چون به مکه اندر آمد، ولید بن المغیرة المخزومی را یافت. به نزدیک ولید آمد و مر او را از این خبر آگاه کرد. ولید گفت: اینجا محمّد نیست. عمرو او را گفت: کسی از تو پیرتر هست؟ گفت: ابوالحکم از من به چهل سال پیرتر است. به نزدیک وی آمد. عمر بن الخطّاب اندر آن میان مر این غلام را پیش آمد، و عمر هنوز مسلمان نشده بود، این غلام مر عمر بن الخطّاب را بپرسید. عمر نیز گفت: اینجا محمّد نیست، بازگرد به قبیلهٔ خویش. این غلام گفت: من به نزدیک ابوالحکم شوم. و آمد تا به نزدیک بوجهل، و مر او را از این قصه آگاه کرد. بوجهل گفت: اینجا محمّد نیست ای غلام، بازگرد و بارهات مر مرا بفروش چنانکه قیمت

بارت بود ده دینار افزونتر. و گفتش اینجا یکی ترسا است بازرگان به نزدیک وی شو و مر او را بیار تا بارهات را قیمت کند. پس برفت و آن ترسای بازرگان را بیاورد. پس آن ترسا گرد آن بارها برگشت و گفت: این بارها که بر این شتران است سیصد دینار ارزد. بوجهل بن هشام سیصد و ده دینار بسخت و عمرو را داد. عمرو گفت: این دینار من است به دست تو دهم تا بامداد مرا بازدهی. بوجهل دینار را بستد.

غلام برفت. و فرمان چنان بود مر این عمرو را که اگر به مکّه محمّد را نیابی بارها بفروش و صدقه کن بر درویشان مکّه، و اگرش بیابی این ازما به وی عطا ده. پس این عمرو گفت بوجهل را که: بامداد به نزدیک تو بازآیم، و آن کسانی که اهل صدقه اند مرا بنمای تا بدیشان سپارم. و این غلام از خانهٔ بوجهل بازگشت. زنی را دید مسلمان، گفتش: ای غلام، از راه دور بیامدی و محمّد را نادیده بازگردی. غلام گفت: سه چهار تن را پرسیدم، گفتند محمّد اینجا نیست! زن گفت: دروغ گفتند و حسد کردند. شو بدین کوی فروشو تا دری بینی خردک، و کلیددان او به خاک اندرآکنده، آن درِ پیغامبر است.

پس آن غلام همی آمد و پیش از آنکه به پیغامبر رسید، جبریل بیامد و پیغامبر را علیه السّلام آگاه کرد از خبر این غلام و از خبر کافران مکّه. پیغامبر برخاست و به نماز ایستاد. غلام اندر آمد نوری دید که از وی همی تافت. پس غلام نگاه کرد محراب دید و به وی اندر بت نبود. پس پیغامبر گفت: ای غلام تو گویی یا من گویم؟ غلام گفت: تو گوی. پس از آن همه حالها او را آگاه کرد. پس پیغامبر گفت: خیز و برو و دینار بخواه. پس آن غلام به نزدیک بوجهل آمد و گفت: ای خواجه، من چنین شنیدم که تازیان از گفتن دروغ ننگ دارند و شما ندارید. و محمّد به نزدیک شما بوده است و گفتید اینجا نیست. آنگه دینار به من بازده تا به نزدیک محمّد برم. بوجهل منکر شد و گفت: ترا به نزدیک من دینار نیست. غلام گفت که دی از من شتران خریدی با گندم، یا اشتران گندم به من بازده یا دینار. بوجهل گفت: من ترا هرگز ندیده‌ام. پس عمرو به نزدیک پیغامبر آمد و مر او را آگاه کرد.

پیغامبر علیه السّلام نعلین به پای اندر کرد و ردا برافگند و برفت با این غلام تا درِ بوجهل بن هشام، و نور رویِ پیغامبر به سرای بوجهل اندر افتاد. بوجهل ملعون برخاست و به خانه اندر شد و درِ خانه بر خویشتن استوار کرد. پیغامبر در بوجهل بزد و او آواز نداد. بیغولهٔ آن خانه به دو نیم شد و یکی فریشته بیرون آمد و عمودی آتشین به دست گرفته، و آتش از دهانش بیرون همی دمید. و بانگ به بوجهل زد و گفت: ای ملعون، برو و محمّد

را دربگشای و اجابت کن. پس بوجهل بیرون آمد تا محمّد چه خواهد. گفت: یا محمّد، چه خواهی؟ گفت: دینار این غلام به وی بازده. بوجهل گفت: آگاه نیم. و بوجهل به خانه اندرآمد و درِ سرای ببست. و یکی سنگ بود به سرای بوجهل اندر، از آن سنگها که سلیمان بن داود علیهما السّلام مر دیوان را فرموده بود که سنگها آرید تا مزگت بیت المقدس را [161a] بنا افگنم، و چهل دیو سنگ آوردندی. و چون آگاه شدند که سلیمان علیه السّلام فرمان یافت، سنگها را بینداختند و بگریختند و این یکی از آن سنگها بود که به سرای بوجهل افتاده بود.

بوجهل غلامان را بفرمود تا آن سنگ برداشتند و به گردن بوجهل نهادند. بوجهل آن سنگ را به بام برد و خواست که برسر پیغامبر زند. خدای تعالی آن سنگ را فرمان داد تا میانش سوراخ شد و به گردن بوجهل اندر افتاد. بوجهل گفت: یا محمّد، زنهار. پس پیغامبر چون نگاه کرد و آن بدید سر سوی آسمان کرد [و گفت]: یا رب، قدرت خویش مر این گبر را بنمای. خدای تبارک و تعالی مر آن سنگ را فرمان داد تا به دو نیمه شد: یک نیمه به سرای بوجهل فرو شد و یک نیمه بر سر پیغامبر بایستاد و مر وی را سایه داشت.

و بوجهل از بام فرودآمد و غلام را فرمود که چون من به خانه اندرشوم و دینار بیرون آرم تو ازپس در بباش، چون من محمّد را گویم دینار بستان، و سر از در اندر کند، شما درها فراز کنید تا گردن او بشکند. و درِ بوجهل ملعون دو دره بود، دینار بیرون آورد و گفت: یا محمّد، چون پیغامبر خواست که سر از در اندر کند و دینار بستاند، دو شیر نر دید که دندانها باز کردند: یکی از دست راست و یکی از چپ، و آهنگ بوجهل لعین کردند. بوجهل گفت: به خدای تو ای محمد، که سر از در بیرون کنی تا دینار ترا دهم، و دینار سوی پیغامبر انداخت. پس پیغامبر گفت: ای غلام، بیا و دینار برگیر. غلام دینار برگرفت و با وی برفت.

پس به لافگاهی (؟) برگذشتند. سیصد و پنجاه کافر آنجا نشسته بودند. مر این غلام را بخواندند و از خبر دینار بپرسیدند. غلام گفت: دینار من بازداد. کافران گفتند که بوجهل به دین محمّد اندر آمده است و پدران ما ازوی به بودند. اکنون پیش از آنکه بر ما مهتری گیرد ما برویم و به دین محمّد اندرآییم تا بر سر ما مهتری نگیرد. روی بنهادند که به نزدیک پیغامبر آیند. عمر بن الخطّاب پیش ایشان آمد، و هنوز مسلمان نشده بود. گفت: کجا می روید. قصهٔ بوجهل پیش او بگفتند. عمر ایشان را گفت که شما مر بوجهل را دیدید و سخن وی شنیدید؟ گفتند نه. گفت: بیایید تامن پیش شما ازوی

حجت گیرم، اگر حجت آرد و اگرنه، برویم و به دین محمد اندر آییم. پس سوی بوجهل آمدند و از وی بپرسیدند که چون بود که این دینار بازدادی؟ گفت: بدانید و آگه باشید که از جادوی محمّد آگاه شدم، دینار از آن سبب بازدادم.

دیگر روز هزار و پانصد مرد به دارالندوه با بوجهل گرد آمدند و پیغام فرستادند سوی بوطالب. پس بوطالب بیامد. گفتند: یا بوطالب، این چه سخن است که محمّد همی گوید اگر دیوانه است تا او را علاج کنیم، و اگر مفلس است تا او را خواسته دهیم، و اگر زن خواهد زن دهیم، باید که این چنین سخن دیگر نگوید. بوطالب گفت: تا محمّد را پیغام فرستم.

پس بوطالب سوی پیغامبر پیغام فرستاد که بیای. بیامد و مردمان مکّه را دید نشسته، خلقی بسیار، سلام نکرد و به گردن آن کافران برگذشت و برآمد و برتر از ایشان بنشست. گفتند: یا محمّد، چرا چنین کردی؟ و بوطالب را گفتند: این باری ادب پیغامبران نبود که از وی دیدیم. بوطالب مر ایشان را گفت که چه کرد؟ گفتند یکی آن کرد که بیامد و بر ما سلام نکرد، و دیگر بر گردنهای ما بگذشت، و سوم برفت و برتر از ما بنشست. بوطالب گفت: برادرزادهٔ من می گوید که من گزین آسمان و زمینم و گزین همه خلقم؛ و دیگر ایدون گوید که من بر هدی ام و شما بر ضلالت، و کسی که گزینِ آسمان و زمین بود فروتر از شما ننشیند، و کسی که بر راه راست بود بر گمْ بودگان سلام نکند. گفتند پس علامتی باید که بنماید، همچنانکه موسی نمود علیه السّلام فرعون را تا به پیغامبری و به خدای وی بگرویم.

پیغامبر گفت: چه علامت خواهید؟ یکی سنگ بود به دارالندوه فگنده و مردمان بر وی آب تاختن کردندی، و آن سنگ دیوان سلیمان آورده بودند. گفتند که از این سنگ بگو تا درختی بیرون آید بالای دیوار دارالندوه، و برگش چون برگ مورد، و بر وی ترنج شیرین تر از انگبین و چربتر از مسکه، و هر نابینایی که از وی بخورد بینا گردد، و هر کری که از وی بخورد شنوا گردد، و هر گنگی که از وی بخورد گویا گردد. و پیغامبر علیه السّلام یک ساعت خاموش بود. جبریل علیه السّلام آمد و گفت: یا محمّد. خدای ترا درود می دهد که بدان که پیش از آنکه آدم را بیافریدیم و حوا را به دو هزار سال، این درخت را اندر این سنگ از کرامت تو آفریده بودیم. ای محمّد، من که خداوندم دانستم که کافران این از تو بخواهند.

پس پیغامبر دو رکعت نماز کرد و دعا کرد و دست به سنگ برمالید. پس آن درخت از سنگ بیرون آمدن گرفت و تا به بالای پیغامبر بیستاد، [b 161] همچنانکه خواستند.

پیغامبر آن درخت را گفت: ترا به بالای دیوار دارالندوه خواستند. پس درخت گفت: دستوری ده مرا یا پیغامبر خدای، تا از بالای تو بگذرم. درخت ببالیدن گرفت تا به بالای دارالندوه برسید و بیستاد، همچنان بزرگ که ایشان خواسته بودند و بار بیرون آورد. کافران گفتند: یا محمّد، بگو تا این درخت به دو نیم شود، یک نیمه به سنگ اندرشود و یک نیمه بیاید و پیش تو اندر بایستد و گواهی دهد هر شاخه و هر برگی جدا جدا که تو پیغامبر خدای تعالی ای همچنین که همی گویی.

پس خدای تعالی مر آن درخت را فرمان داد تا به دو نیم شد و یک نیمه به سنگ فرو رفت و یک نیمه پیش پیغامبر بایستاد و گفت: اشهد اَن لا اِلٰه الاّ الله و اَنَّ محمّداً رسولَ الله. پس کافران گفتند: یا محمد، بگوی تا این نیمهٔ دیگر باز جای خویش رود. پس پیغامبر علیه السّلام دعا کرد و آن نیمه به جای خویش باز شد.

کافران گفتند: یکی علامت دیگر مانده است، باید که بگویی تا این روز شب گردد. پس پیغامبر دعا کرد؛ خدای تعالی آن روز را شب گردانید و ماه و ستارگان برآمدند. کافران گفتند که: یا محمّد، این ماه را بگوی تا به دو نیم شود، نیمی به کنار تو اندر افتد و نیمی به جای خویش بباشد. پس پیغامبر دعا کرد و ماه به دو نیمه شد، نیمی به جای خویش باز شد و نیمی به کنار وی اندر افتاد. کافران گفتند: یا محمّد، این همه را بگوی تا باز به جای خویش باز شوند. پس پیغامبر علیه السّلام دعا کرد آن نیمه به جای خویش بازشد. کافران گفتند: یا محمّد، خدایت را بگوی تا این شب را ببرد و روز بیاورد. پس پیغامبر دعا کرد، خدای تعالی باز شب ببرد و روز بیاورد.

پس کافران گفتند: یا محمّد، یک علامت دیگر مانده است تا به خدای تو بگرویم و به پیغامبری تو. گفت: چه خواهید؟ گفت: خدایت را بگوی تا پدران ما را زنده کند و فریشتگان را فرو فرستد و پدران ما را بگویند و فریشتگان ما را گوایی دهند که تو پیغامبر خدایی تا ما بگرویم. پس جبریل علیه السّلام آمد و این آیت بیاورد از خدای عز و جل: وَلَوْ اَنَّنا نَزَّلْنا اِلَیْهِم المَلایکَةَ وَ کَلَّمَهُمْ اَلمَوْتیٰ وَحَشَرْنا عَلَیْهِم کُلَّ شَیْءٍ قُبُلاً ما کانُوا لِیُؤمِنوا اِلاّ اَنْ یَشاءَ وَلکنَّ اَکْثَرهُم یَجْهَلُونَ. پس پراکندند.

نکتهٔ گفتنی دربارهٔ واژهٔ «گبر» است به معنی «کافر» که گویای درستی و استواری گفتار شادروان استاد پورداود است در **اناهیتا**، صص ۳۱۵ — ۳۰۲.

عبارت را باز می‌گویم:

«بوجهل گفت: یا محمّد، زنهار. پس پیغامبر چون نگاه کرد و آن بدید، سر سوی آسمان کرد و گفت: یارب، قدرت خویش مر این گبر را بنمای.»

درنسخه های ص و صب حدیث بنی خزاعه نیامده است، فقط عبارت زیر درچهارنسخهٔ فا وفب و ص و صب دیده می شود:

«و محمد بن جریر اسلام عمر یاد نکرده است بدین کتاب اندر، و آن نیز چیزی لطیف است و من بگویم، چنانکه اندر کتب دیگر خوانده ام.»

ص ۴۱، س ۲:

متن ما دربارهٔ اسلام عمر می‌گوید: «عمر را خواهری بود نام او حفصه و زن طلحه بود».

درنسخه های دیگر ما، فا 162a وفب 31 و ص 182a و صب 141a آمده است: «عمر را خواهری بود، و ایدون گویند که زن طلحة بن عُبیدالله بود.»

در **سیرت رسول الله** آمده است (ج ۱، صص ۳۳۰ به بعد):

«در اسلامِ عمر، رضی الله عنه، دو روایت است: یکی روایت اهل مدینه کنند، و روایتی دیگر مجاهد و عطا کنند. روایت اهل مدینه آن است که سبب اسلامِ عمر، رضی الله عنه، آن بود که خواهرش فاطمه بنت الخطّاب به اسلام درآمد، و شوهرش سعید بن زید بن نُفَیل همچنین مسلمان شده بود...»

سیرة النبی (جزءِ اول، صص ۳٦٤ به بعد) از اسلام عمر یاد می کند و نام خواهر عمر را «فاطمه بنت الخطاب ــ و کانت عند سعید بن زید بن نُفیل...» می آورد.

دربارهٔ اسلام آوردن کسان، حتی در مورد خدیجه، رایها یکسان نیست. در مورد اسلام ابوبکر، که عموماً او را نخستین مرد مسلمان می دانند، چون امام علی (ع) را نابالغ گمان می بردند، درمتن عربی **تاریخ طبری** روایتی خواندنی است (ج ۳، ص۱۱٦۷):

«... عن محمد بن سعد قال قلت لابی اکان ابوبکر اولکم اسلاماً فقال لا، ولقد اسلم قبله اکثرمن خمسین ولکن کان افضلنا اسلاماً».

«محمد بن سعد گفت: پدرم را گفتم آیا ابوبکر، اول ایشان است دراسلام آوردن؟ گفت نه، پیش ازاو بیش ازپنجاه تن اسلام آورده بودند ولی او دراسلام افضل ما بود».

دربارهٔ سابقان دراسلام ر. ک: **تاریخ پیامبر اسلام**، چاپ سوم، ص ۸۹ به بعد.

ص ۵۰، س ۱۷:

«بوطالب گفت: یکباره نومید شوید... ایشان نومید بازگشتند.»

درنسخه های ص 183b، صب 142a ونیزفا 164a، بیتهایی از لامیهٔ ابوطالب آمده است. نقل لامیه را سودمند دانستم، و آن را ازمتن مصحح ترجمهٔ **سیرت رسول الله** به اهتمام عالمانهٔ آقای دکتر اصغر مهدوی برگرفتم. بیتهایی از این لامیه در **تحفهٔ ناصریه** (صص ۱۳-۱۲) با شرح وتوضیح آمده است ومتن کامل آن در **سیرة النبی** (الجزء الاول، صص ۲۹۸-۲۸٦).

[وَ] لَمَّا رَأَيْتُ ٱلْقَوْمَ لاوُدَّ فِيهِمْ
وَقَدْ قَطَعُوا كُلَّ ٱلعُرىٰ وَٱلْوَسَائِلِ
وَقَدْ صَارَحُونَا بِٱلْعَدَاوَةِ وَٱلأَذىٰ
وَقَدْ طاوَعُوا أَمْرَ ٱلْعَدُوِّ ٱلْمُزَايِلِ
وَقَدْ حَالَفُوا قَوْمًا عَلَيْنَا أَظِنَّةً
يَعَضُّونَ غَيْظًا خَلْفَنَا بِٱلأَنَامِلِ
صَبَرْتُ لَهُمْ نَفْسِي بِسَمْرَاءَ سَمْحَةٍ
وَأَبْيَضَ عَضْبٍ مِنْ تُرَاثِ ٱلْمَقَاوِلِ
وَأَحْضَرْتُ عِنْدَ ٱلْبَيْتِ رَهْطِي وَإِخْوَتِي
وَأَمْسَكْتُ مِنْ أَثْوَابِهِ بِٱلْوَصَائِلِ
قِيَامًا مَعًا مُسْتَقْبِلِينَ رِتَاجَهُ
لَدىٰ حَيْثُ يَقْضِي حَلْفَهُ كُلُّ نَافِلِ
وَحَيْثُ يُنِيخُ ٱلأَشْعَرُونَ رِكَابَهُمْ
بِمُفْضَى ٱلسُّيُولِ مِنْ إِسَافٍ وَنَائِلِ
مُوَسَّمَةَ ٱلأَعْضَادِ أَوْ قَصَرَاتِهَا
مُخَيَّسَةً بَيْنَ ٱلسَّدِيسِ وَبَازِلِ
تَرَى ٱلْوَدْعَ فِيهَا وَٱلرُّخَامَ وَزِينَةً
بِأَعْنَاقِهَا مَعْقُودَةً كَٱلْعَثَاكِلِ
أَعُوذُ بِرَبِّ ٱلنَّاسِ مِنْ كُلِّ طَاعِنٍ
عَلَيْنَا بِسُوءٍ أَوْ مُلِحٍّ بِبَاطِلِ
وَمِنْ كَاشِحٍ يَسْعىٰ لَنَا بِمَعِيبَةٍ
وَمِنْ مُلْحِقٍ فِي ٱلدِّينِ مَالَمْ نُحَاوِلِ
وَثَوْرٍ وَمَنْ أَرْسىٰ ثَبِيرًا مَكَانَهُ
وَرَاقٍ لِيَرْقىٰ فِي حِرَاءٍ وَنَازِلِ
وَبِٱلْبَيْتِ ،حَقِّ ٱلْبَيْتِ ،مِنْ بَطْنِ مَكَّةَ
وَبِٱللهِ إِنَّ ٱللهَ لَيْسَ بِغَافِلِ

وَبِالْحَجَرِ الْمُسْوَدِّ إِذْ يَمْسَحُونَهُ
إِذَا اكْتَنَفُوهُ بِالضُّحَى وَالْأَصَائِلِ

وَمَوْطِئِ إِبْرَاهِيمَ فِي الصَّخْرِ رَطْبَةً
عَلَى قَدَمَيْهِ حَافِيًا غَيْرَ نَاعِلِ

وَأَشْوَاطِ بَيْنَ الْمَرْوَتَيْنِ إِلَى الصَّفَا
وَمَا فِيهِمَا مِنْ صُورَةٍ وَتَمَاثِلِ

وَمَنْ حَجَّ بَيْتَ اللهِ مِنْ كُلِّ رَاكِبٍ
وَمِنْ كُلِّ ذِي نَذْرٍ وَمِنْ كُلِّ رَاجِلِ

وَبِالْمَشْعَرِ الْأَقْصَى، إِذَا عَمَدُوا لَهُ
إِلَالٍ إِلَى مُفْضَى الشِّرَاجِ الْقَوَابِلِ

وَتَوْقَافِهِمْ فَوْقَ الْجِبَالِ عَشِيَّةً
يُقِيمُونَ بِالْأَيْدِي صُدُورَ الرَّوَاحِلِ

وَلَيْلَةِ جَمْعٍ وَالْمَنَازِلِ مِنْ مِنًى
وَهَلْ فَوْقَهَا مِنْ حُرْمَةٍ وَمَنَازِلِ

وَجَمْعٍ إِذَا مَا الْمُقْرَبَاتُ أَجَزْنَهُ
سِرَاعًا كَمَا يَخْرُجْنَ مِنْ وَقْعِ وَابِلِ

وَبِالْجَمْرَةِ الْكُبْرَى إِذَا صَمَدُوا لَهَا
يَؤُمُّونَ قَذْفًا رَأْسَهَا بِالْجَنَادِلِ

وَكِنْدَةَ إِذْ هُمْ بِالْحِصَابِ عَشِيَّةً
تُجِيزُ بِهِمْ حُجَّاجُ بَكْرِ بْنِ وَائِلِ

حَلِيفَانِ شَدَّا عَقْدَ مَا احْتَلَفَا لَهُ
وَرَدَّا عَلَيْهِ عَاطِفَاتِ الْوَسَائِلِ

وَحَطْمِهِمِ سُمْرَ الصِّفَاحِ وَسَرْحَهُ
وَشِبْرِقَهُ وَخْدَ النَّعَامِ الْجَوَافِلِ

فَهَلْ بَعْدَ هٰذَا مِنْ مَعَاذٍ لِعَائِذٍ
وَهَلْ مِنْ مُعِيذٍ يَتَّقِي اللهَ عَاذِلِ

يُطاعُ بِنا العِدَى ووَدُّوا لوَ انَّنا
تُسَدُّ بِنا أبْوابُ تُرْكٍ وكابُلِ
كَذَبْتُمْ وبَيْتِ اللهِ نَتْرُكُ مَكَّةَ
ونَظْعَنُ إلّا أمْرُكُمْ في بَلابِلِ
كَذَبْتُمْ وبَيْتِ اللهِ نُبْزَى مُحَمَّدًا
ولَمّا نُطاعِنْ دُونَهُ ونُناضِلِ
ونُسْلِمُهُ حتّى نُصَرَّعَ حَوْلَهُ
ونَذْهَلَ عَنْ أبْنائِنا والحَلائِلِ
ويَنْهَضُ قَوْمٌ في الحَدِيدِ إلَيْكُمُ
نُهُوضَ الرَّوايا تَحْتَ ذاتِ الصَّلاصِلِ
وحَتّى تَرَى ذا الضِّغْنِ يَرْكَبُ رَدْعَهُ
مِنَ الطَّعْنِ فِعْلَ الأنْكَبِ المُتَحامِلِ
وإنّا لَعَمْرُ اللهِ إن جَدَّ ما أرَى
لَتَلْتَبِسَنْ أسْيافُنا بِالأماثِلِ
بِكَفَّيْ فَتًى مِثْلُ الشِّهابِ سَمَيْدَعٍ
أخِي ثِقَةٍ حامِي الحَقِيقَةِ باسِلِ
شُهُورًا وأيّامًا وحَوْلًا مُجَرَّمًا
عَلَيْنا وتَأْتِي حِجَّةٌ بَعْدَ قابِلِ
وما تَرْكُ قَوْمٍ، لا أبالَكَ، سَيِّدًا
يَحُوطُ الذِّمارَ غَيْرُ ذَرْبٍ مُواكِلِ
وأبْيَضُ يُسْتَسْقَى الغَمامُ بِوَجْهِهِ
ثِمالُ اليَتامَى عِصْمَةٌ لِلأرامِلِ
يَلُوذُ بِهِ الهُلّاكُ مِنْ آلِ هاشِمٍ
فَهُمْ عِنْدَهُ في رَحْمَةٍ وفَواضِلِ
لَعَمْرِي لَقَدْ أجْرَى أُسَيْدٌ وبِكْرُهُ
إلَى بُغْضِنا وجَزَّآنا لِآكِلِ

وَعُثْمانُ لَمْ يَرْبَعْ عَلَيْنا وَقُنْفُذٌ
وَلٰكِنْ أَطاعا أَمْرَ تِلْكَ ٱلْقَبائِلِ
أَطاعا أُبَيّاً وَٱبْنَ عَبْدِ يَغُوثِهِمْ
وَلَمْ يَرْقُبا فِينا مَقالَةَ قائِلِ
كَما قَدْ لَقِينا مِنْ سُبَيْعٍ وَنَوْفَلٍ
وَكُلٌّ تَوَلّىٰ مُعْرِضاً لَمْ يُجامِلِ
فَإِنْ يُلْقَيا أَوْ يُمْكِنِ اللهُ مِنْهُما
نَكِلْ لَهُما صاعاً بِصاعِ ٱلْمُكايِلِ
لَعَمْرِى لَقَدْ كُلِّفْتُ وَجْداً بِأَحْمَدٍ
وَإِخْوَتِهِ دَأْبَ ٱلْمُحِبِّ ٱلْمُواصِلِ
فَمَنْ مِثْلُهُ فِى ٱلنّاسِ أَىُّ مُؤَمَّلٍ
إِذا قاسَهُ ٱلْحُكّامُ عِنْدَ ٱلتَّفاضُلِ
حَلِيمٌ رَشِيدٌ عادِلٌ غَيْرُ طائِشٍ
يُوالِى إِلٰهاً لَيْسَ عَنْهُ بِغافِلِ
فَوَٱللهِ لَوْلا أَنْ أَجِىءَ بِسُنَّةٍ
تُجَرُّ عَلىٰ أَشْياخِنا فِى ٱلْمَحافِلِ
لَكُنّا ٱتَّبَعْناهُ عَلىٰ كُلِّ حالَةٍ
مِنَ ٱلدَّهْرِ جِدّاً غَيْرَ قَوْلِ ٱلتَّهازُلِ
لَقَدْ عَلِمُوا أَنَّ ٱبْنَنا لا مُكَذَّبٌ
لَدَيْنا وَلا يُعْنىٰ بِقَوْلِ ٱلْأَباطِلِ
فَأَصْبَحَ فِينا أَحْمَدٌ فِى أُرُومَةٍ
تُقَصِّرُ عَنْهُ سَوْرَةُ ٱلْمُتَطاوِلِ
حَدِبْتُ بِنَفْسِى دُونَهُ وَحَمَيْتُهُ
وَدافَعْتُ عَنْهُ بِٱلذُّرا وَٱلْكَلاكِلِ

ص ٥١، س ٧ـ٦:
در اساسِ ما «اُميّة بن خلف» آمده است که نادرست است. البته «اميّة بن خلف» برادر

این اُبیّ است که در اینجا به او اشاره شده است. آن یک نیز پیامبر(ص) را مسخره می کرد. ر. ک: **تاریخ پیامبر اسلام**، ص ۱۵۹. و نیز: ص ۱۶۸ چاپ سوم (چاپ دوم همین کتاب، ص ۱۴۶).

ص ۵۳ و ۵۴:

از مهاجران حبشه به تفصیل سخن رفته است در متن **تاریخ طبری** (ج ۳، صص ۸۲-۱۱۸۱).

الطبقات الکبیر (قسم الاول، صص ۳۷-۱۳۶) نیز از مهاجران نخستین حبشه یاد می کند و اسامی آنان را می آورد.

سیرة النبی (الجزء الاول، صص ۵۳-۳۴۴) نیز «مهاجران نخستین به سرزمین حبشه» را برمی شمرد و قبیله های آنان را نیز یاد می کند.

باب پانزدهم ترجمهٔ **سیرت رسول الله**، (ج ۱، صص ۱۴-۳۱۲) در «هجرت صحابه به جانب حبش» است.

نیز ر.ک: **تاریخ یعقوبی** (ترجمه، ج ۱، صص ۸۸-۳۸۵)؛ **تاریخ پیامبر اسلام** (چاپ سوم، صص ۳۲-۱۲۹).

ص ۵۶، س ۱۷:

از فرستادگان قریش نزد نجاشی به حبشه دو تن نام برده شده اند: اساس ما می گوید: عبدالله بن ربیعة المخزومی، که البته درست آن را آوردم، ولی نکته در این است که در اساس ترجمهٔ **سیرت رسول الله** (ج ۱، ص ۳۱۵) هم نام بدین گونه عبدالله بن ربیعه آمده است، و از این پیدا است که فارسی زبانان عموماً «ابی» را از سر اسماء درمیان دو اسم می انداخته اند همچون سعد و قّاص و...؛ وآن دیگر عَمرو بن العاص،... (**سیرة النبی**، جزءِ اوّل، ص ۳۵۶؛ **تاریخ طبری**، ج ۳، ص ۱۱۸۹).

ص ۵۷، س ۱:

در دو نسخهٔ فا و فب به تفصیلی از گفتگوی مهاجران و نجاشی سخن رفته است، که آن را می آورم:

... برآن بنهادند که ملک ایشان را گرد کند و از آن مذهب بپرسد. پس نجاشی مر حاجب خویش را بفرمود که فردا همه را گرد کن و پیش من آر. عمرو بن العاص بیامد. و اندر مسلمانان کسی متکلم تر از جعفر طیّار نبود و به علم از او بیشتر و قرآن بسیار آموخته بود. مسلمانان به سخن او را پیش کردند. و نجاشی بنشست و همه سرهنگان نجاشی بنشستند و علمای ترساآن و قسیسین نیز بیامدند و بنشستند. پس نجاشی از جعفر طیّار

پرسید که این چه دین است که شما همی دارید مخالف این دین قوم شما، و که فرموده است شما را این دین. جعفر گفت: ایّها المَلِک، ما مردمانی بودیم اندرضلالت و کفرو پدران و جدان ما بت را می پرستیدیم. خدای تبارک و تعالی برما منت نهاد و ازمیان ما پیغمبری بیرون آورد نام او محمد علیه السّلام ازبنی هاشم، و براو ازآسمان کتاب فرستاد و او ما را دعوت کرد و راه نمود و از کفرنهی کرد وما بدو بگرویدیم. وقوم ما ما را همی زدند و عذاب همی داشتند. از ایشان بگریختیم و اندر پادشاهی ملک آمدیم به زنهار ملک.

پس نجاشی گفت: دین این مرد چیست و چه فرماید؟ جعفر گفت: اوّل بگوید لاٰ اِله اِلّا اللّه و محمّد رسُول اللّه، پس نمازفرماید کردن و زکوة و صدقه فرماید دادن، و روزه فرماید داشتن ومر درویشان را تعهد کردن، وبه رحم پیوستن و ازهمه پلیدیها خویشتن را نگاه داشتن، و اززنا و ازبت‌پرستی و دروغ گفتن نهی کند. نجاشی چون این بشنید، مر عمرو بن العاص را گفت: این مذهبی نیکو است، و اگر این پیغامبر را خدای تعالی به زمین حبشه فرستادی با این مذهب و این دین، من بدو بگرویدمی و خلق را همه بفرمودمی تا بدو بگرویدندی. چرا شما مر پیغامبر خویش را دروغزن همی دارید و دین او همی نپذیرید. عمرو بن العاص گفت: ای ملک، این محمّد و یاران او مرعیسی را ناسزا گویند وچنین گویند که او بندهٔ خدای استِ و نه چنان گویند که شما گویید. نجاشی ملک حبشه روی سوی جعفر طیّار کرد و گفت: شما چه گویید به عیسی اندر؟ جعفر طیّار گفت: ما آن گوییم که خدای تعالی گفت به زبان پیغمبر ما علیه السّلام که: اِنَّ مَثَل عیسیٰ عِند اللهِ کَمَثَلِ آدمَ خَلَقَهُ مِن تُرابٍ ثُمَّ قالَ لَهُ کُنْ فَیَکُونَ. و عیسی پیغامبر خدای است و به فرمان خدای تعالی ازمادر بیامد بی پدر، چنانکه آدم به فرمان خدای بی پدر و مادر. پس نجاشی دست فراز کرد و یکی خس را اززمین برداشت و مر عمرو بن العاص را گفت: ای عمرو، عیسی ازآنکه ایشان می گویند تا آنکه درانجیل است به چیزی پیشتر و پستر نیست.

پس همه بپراگندند و نجاشی بفرمود تا آن همه هدیه ها که مکّیان فرستاده بودند همه با عمرو بن العاص دادند و گفت: مرا به هدیهٔ شما و آنِ آن کس حاجت نیست که مر پیغامبر خویش را دروغزن دارد. و سرهنگان نجاشی آن همه هدیه ها به عمرو بن العاص بازدادند و نپذیرفتند.

ص ۵۹، س ۲۳:

در نسخهٔ ما خلطی شده است. این هدایا که در متن، فرستادهٔ نجاشی تلقی شده است

هدیه های مُقَوْقِس است. تفصیل این را در **الطبقات الکبیر** می توان دید. در آنجا می گوید: «مُقَوقس صاحب اسکندریه بزرگِ قبط... دو کنیز، که آنان را در قبط پایگاهی بلند بود، و جامه ای و استری، فرستاد».

چنانکه دیده می شود در متن ما از دو استر سخن می رود نر و ماده، و «دو کنیزک از قبطیان نیکوروی یکی ماریه و یکی ابکر...». گفتنی است که در دو نسخهٔ فا و فب، نام دو کنیز، ماریه و شیرین آمده است، چنانکه محمّد بن سعد، در **الطبقات الکبیر** می گوید (ق ۲، ص ۱۷): «رسول خدا صلعم هدیهٔ او را بپذیرفت، و ماریه، مادر ابراهیم، فرزند رسول خدا، و «شیرین» خواهر او، و استر سفید، که در عرب جز او تاکنون نبوده، دُلدُل...»

ص ۶۰، س ۲:

در اساس ما: زهیر بن امیّه آمده است. دو نسخهٔ فا و فب، صورت درست را ارائه می دهد که در متن آورده ام. تفصیل قضیّه را در **سیرة النبی** (جزء اول، صص ۳۹۷ به بعد)، ترجمهٔ **سیرت رسول الله** (ج ۱، صص ۳۵۹ به بعد)، **الطبقات الکبیر** (ق ۱، صص ۴۱ - ۱۴۰) ببینید.

ص ۶۵، س ۸:

در نسخهٔ اساس ما و دو نسخهٔ دیگر فا و فب، سه برادر را «نام حبیب بود و دیگر مسعود و سدیگر عمرو فرزندان عمرو بن عُمَیر» آمده است، و پیدا است نام برادر سوم عمرو نیست و عبدیالیل است که از متن **تاریخ طبری** (ج ۳، ص ۱۲۰۰)، و نگریستن به دیگر منبعها اصلاح شد. ر. ک: **سیرة النّبی** (الجزء الثانی، ص ۲۸)؛ ترجمهٔ **سیرت رسول الله** (ج ۱، ص ۴۱۸).

ص ۶۶، س ۱۴ و ۱۶:

در نسخهٔ اساس ما و نسخهٔ فا: نام شهر «نینو» آمده است و نام آن غلام «عداش». برمبنای متن **تاریخ طبری** (ج ۳، ص ۱۲۰۱) اصلاح شد. و نیز ر. ک: **سیرة النبی** (الجزء الثانی، ص ۳۰)، ترجمهٔ **سیرت رسول الله** (ج ۱، ص ۴۲۰)، و **أُسد الغابه** با مقدمهٔ آیت الله العظمی نجفی مرعشی. مکتبهٔ اسلامیه (الجزء الثالث، ص ۳۸۹)، ترجمهٔ **تاریخ یعقوبی** (ج ۱، ص ۳۹۵).

ص ۶۸، س ۱۱-۱۰:

نامهای پریان اسلام آورده در نسخه ها به گونه های مختلف آمده است. متن حاضر از **تاریخ طبری** است (ج ۳، ص ۱۲۰۲).

ص ۷۲، س ۹-۷:

شش تنی که از خَزرج به حجّ آمدند، در نسخه های ما با نامهای مبهم و آشفته بازخوانده شده است. صورت درست را از متن عربی **تاریخ طبری** برگرفتم (ج ۳، صص ۱۳-۱۲۱۰).

در روایتی از **الطبقات الکبیر** (ق ۱، ص ۱۴۶) آمده است که نخستین بار رافع بن مالک الزُّرقی و مُعاذ بن عَفرا برای عمره به مکّه رفتند و کار رسول بر آنان عرضه شد. بنزد رسول رفتند و اسلام بر آنان عرضه کرد. پس اسلام آوردند و به مدینه بازگشتند. اولین مسجدی که در مدینه، در آن قرآن خوانده شد، مسجد بنی زُرَیق بود.

و نیز دیده شود: **سیرة النبی** (الجزء الثانی، صص ۳۸ به بعد)، ترجمهٔ **سیرت رسول الله** (ج ۱، ص ۴۲۹)، **تاریخ یعقوبی** (ج ۱، ص ۳۹۵)، **الکامل** (ج ۲، صص ۹۵ به بعد).

ص ۷۵، س ۴ و ۶ و...:

نامها در نسخه های ما، چنانکه در نسخه بدلها دیده می شود یکباره نادرست آمده است، که با مراجعه به متنهای مورد استناد اصلاح شد. ر. ک: **تاریخ طبری** (ج ۳، ص ۱۲۱۴)، **سیرة النبی** (جزء ثانی، صص ۴۳ - ۴۲)، ترجمهٔ **سیرت رسول الله** (ج ۱، ص ۴۳۲ به بعد).

ص ۷۶، س ۱۷:

اساس: بوقبس آورده است و فا و فب: بوقیس؛ بهمه حال، [صیفی] را از متن عربی گرفته ام. ر. ک: **تاریخ طبری**، ج ۳، ص ۱۲۱۷؛ **سیرة النبی**، جزء ثانی، ص ۴۶.

ص ۸۱، س ۵:

درنام کسی که رسول خدا در آغاز هجرت به مدینه، به خانهٔ او رفت اختلاف است. متن ما از کلثوم نام می برد که نام کامل او برحسب **تاریخ طبری** کلثوم بن هِدْم است. طبری از سعد بن خَیْثمه نیز نام می برد. (ج ۳، ص ۱۲۴۳)، و البتّه این هر دو درست است که رسول خدا خود به خانهٔ کلثوم بود و دیدار یاران را به خانهٔ سعد بن خَیْثمه که خانهٔ عزبها خوانده می شد می آمد. (**الطبقات الکبیر**، القسم الاول، ص ۱۵۸؛ **الکامل**، مجلد ثانی، ص ۱۰۶؛ **سیرة النبی**، ج ۲، ص ۱۱۰؛ **أسدالغابه**، جزء ۲، ص ۲۷۵).

یعقوبی می گوید: «رسول خدا.... بر کلثوم بن هِدْم فرود آمد و چند روزی نگذشت که او مرد و به خانهٔ سعدبن خَیْثمه... منتقل شد.» (ترجمهٔ **تاریخ یعقوبی**، ج اول، ص ۴۰۰).

با این منقولات، نادرستی متن ما آشکار است. اسعد بن زراره، آن نیست که رسول خدا به خانهٔ او رفت. نام او سعدبن خَیْثمه است.

ص ۸۶، س ۲:

کاردار ابو بکر در یمن، در متن ما یَعلی بن مُنیه خوانده شده است. در متن **تاریخ طبری** (ج ۳، ص ۱۲۵۳) آنکه تاریخ نهاد و در یمن بود یَعْلی بن اُمیّه است.

برحسب **الکامل** ابن اثیر (ج ۲، ص ۴۲۱) آنکه از کارداران ابو بکر بود یَعلی بن مُنیه بود.

سرانجام به **اسدالغابه** (ج ۵، ص ۱۲۸) نگریستم و دانستم یَعلی بن اُمیّه همان یَعلی بن مُنیه

است و در این جا انتساب او به مادر است که بنت غزوان است و اُخت عُتبة بن غزوان.

در فهرست **تاریخ طبری** نیز چنین آمده است: یعلی بن اُمیّه (یَعلی بن مُنیه).

و نیز ر. ک: **اعلام زرکلی**، (طبع ثالث، ۱۳۸۹ هـ ــ ۱۹۶۹م، ج ۹، ص ۲۶۹).

حدیث تاریخ نهادن در ترجمهٔ **تفسیر طبری** آمده است. (**ترجمهٔ تفسیر طبری**، به تصحیح و اهتمام حبیب یغمایی، دانشگاه تهران، موقوفهٔ دکتر یحیی مهدوی، ج ۳، ص ۶۳۷).

ص ۸۹، س ۱:

در دو نسخهٔ ص 185b–187a و صب 143b–144b ، روایتی دیگرگونه از هجرت پیامبر آمده است.

گفتنی است که روایت این دو نسخه همانندی دارد با **سیرة النبی** و ترجمهٔ **سیرت رسول الله** (ج ۱، صص ۷۳-۴۶۴).

اشعاری که اسماء می شنیده، اما خوانندهٔ آن را نمی دیده چنین است:

جَزَی اَللّهُ رَبُّ النّاس خَیْرَ جَزائِهِ ... رَفیقَیْنِ حَلا خَیْمَتَی اُمِّ مَعْبَدِ

هُما نَزَلا بِالْبِرِّ ثُمَّ تَرَوَّحا ... فَأفْلَحَ مَنْ اَمْسیٰ رَفیقَ مُحَمَّدِ

لِیَهْنِ بَنی کَعْبٍ مَکانُ فَتاتِهِمْ ... وَمَقْعَدُها لِلْمُؤمِنینَ بِمَرْصَدِ

(**سیرة النبی**، ج ۲، ص ۱۰۰)

و نیز: **الطبقات الکبیر** (الجزء الثامن، ص ۲۱۱)؛ ترجمهٔ **سیرت رسول الله** (نصف اول، ص ۴۶۸)؛ **تاریخ طبری** (ج ۳، صص ۴۱-۱۲۴۰).

ص ۹۱، س ۹:

ص و صب: روایت منقول در این دو نسخه چنین است که می آورم:

چون از شب لختی بگذشت پیغامبر علیه السّلام برخاست و بیرون آمد و علی را آنجا بخوابانید، و ابو بکر، آسماء، دختر خویش را بخواند و گفت: من با پیغامبر علیه السّلام همی به کوه روم، بود که دو سه روز و شب آنجا بمانم. تو هر شبی ما را طعام آر و خبر قریش به نزدیک ما آر.

و ابو بکر را رضی الله عنه مولایی بود حبشی، نامش عامر، اشتران او را داده بود و او را گفته که: این اشتران را بنیکویی بدار، و او همه کارها راست کرده بود. عامر را گفت: روز دوشنبه اشتران را بیاور. و برفت و به غار شد. و ابوبکر رضی الله عنه از پس او برفت. و پیغامبر علیه السّلام پیش رفته بود. و هر دو به غار اندر شدند.

پس چون روز ببود. مشرکان پیغامبر را نیافتند، و علی بر جای او خفته بود. او را

گفتند: محمّد کجا است؟ گفت: من چه دانم، از شما بگریخت. علی را به مسجد بردند و قریش گرد آمدند و زمانی او را رنجه داشتند، پس یله کردند. پس منادی فرمودند بانگ کرد که: هر که محمّد را بازآرد، او را صد اشتر سرخ موی بدهیم. و از هر سوی خلق برفتند و هیچ اثر نیافتند. پس چون شب آمد آسماء به غار شد و طعام برد و خبر قریش ایشان را بگفت، و هرچه به مکّه گفته بودند. سه روز به غار اندر ببودند تا قریش همه بیارامیدند. پس ابو بکر رضی الله عنه آسماء را گفت: امشب طعام بیشتر آر و عامر را بگوی تا آن اشتران را بیارد. و پیغامبر علیه السّلام شب چهارم به اوّل شب از غار بیرون آمد و بر اشتر نشست و ابو بکر نیز رضی الله عنه برنشست. و دلیلی ببردند با خویشتن و آن دلیل ایشان را به مدینه برد بی راه.

و ایدون روایت کنند از اسماء، دختر ابو بکر الصدیق رضی الله عنه، که گفت: چون پیغامبر علیه السّلام برفت با ابو بکر، و سه شب برآمد، ما ندانستیم که ایشان کجا شدند. پس از پس سه شب آوازی شنیدم از زبرِ مکّه که به غنا این شعر همی گفت، و کس ندیدم، و مردمان از پس وی همی رفتند و من همی نگریستم تا از بالای مکه برفت، و شعر این است:

شعر

جَزَى اللّهُ رَبُّ النَّاس خَيْرَ جَزَائِهِ رَفِيقَيْنِ حَلاَ خَيْمَتَى أُمِّ مَعْبَدِ
هُما نَزَلا بِالهُدَى فَأعْتَدُوا بِهِ فَافْلَحَ مَن اَمْسَى رَفِيقَ مُحَمَّدِ
لِيَهْنِ بَنِى كَعْبٍ مَكان فَتاتِهِم وَمَقْعَدُها لِلْمُؤمِنينَ بِمَرْصَدِ

اسماء گفت: چون این بشنیدم دانستم که ایشان سوی مدینه رفتند. و پیغامبر علیه السّلام اول ماه ربیع الاوّل اندر مدینه آمد و به قُبا فرود آمد، از مدینه بر بانگی زمین، زیر سایهٔ درختی بنشست. و مردمان مدینه خبر پیغامبر علیه السّلام یافته بودند، و نزدیک او همی آمدند.

و پیغامبر علیه السّلام روز دوشنبه به قُبا فرود آمد و روز آدینه نماز بکرد و خطبه کرد از پیشِ نماز، و پس بر اشتر نشست. و هر کس مهار اشتر به دست همی گرفتند که به خانهٔ من فرود آی. پیغامبر گفت، علیه السّلام، که: مهار بر اشتر افکنید که او خود داند که کجا باید شدن. و اشتر همی رفت تا آنجا که امروز مسجد مدینه است 186b زانو به زمین زد. پیغامبر علیه السّلام آنجا فرود آمد. و آن زمینِ دو یتیم بود نامشان سهل و سُهیل.

و پیغمبر علیه السّلام به خانهٔ مردی فرود آمد نامش خالد بن الضمر و کُنیتش ابو ایّوب انصاری، و او را عیال بسیار بود و جایی داشت تنگ و بی هیچ چیز. پیغامبر را علیه السّلام

به خانه برد و هر کسی همی گفت به خانهٔ من فرود آی. پیغامبر گفت علیه السّلام: مَوْضع الرَّجُل اَلَّذی فیه ثیابه و امتعته، جای مرد آنجا است که جامه و بنگاه او است. و برفت و به خانهٔ ابوایوب فرود آمد و بفرمود تا آن پاره زمین بخریدند از بهر مسجد. و به خانهٔ ابوایوب همی بود تا مسجد تمام کردند؛ و حجره‌ای کردند پیغامبر را صلّی الله علیه وسلّم هم پهلوی مسجد. و چون پیغامبر به خانهٔ ابوایوب بود، او سرایی از بهر پیغامبر پرداخت و خود بر بام شد. و پیغامبر علیه السّلام فرود سرای خفتی و ابوایوب بر بام. پس ابوایوب را گفتند: یا ابا ایوب، دوشت چگونه بود؟ گفت: چگونه باشد حال آن کس که از زبرش ایزد تعالی و تقدّس بود و از زیر پیغامبر صلّی الله علیه وسلّم. والله اعلم بالصّواب.

ص ۹۳:

در بارهٔ ابوعُبیده که همان عُبیدة بن حارث بن مطلب است **تاریخ پیامبر اسلام** (ص ۲٤۸) دیده شود.

ص ۹٦، س ۲۰:

شایسته بود در اینجا عنوانی بیاورم و نام غزوه را مشخص سازم. در **سیرة النّبی** «غزوة العشیره» آمده است (جزء ثانی، ص ۲۳٤).

و نیز ر. ک: **الطبقات الکبیر** (الجزء الثانی، القسم الاول، ص ٤)، ترجمهٔ **سیرت رسول الله** (نصف دوم، ص ۵۲۵).

ص ۱۰۰، س ۲۱:

عبارت درون قلاب [ ] از منبعهای گونه گون اخذ شد. عبارت متن و نسخه های ما نادرست بود. ر. ک: **تاریخ طبری** (ج ۳، ص ۱۲۷۵)؛ **الطبقات الکبیر** (الجزء الثانی، القسم الاول، ص ۵)، **الکامل** (ج ۲، ص ۱۱٤)، **سیرة النبی** (جزء ثانی، ص ۲٤۰).

ترجمهٔ **سیرت رسول الله** (ج ۲، ص ۵۳۱) از این دو اسیر نام نمی برد.

ص ۱۰۸، س ۱۲-۱۱:

«پنج تن را که خرد بودند... بفرمود تا بازگردند». برحسب متن ما پنج نوجوان را پیغمبر از مشارکت در جنگ ممنوع ساخت: عبدالله بن عمرو، رافع بن خَدیج، زید بن ثابت، اُسَید بن ظُهَیر و عُمیر بن ابی وقّاص. برحسب متن **تاریخ طبری** (ج ۳، ص ۱۳۵۸)، بَراء بن عازِب نیز از ممنوع شدگان است.

در منابع دیگر از این موضوع خبری نیافتم. در **تاریخ پیامبر اسلام** به این نکته در حاشیه اشاره رفته است. و افزون بر نامهای یاد شده در متن **تاریخ طبری**، از زید بن آرقم نیز نام برده شده است.

هم در **تاریخ طبری**، و هم در **تاریخ پیامبر اسلام** آمده است که عُمیر بن ابی وقّاص به گریه از پیامبر اجازهٔ شرکت در جنگ یافت. رفت و کشته شد. نکتهٔ گفتنی آن است که در **تاریخ پیامبر اسلام** از «اسید بن حُضیر» نام می برد. در متن ما و متن **تاریخ طبری** سخن از اُسید بن ظُهَیر است. کدامین درست است، نمی دانم. جستجوی من به نتیجه ای نرسید. البته در غزوهٔ اُحُد نیز رسول خدا کسانی را از جنگ بازمی دارد که به جای خود از آن یاد می کنم و باز در آن غزوه، اُسید بن ظُهیر است.

ر. ک: **تاریخ پیامبر اسلام** (چاپ سوم، ص ۲۵٤)؛ **الکامل** ابن اثیر (مجلد ثانی، ص ۱۵۱).

ص ۱۱٤، س ۸-۷:

صورت اسمهای دو قبیله در نسخه های ما، اساس و نسخهٔ فا نادرست بود. ازمتن **تاریخ طبری** گرفتم (ج ۳، ص ۱۲۹۹).

عبارت متن ما نیز به قیاس **سیرة النّبی** و ترجمهٔ آن «... به فال [نه] خوش آمد» (**سیرت رسول اللّه**، ج ۲ ص ٥٤٤) اصلاح شد، که عبارت در متن **سیرة النّبی** (جزء ثانی، ص ۲۵۳) چنین .بود:

«وسأل عن اهلهما فقیل: بنو النّار و بنو حُراق، بطنان من بنی غِفار، فکرههما رسول اللّه صلّی اللّه علیه و سلّم ...»

ص ۱۱۹، س ۲:

نقل ماجرا در دو نسخهٔ ص 190a و نسخهٔ صب 146a بسیار مجمل است.

ص ۱۱۹، س ۲۲:

در اساس ما نام غلام گرفتار یسار آمده است و غلام عاص بن سعید دانسته شده. متن را از **تاریخ طبری** (ج ۳، ص ۱۳۰۳) اصلاح کردم؛ نیز ر. ک: **الکامل**، المجلد الثانی، ص ۱۱۹.

ص ۱۲۰، س ۱۸-۱٦:

گذشته از خلطی که در نسخه های ما روی داده بود، شمار سران قریش به اجمال یاد شده. متن **تاریخ طبری** (ج ۳، ص ۱۳۰٤) از اینان نام می برد:

عُتبة بن ربیعة و شَیبة بن ربیعة و ابوالبَختری بن هشام و حکیم بنِ حِزَام و نَوفل بن خُوَیلد و الحارث بن عامر بن نوفل و طُعَیمة بن عَدی بن نوفل و النضر بن الحارث بن کلده و زَمعة بن الاَسود و ابوجهل بن هشام و اُمیّة بن خلف ونُبَیْه و مُنَبّه ابنا الحجّاج و سُهیل بن عَمرو و عَمرو بن عبدوَدّ.

(و نیز ر. ک: **سیرة النبی**، جزء ثانی، ص ۲۵٦؛ ترجمهٔ **سیرت رسول اللّه**، نصف دوم، ص ٥٤۸).

ص ۱۲۰، س ۲۰:

درمتن ما عبارتی آمده است: «پیغمبر علیه السّلام یاران را گفت هر که را به شکم اندر جگر است همه سوی من آمدند.»

این عبارت درمتن **تاریخ طبری** (ج ۳، ص ۱۳۰۵) چنین است:

«فاقبل رسول الله صلعم علی الناس فقال هذه مکّةُ قد القت الیکم آفلاذَ کبدها.»

مرحوم پاینده عبارت را چنین ترجمه کرده (ترجمهٔ **تاریخ طبری**، ج ۳، ص ۹۵۸).

«پیمبر رو به کسان کرد و گفت: «مکّه پاره های جگر خود را سوی شما انداخته است.»

درترجمهٔ **سیرت رسول الله** (ج ۲، ص ۵۴۹) عبارت بدینگونه آمده:

«اینک مکه که هرچه دروی بود از اشراف و مهتران قریش و رؤسا، همه ازخود دور کرد و پیش شما فرستاد، یعنی درمکّه از اشراف و مهتران و رؤسا هیچکس نمانده است. جمله اینک بیرون آمدند.»

ص ۱۲۴، س ۱۷:

عبارت در دو نسخهٔ ص **190b**، صب **147a** چنین است: یاربِّ انصُر آحبَّ مِن اَلعَیْنینِ اِلَیک.

ص ۱۲۶، س ۱۰:

بیتی است ازلامیّهٔ ابوطالب، که درتعلیقهٔ «ص ۵۰، س ۱۷» از آن یاد کردم.

ص ۱۳۰، س ۱۲ و ۱۸:

کنیهٔ کعب بن عمرو در نسخه های ما «ابو اللیث» آمده بوده است. وجه درست را از متن **تاریخ طبری** (ج ۳، ص ۱۳۴۱) گرفتم. ونیز ر. ک: تعلیقهٔ «ص ۱۴۲، س ۲۰».

ماجرای مُجذّر ــ که در نسخه های ما به نادرست ابوالمنذر آمده ــ و ابوالبَختری و جوانمردی او که سر در راه دوست نهاد، در **سیرة النبی** آمده است (جزء ثانی، ص ۲۷۲). برخلاف متن ما که داستان را به اجمال یاد کرده، ترجمهٔ **سیرت رسول الله**، نقل گو یای ماجرا را آورده است (ج ۲، صص ۶۸ - ۵۶۷):

«با ابوالبَختری یکی دیگربود که رفیق وی بود و ازمکّه با وی آمده بود و گفت: اگرمرا زینهار دهی رفیق مرا نیز زینهار ده تا بیاییم. مُجذّر گفت: نتوانم، که سیّد علیه السّلام، جز ترا هیچ کس دیگر اجازت نداده است و بیش ازتو نفرموده است. ابوالبختری گفت: اکنون که رفیقم زینهار نمی دهی، من نیز نمی آیم. گفت: چرا؟ وی گفت: از برای آنکه در مروّت و حمیّت روا نباشد خود را رهانیدن وصاحب خود را به دست خصمان بازدادن؛ وفردا زنان قریش بنشینند و مرا عیب کنند و گو یند که ابوالبَختری، که مردی پیر بود، تن خود برهانید وصاحب

خود را به دست خصم بازداد.

پس ابوالبَختری کُنیت خود برخواند و شمشیر برکشید و روی به وی نهاد. چون وی دست بنداد، مُجذّر ابوالبختری بیفگند و وی را به قتل آورد؛ و به خدمت پیغمبر علیه السّلام آمد و سوگند خورد به خدای و گفت: بدان خدای که ترا به راستی به خلق فرستاد که جهد کردم تا ابوالبَختری دست بدهد، چنانکه فرموده بودی وی را به خدمت تو آورم. ولکن دست بنداد و با من به کارزار درآمد. آن وقت بضرورت در آن قتال افتادم و وی را بکشتم.»

در بارهٔ کعب بن عَمرو، ابوالیَسَر نیز شایان ذکر است که وی از کهنسالترین یاران پیامبر بود (ترجمهٔ سیرت رسول الله، ج ۲، صص ۹۲-۸۲۸):

«آخرترین کسی از صحابهٔ پیغمبر علیه السّلام، که از دنیا برفت ابوالیَسَر بود. و حدیث وی آن چنان بود که در غزو خَیبر شبی گوسفندان یهود از صحرا می آمدند و به اندرون حصار می رفتند، چون بنزدیک حصن رسیده بودند، سیّد علیه السّلام گفت: کس باشد که برود و از این گوسفندان یهود یک دو بیاورد تا ما امشب از آن به کار بریم؟ ابوالیَسَر برخاست و گفت: یا رسول الله، من بروم. و برفت. پس سیّد علیه السّلام او را دعا کرد و گفت: اللّهم امتِعنابهِ. گفت: خدایا، عمر ابوالیَسَر دراز گردان و ما را برخورداری ده به عمر وی.

و این ابوالیَسَر عظیم مردی دونده بود و با قوّت، برخاست و دامن پیراهن خود در دهان گرفت و همچون آهو می دوید تا به درِ حصن رسید و گوسفندان دریافت و دو گوسفند بربود. یکی به دست راست و یکی به دست چپ. و همچنان می دوید تا نزد پیغمبر علیه السّلام: و آن هر دو گوسفندان از بغل فرو نشاند و درافگند و بکشت. و سیّد علیه السّلام از آن بخورد، و به برکات دعای سیّد علیه السّلام، حق تعالی عمر وی دراز کرد، تا آخرترین کسی از صحابه که از دنیا برفت وی بود، و از دست وی کارهای نیکو بسیار برآمد و بسیار راحتها از سعی وی به مسلمانان رسید.

و ابوالیَسَر چون پیر شده بود، هرگاه که این حکایت کردی بگریستی و گفتی: دریغا که صحابهٔ پیغمبر علیه السّلام همه درگذشتند و تنها بماندم. و نام وی ابوالیَسَر کعب بن عَمرو بود، رضی الله عنه.»

ص ۱۳۰، س ۱۸:

صورت تصحیفی نامها در نسخه های اساس من گاه به وجهی خنده‌آور مایهٔ شگفتی است: خلیده بن اسید، به جای جُنادَة بن مُلَیحه.

ص ۱۳۴، س ۳:

اشارهٔ متن ما به قول طبری درست است. در **الطبقات الکبیر** (ج ۲، ق ۱، ص ۱۱) آمده

است:

«و استُشهد یومئذ من المسلمین اربعة عشر رجلا ستة من المهاجرین وثمانیة من الانصار فیهم:

۱) عبیدة بن الحارث بن المطلب بن عبد مناف
۲) عُمیر بن ابی وقّاص
۳) عاقل بن ابی البُکَیْر
٤) مِهْجَع مولی عمر بن الخطّاب
۵) صَفوان بن بیضاء
٦) سعد بن خَیْثَمه
۷) مُبشّر بن عبد المُنذِر
۸) حارثة بن سُراقه
۹) عَوْف
۱۰) معوذ
۱۱) عُمیر بن الحُمام
۱۲) رافع بن مُعَلّی
۱۳) یزید بن الحارث بن فسحُم

وقُتل من المشرکین یومئذ سبعون رجلا و أسر منهم سبعون رجلا ...»

ندانستم چرا صاحب **طبقات** از چهارده تن یاد می کند و از سیزده تن نام می برد. آنکه نامش نیامده است ذوالشمالین عُمیر بن عبد عَمرو بن نضله است. در **طبقات الکبیر**، وی را «ذوالیدین» خوانده است (ج ۳، صص ۱۹-۱۱۸).

در ترجمهٔ **سیرت رسول الله** (ج ۲، ص ۵۷۲) آمده است:

«و غزو بدر روز آدینه بود هفدهم ماه رمضان، و اوّل کسی که در روز بدر کشته شد از مسلمانان مِهْجَع بود. و این مِهْجَع مولای عمر بود رضی الله عنه. و دوم کسی که به قتل آمد حارثة ابن سُراقة بود.» و نیز ر. ک: **الکامل**، جزء ثانی، ص ۱۲٦.

نامهای شمارهٔ ۱ تا ۵ با ذوالشمالین از مهاجران اند، و هشت تن دیگر از انصار، که در روز بدر شهادت یافته اند. (**تاریخ پیامبر اسلام**، چاپ سوم، ص ۲۹۰).

ص ۱۳۵، س ٤:

متن ما خبری به اجمال می آورد در باب بشارت فتح برای مردم مدینه و می گوید:

«پس پیغامبر دیگر روز زید حارثه را بخواند و او را به مدینه فرستاد سوی مسلمانان که به مدینه بودند ...»

خبر در متن تاریخ طبری گو یاتر است (ج ۳، ص ۱۳۳٤):

«ثم بعث رسول الله صلعم عند الفتح عبد الله بن رواحة بشیراً الی اهل العالیه بما فتح الله علی رسوله صلعم وعلی المسلمین و بعث زید بن حارث الی اهل السافلة ...»

خبر ابن اثیر در **الکامل** نیز همانند متن طبری است (ج ۲، ص ۱۳۰):

«و بعث رسول الله صلّی الله علیه وسلّم عبد الله بن رَواحه بشیراً الی اهل العالیة و زید بن

حارثة بشیراً الی اهل السافلة من المدینة.»

(«رسول خدا عبدالله بن رواحه را برای بشارت دادن به مردم عالی ــ بالای شهر ــ و زید بن حارثه را به بشارت دادن مردم فرو پایه ــ پایین شهر ــ گسیل داشت»).

در ترجمهٔ **سیرت رسول الله** نیز خبر از سفارت دوتن می رود (ج ۲، صص ۸۲- ۵۸۱):

«پس چون سیّد علیه السّلام از قسمت غنایم فارغ شد، عبد الله رواحه و زید بن حارثه از پیش به مدینه فرستاد تا بشارت فتح بدر به مدینه برد.»

در متن عربی **سیرة النبی** نیز گفتگو از «بشیراً الی اهل العالیه بما فتح الله عزّ و جلّ علی رسول الله صلعم ... و اهل السافلة» است (جزء دوم، صص ۸۵- ۲۸٤).

اهل العالیه، و اهل السافله گو یای مفهوم شمال و جنوب است؟!

ص ۱۳۹، س ۱۰:

از شگفتیها است که مترجمان یا مترجم گرامی **تاریخنامه**، طبری را به اشتباه متهم می کند در باب کشتن علی (ع) نضر بن حارث را، و می گوید: عاصم نضر را کشت و علی (ع) عُقبه را. همهٔ منابعی که بدان نگریستم جز این نمی گویند که طبری گفته است. در **سیرة النبی** آمده است (جزء ثانی، صص ۳۵۷ و ۲٦۸):

«النضر بن الحرث بن کَلدة بن عَلْقَمة بن عبد مناف بن عبد الدار، قتله علیّ بن ابی طالب صبراً عند رسول الله صلّی الله علیه وسلّم بالصَّفرا، فیما یذکرون.»

عبارت ترجمهٔ **سیرت رسول الله** گو یاتر است (ج ۲، ص ۵۸۳):

«و از جملهٔ اسیران که گرفته بودند، دو تن در راه صحابه ایشان را بکشتند و باقی به مدینه آوردند. و از آن دو تن یکی نضر بن الحارث بود که همیشه سیّد، علیه السّلام، رنجانیدی و معارضه نمودی با وی در قرآن؛ در مقابلهٔ قصص انبیاء، علیهم السّلام، قصهٔ رستم و اسفندیار و ملوک عجم با قریش گفتی و حکایت کردی. چون به وادی صَفراء رسیدند، مرتضی علی، رضی الله عنه، شمشیر برکشید و گردن وی بزد، و یکی دیگر عُقبة بن ابی مُعَیْط بود، از بهر آنکه چون به وادی صَفراء رسیدند، سیّد علیه السّلام بفرمود تا وی را بکشتند؛ و گویند که هم مرتضی علی، کرّم الله وجهه، او را بکشت.»

در **الکامل** ابن اثیر نیز آمده است (ج ۲، ص ۷۳):

«ومنهم: النضر بن الحارث بن علقمة بن کَلدة بن عبد مناف بن عبد الدار، یکنی ابا قائد، و کان اشدّ قریش فی تکذیب النّبی، صلّی الله علیه وسلّم... أسره المقداد یوم بدر و امر رسول الله، صلّی الله علیه وسلّم، بضرب عنقه، فقتله علیّ بن ابی طالب صبراً بالأُثَیل.»

در جای دیگر، ابن اثیر می گوید (همان، صص ۳۱- ۱۳۰):

«وکان فی الاسری النضر بن الحارث وعُقبة بن ابی مُعَیْط، فامر علیّ بن ابی طالب یقتل النضر فقتله بالصفراء، وامر عاصم بن ثابت بقتل عُقبة بن ابی معیط...»

ص ۱۳۹، س ۱۳-۱۲:

در این عبارت متن ما: «گروهی مفسّران گویند که این سخن: اللّهُم اِن کانَ هذا هُوَ الحقّ من عندك، نصر بن علقمه گفته بود نه نضر حارث از قریش روز فتح مکّه یا حُنین»، خلطی شده است ظاهراً. نصر بن عَلقمه آیا با نضر بن حارث بن کَلَدة بن عَلقَمة بن عبد مناف ابن عبد الدار، یکی نیست؟!

ص ۱۳۹، س ۱۸:

نام ابوهند وفَروة بن عَمرو در نسخه های ما سخت مغشوش بود. از منابع، صورت درست را برگرفتم. نکته درمورد ابوهند، آن است که در ترجمهٔ **سیرت رسول الله** خبری دیگر در بارهٔ وی آمده است (ج ۲، صص ۸۴-۵۸۳):

«پس چون مصطفی، علیه السّلام، به یک منزلی مدینه رسید، یکی بود از انصار و نام وی ابوهند بود و بنده‌زاده بود و وی را آزاد کرده بودند، و حجّامی پیغمبر، علیه السّلام کردی. چون بدانست که پیغمبر علیه السّلام خواهد رسیدن، یک خیک بزرگ چنگال بکرد و برگرفت و به پیش سیّد علیه السّلام، بازرفت و آن چنگال پیش پیغمبر، علیه السّلام بنهاد؛ و سیّد علیه السّلام، روی باز انصار کرد، گفت: ابوهند یکی از شما است، باید که با وی نکاح کنید و وی را زن دهید و از وی زن خواهید. انصار بعد از آن وی را زن دادند و ازوی خواستند و ننگ نداشتند.»

خبر متن **تاریخ طبری** (ج ۳، ص ۱۳۳۶) نیز همانند روایت **سیرة النبی** (ج ۲، ص ۲۸۷) است.

«خبیص» متن ما همان «چنگال» ترجمهٔ **سیرة** است که به تازی «حیس» گویند و به فارسی «آفروشه».

ص ۱۴۱، س ۱۷:

ماجرای اسود، ابوحکیمه، و گریستن وشعرسرودن او به تفصیلی در **سیرة النبی** و ترجمهٔ آن آمده است. وآن اشعار چنین است:

أَتَبکی اَنْ یَضِلَّ لَها بَعیرٌ — وَیَمنَعُها مِنَ النَّوم السُّهودُ
فَلا تَبْکی عَلی بَکْرٍ وَلٰکِن — عَلی بَدْرٍ تَقاصَرَتِ الجُدودُ
عَلی بَدْرٍ سَراةِ بَنی هُصَیْصٍ — وَمَخْزُومٍ وَرَهْطِ اَبی اَلْوَلید
وَبَکّی اِن بَکَیْتِ عَلی عَقیلٍ — وَبَکّی حارِثاً اَسَدَ الأُسُود

وَبَکّیهِم وَلا تَسمی جَمیعاً وَما لِأبی حَکیمَةَ مِن نَدید
اَلا قَد سادَ بَعدَهُم رِجالٌ وَلَولا یَومُ بَدرٍ لَم یَسودوا

ـ(سیرة النّبی، ج ۲، صص ۹۲-۲۹۱؛ ترجمهٔ سیرت رسول‌الله، ج ۲، صص ۹۰-۵۸۹؛ تاریخ طبری، ج ۳، صص ۴۳-۱۳۴۲).

ص ۱۴۲، س ۱۲:

در متن ما برحسب نسخه ها، ابوزراعه آمده است که نادرست است و وی ابووَداعة بن ضُبَیْرة السهمی است، پسرش مُطّلب است که به عبارت ترجمهٔ سیرت رسول الله (ج ۲، ص ۵۹۰):

«در میان ایشان جوانی بود بازرگان و مالی بسیار داشت و مردی بزرگ بود... به پنهان قریش روی در مدینه نهاد و آن درم با خود ببرد... نام این جوان مُطّلب بود و نام پدر وی ابووَداعه گفتندی...» (نیز ر. ک: تاریخ طبری، ج ۳، ص ۱۳۴۳).

ص ۱۴۲، س ۱۵:

در متن ما خلطی روی داده است. آنکه اسیر بود «سُهیل بن عَمرو» بود، نه پسر او؛ و آنکه به نذر رسول خدا آمد و فَدا آورد، مِکْرَز بن حَفص بود.

مِکْرَز بن حَفص خود در زندان ماند و سهیل را فرستاد تا خود فدای خود را بفرستد. سُهیل ابن عَمرو، لب شکافته بود، وعُمر رسول خدا را گفت: دو دندان پیشین اورا بکش تا نتواند به ضد توسخن بگوید. رسول خدا گفت اورا مثله نمی کنم که خدایم مُثله خواهد کرد، اگرچه رسول خدا باشم... چه بسا روزی او به جایگاهی سخن گوید که ناخوشایند تونباشد. (تاریخ طبری، ج ۳، صص ۴۴-۱۳۴۳).

خبر الکامل ابن اثیر نیز گویای اسیری سُهیل بن عَمرو است به دست مالک بن دُخْشُم (ج ۲، صص ۳۶-۱۳۱).

ص ۱۴۲، س ۲۰:

عبارت اساس ما برحسب دو نسخهٔ اساس وفا چنین بوده است:

«یا عم، ... برادرزادگانت عقیل بن ابی طالب و نوفل بن حارث حلیفة بن عتبه...»

درست آن است که عقیل و نوفل برادرزادگان عبّاس بن عبد المطّلب بوده اند وعُتبة بن عمرو حلیف و هم پیمان او بوده است. می توان عبارت را چنین اصلاح کرد:

«برادرزادگانت عقیل بن ابی طالب و نوفل بن حارث، و حلیفت عتبة، و ایشان هر سه درویش اند وخویشتن را بازنتوانند خریدن...»

عبارت تاریخ طبری چنین است:

«ابنی اخیك عقیل بن ابی طالب و نوفل بن الحارث و حلیفك عتبة بن عمرو بن حَجدَم اخا بنی الحارث بن فهر فانك ذومال...»

وعبارت **الکامل** چنین:

«و فدی العبّاسُ نفسه وعقیل بن ابی طالب و نوفل بن الحارث بن عبدالمطّلب و حلیفه عُتبة بن عمرو بن حَجدَم...»

تفصیل ماجرا در متن **تاریخ طبری** (ج ۳، ص ۱۳۴۴)، و **الکامل** ابن الاثیر (ج ۲، صص ۳۳-۱۳۲) آمده است.

ص ۱۴۳، س ۲۰:

این سعد بن نعمان بن اکّال، درنسخه های ما بنادرست «سعید بن عبدالرّحمن» ضبط شده است. گذشته از این، درمنابع آمده است:

«... از بهر عُمره به مکّه شد، و عهد قُریش با مسلمانان چنان بود که هر کس که از مسلمانان به مکّه روند، از بهر حجّ یا عُمره، او را معترض نشوند و هیچ نگویند. پس انصاری پنداشت که ایشان هم برسر آن عهداند. چون وی به مکّه درآمد، ابوسفیان اورا بگرفت ومحبوس کرد ازبهر پسر خود...» (ترجمهٔ **سیرت رسول الله**، ج ۲، ص ۵۹۲).

برخلاف ترجمهٔ **سیرت رسول الله** که از انصاری نام نمی برد، **تاریخ طبری** و **سیرة النبی** از اوسعد بن نعمان بن اکّال اخوبنی عمرو بن عوف ـ نام برده اند؛ و هر دومنبع شعر ابوسفیان را ضبط کرده اند:

اَرْهَطَ اَبْنِ اَکّالٍ اَجیبُوا دُعاءَه تَفاقَدتُم لاتُسْلِمُوا اَلسَّیِّدَ الکَهْلا
فَاِنَّ بنی عَمرووَلِئامٌ اَذِلَّةٌ لَئنْ لَم یَفُکُّوا عَن اَسیرِهم الکَبْلا

(**تاریخ طبری**، ج ۳، صص ۴۶-۱۳۴۵؛ **سیرة النبی**، ج ۲، صص ۹۵-۲۹۴، **الکامل**، ج ۲، ص ۱۳۳).

ص ۱۴۹، س ۴:

متن **تاریخ طبری** (ج ۳، ص ۱۳۶۳) می گوید پیغمبر علیه السّلام روز چهارشنبه هشت روز مانده از رمضان به مدینه بازگشت!

ص ۱۴۹، س ۱۳:

غزو کُدر، در **طبقات الکبیر**، در نیمهٔ محرم، بیست و سه ماه پس از هجرت، دانسته شده است. محمّد بن سعد برآن است که پیغمبر (ص) ابن امّ مکتوم را به جای خود گذاشت.

ابن اسحاق می گوید: رسول خدا هفت روز ماند وسپس به تن خود به غزای بنی سُلیم رفت؛ و ابن هشام می گوید: سِباع بن عُرفَطة بن الغِفاری را یا ابن امّ مکتوم را، جانشین خود

ساخت. (**سیرة النبی**، ج ۲، ص ۴۲۱؛ **ترجمهٔ سیرت رسول الله**، ج ۲، ص ۶۲۹).

در **الطبقات الکبیر** (ج ۲، ص ۲۱) آمده است که پیامبر (ص) پنجاه شتر غنیمت یافت و خمس آن بیرون کرد، و بازماندهٔ شتر را میان یاران بخش کرد که به هرتن دو شتر رسید.

ص ۱۵۰، س ۲۰:

خبر غزو بنی قَیْنُقاع در متن ما، و نیز در متن **تاریخ طبری** (ج ۳، صص ۶۰-۱۳۵۹) گو یای انگیزهٔ این جنگ نیست.

«... سبب نقض عهد ایشان آن بود که در بازار بنی قَیْنُقاع زنی شیر می فروخت در پیش دکان زرگری هم از یهود. و آن زن نقابی فرو گذاشته بود. زرگر وی را گفت: نقاب بردار تا ترا ببینم. زن گفت: نقاب برندارم. زرگر، چنانکه آن زن نمی دید، دامن جامهٔ وی برداشت و گرهی برآن زد. و قاعدهٔ زنان عرب چنان بود که زیرجامه در پای نکردندی و جامه های دراز پوشیدندی. وآن زن نمی دانست و بر پای خاست و عورت وی ظاهر شد و فریاد برآورد.

و یکی از مسلمانان ایستاده بود، و چون چنان دید شمشیر برکشید وآن زرگر را بکشت. و کسان آن زرگر بانگ زدند و یهود جمع شدند وآن مرد مسلمان را باز کشتند. و چون خبر به پیغمبر، علیه السّلام، آوردند، سیّد علیه السّلام، لشکر کرد و به غزای ایشان رفت، و ایشان را حصار داد...»

(**ترجمهٔ سیرت رسول الله**، ج ۲، صص ۳۴-۶۳۱؛ و نیز **سیرة النبی**، ج ۲، صص ۴۲۶ به بعد).

صاحب **الطبقات الکبیر** می نویسد (ج ۲، ق ۱، صص ۲۰-۱۹):

«رسول خدا از سلاحهایشان سه کمان، کمانی که کَتُوم خوانده می شد و به اُحُد شکست؛ و کمانی که رَوحا خوانده می شد و کمانی که بیضا خوانده می شد گرفت؛ و نیز دو سپر از سلاحهایشان گرفت؛ سپری که صُغدیّه، و دیگری فضّه گفته می شد؛ و سه شمشیر، شمشیری قلعی و شمشیری که بتّار گفته می شد، و شمشیری دیگر؛ و سه نیزه، و سلاحهای بسیار در حصار آنان یافتند و ابزار زرگری...»

ص ۱۵۲، س ۱۵:

خبر غزو سَویق در متن ما گو یا است؛ جز آنکه در متن **تاریخ طبری** (ج ۳، صص ۶۶-۱۳۶۴) و **طبقات الکبیر** (ج ۲، ق ۱، ص ۲۰) و **المغازی** (ج ۱، ص ۱۸۱) و **سیرة النبی** (ج ۲، صص ۲۴-۴۲۲)، اشاره به این نکته می رود که ابوسفیان، نخست درِ خانهٔ حُیی بن اخطب را می کوبد و او در به روی ابوسفیان نمی گشاید!

گفتنی است که در **ترجمهٔ سیرت رسول الله** (ج ۲، صص ۳۰-۶۲۹) از حُیی بن

آخطب، و در کوفتن ابوسفیان درِ خانهٔ او را، سخنی نیست.

ص ۱۵۳، س ۲۲:

خبر غزو ذی اَمَرّ در منابع ما بسیار مجمل است. گو یاترین خبرها در طبقات الکبیر (ج ۲، ق ۱، صص ۲٤-۲۳) آمده است که ترجمهٔ آن را می آورم:

«... در ماه ربیع الاول، در بیست و پنجمین ماه هجرت بود که به رسول خدا (ص) خبر رسید که گروهی از بنی ثعلبه و محارب درذی اَمَرّ به دورمردی که دُعْثوربن الحارث خوانده می شود گرد آمده اند...

پس با چهارصد و پنجاه مرد در دوازدهم ماه ربیع الاوّل بیرون آمد و با او اسبان بود و عثمان بن عفّان را در مدینه جانشین خود ساخت. در ذی القصه مردی جبّار نام از ثعلبه به آنان برخورد. بررسول خدا وارد شد و خبر داد که آنان مرد رو یارو یی با تو نیستند، و چون خبر حرکت شما بشنوند، به سر کوهها فراری خواهند شد...» (نیز ر. ک: المغازی، ج ۱، صص ۹۶-۱۹۳).

در تاریخ پیامبر اسلام (چاپ سوم، ص ۲۹۹) نام این مرد «خبّار» آمده است.

ص ۱۵٤، س ٦:

ماجرای قتل کَعب بن اشرف که مردی «مهتر و سخن‌روا» بود در همهٔ منابع آمده است، و خبر متن ما چیزی کم ندارد جز شعر کعب را:

«و این چند بیت از آنِ وی است که مرثیت و مدح قریش کرده است و تحریض ایشان بر قتال...»:

طَحَنَتْ رَحیٰ بَدْرٍ لِمَهْلِكِ اَهْلِهِ — وَلِمِثْلِ بَدْرٍ تَسْتَهِلُّ وَتَدْمَعُ
قُتِلَتْ سَراةُ اَلنّاسِ حَوْلَ حِیاضِهِم — لا تَبْعَدُوا اِنَّ اَلْمُلوكَ تُصَرَّعُ
كَمْ قَدْ اُصیبَ بِهِ مِنَ اَبْیَض ماجِدٍ — ذی بَهْجَةٍ یَأوی اِلَیْهِ اَلضُّیَّعُ
طَلْقِ اَلیَدَیْنِ اِذَا اَلكَواكِبُ اُخْلِفَتْ — حَمّالِ اَثْقالٍ یَسودُ وَیَرْبَعُ
وَیَقُولُ اقوامٌ اُسَرُّ بِسُخْطِهِم — اِنّ ابن الاشرفَ ظلّ كعبا یجزعُ
صدقوا فلیت الارض ساعة قُتِّلوا — ظلَّت تسوخُ بِاهلها وتصدَّعُ
صار الّذی اثر الحدیث بطعنه — اوعاش اعمی مُرعشا لا یسمعُ
نُبِّئْتُ اَنَّ بَنِی اَلْمُغیرةِ كُلَّهُم — خَشَعُوا لقَتْلِ اَبی اَلْحَكیمِ وَجُدِّعُوا
وَابْنا رَبیعَةَ عِنْدَهُ وَمُنَبِّهٌ — مٰا نال مِثْلَ اَلْمُهْلَكینَ وَتُبَّعُ
نُبِّئْتُ اَنَّ اَلحارِثَ بنَ هِشامِهِم — فِی النّاس یَبْنِی اَلصّالِحاتِ وَیَجْمَعُ
لِیَزورَ یَثْرِبَ بِالْجُموعِ وَاِنَّما — یَحْمی عَلَى اَلْحَسَبِ اَلكَریمُ اَلاَرْوَعُ

(ترجمهٔ **سیرت رسول الله**، نصف دوم، صص ۳۷-٦۳٦؛ و نیز **سیرة النبی**، ج ۲، صص ۳۳-٤۳۱؛ **المغازی**، ج ۱، صص ۹۳-۱۸٤).

شعری که در متن **تاریخ طبری** (ج ۳، ص ۱۳٦۹) آمده است، و در ترجمهٔ فارسی آن از مرحوم ابوالقاسم پاینده نیامده، همان است که مایهٔ خشم رسول خدا گشته است:

أَراحِلٌ أَنْتَ لَمْ تَحْلُلْ بِمَنْقَبَةٍ — وَتارِكٌ أَنْتَ أُمَّ الفَضْلِ بِالحَرَمِ

صَفْراءُ رادِعَةٌ لَوْتُعْصَرُ أَنْعَصَرَتْ — مِن ذِی القواریرو الحِنّاءِ وَالكَتَمِ

يَرْتَجُّ مابَيْنَ كَعْبِها ومِرْفَقِها — إِذا تَأَتَّتْ قِياماً ثُمَّ لَمْ تَقُمِ

أَشْباهُ أُمِّ حَكيمٍ إِذْ تُواصِلُنا — وَالحَبْلُ مِنْها مَتينٌ غَيْرُ مُنجَذِمِ

احْدَى بَنى عامِرٍ جُنَّ الفُؤادُ بِها — وَلَوْتَشاءُ شَفَتْ كَعْباً مِنَ السَّقَمِ

فَرْعُ النِّساءِ وَفَرْعُ القَوْمِ والِدُها — أَهْلُ المَحَلَّةِ وَالايفاءِ بِالذِّمَمِ

لَم أَرَ شَمساً بِلَيْلٍ قبلها طَلَعت — حَتّى تَجلَّتْ لنا فی لَيْلَةِ الظُّلَمِ

ص ۱۵٦، س ۲:

ضرب المثل معروف عرب در متن نسخه های ما بدین صورت آمده بوده است: لَوْدُعِيَ الفَتى بطَعْنَةٍ فاجاب. (ر. ک: **تاریخ طبری**، ج ۳، ص ۱۳۷۱؛ **سیرة النبی**، ج ۲، ص ٤۳۸؛ **طبقات الکبیر**، ج ۲، ص ۲۲؛ **المغازی**، ج ۱، ص ۱۸۹.)

وترجمهٔ فارسی آن در ترجمهٔ **سیرت رسول الله** (ج ۲، ص ٦٤۱) آمده است:

«جوانمردی آن بود که هر کس که وی را بخوانند جواب وی باز دهد.»

ص ۱۵۷، س ۱۹:

خبر غزو قَرَده را در همهٔ منبعها می بینیم. اما در **طبقات الکبیر** محمّد بن سعد، دو نکته آمده است: نخست آنکه نخستین سریّه بود که زید بن حارثه امارت یافت، و البته زید در نه سریّه امارت داشت، (**تاریخ پیامبر اسلام**، ص ۳۰٤) و نکتهٔ دیگر آنکه، سخنی از ابوسفیان در میان نیست. ابن سعد در **طبقات الکبیر** (ج ۲، ق ۱، صص ۲۵-۲٤) می گوید:

«فیها صَفوان بن اُمیّه و حُوَیطب بن عبد العُزی و عبد الله بن ابی ربیعه...»

واقدی نیز در **المغازی** (ج ۱، ص ۱۹۷) همین نکته را می گوید که: «وهی اوّل سریّة خرج فیها زید...»؛ ونکتهٔ دیگر آنکه زمان این سریّه را نخستین روز جمادی الاخره بیست و هفتمین ماه هجرت می داند. مترجم گرامی **مغازی**، در حاشیه یاد می کند که واقدی گرفتار اشتباه شده است، زیرا خود پیشتر، جمادی الاول را ماه بیست و هفتم هجرت دانسته است (ترجمهٔ **مغازی**، ج ۱، ص ۱٤۳). در **طبقات الکبیر**، (همانجا، ص ۲٤) تاریخ این غزوه، بیست و هشت ماه پس از هجرت، یاد شده است. (نیز ر. ک: **تاریخ طبری**، ج ۳، صص ۷۵-۱۳۷۳؛ **سیرة النبی**، ج ۲،

ص ٤٢٩؛ ترجمهٔ **سیرت رسول الله**، ج ۲، صص ۳۵-٦٣٤).

۱۵۸، س ۱۳:

در متن **تاریخنامه**، با آنکه از کشتن دو یهودی نامدار ــ کعب بن اشرف و سلاّم بن ابی الحُقیق یاد می کند، خبر کشتن ابن سُنَیْنة بازرگان یهودی به دست مُحَیِّصة بن مسعود ناگفته می ماند. ماجرا را از ترجمهٔ **سیرت رسول الله** (نصف دوم، صص ٤٤ - ٦٤٣) می آورم که تکمیل کنندهٔ **تاریخنامهٔ** ما است:

«حکایت مُحَیِّصَه وحُوَیِّصَه

«مُحَیِّصَه وحُوَیِّصَه هر دو برادر بودند، و مُحَیِّصَه مسلمان بود وحُوَیِّصَه کافر بود، وبعد از آن او نیز مسلمان شد. و سبب اسلام وی آن بود که چون سیّد علیه السّلام، کعب اشرف را به قتل آورد بفرمود تا هر کجا جهودی یابند او را به قتل آورند. و بعد از آن صحابه روی در نهادند و هر کجا جهودی می دیدند می کشتند.

و در میان یهود مردی بود محتشم بازرگان، و او را یدِ منّت بر همه یهود بود، علی الخصوص بدین دو برادر مُحَیِّصَه و حُوَیِّصَه، که ایشان هم از قوم یهود بودند وبا وی همسایه بودند؛ وپیوسته احسانها از وی بدیشان می رسید؛ وپروردهٔ نعمت وی بودند. ومُحَیِّصَه در اسلام آمده بود. چون پیغمبر، علیه السّلام، بفرمود که یهود به قتل آورند، از قومِ خود مفارقت کرده بود.

چون مُحَیِّصَه مسلمان شد در مسلمانی صُلب بود. وچون سیّد، علیه السّلام، بفرمود تا یهود بکشند، اتفاق افتاد ومُحَیِّصَه برسرِ آن بازرگان افتاد که در حق وی وبرادر وی احسان بسیار کرده بود وبدان یدِ منّت که بر وی داشت هیچ ابقا نکرد وهم در حال وی را بکشت.

برادرش حُوَیِّصَه او را بدید که این چنین حرکت بکرد، دشنام بسیار بداد وسخنهای سخت به وی گفت و گفت که: پوست و گوشت تو که بر اندام رسته است از نعمت وی بود، و شرم نداشتی که وی را همی کشتی؟

مُحَیِّصَه گفت که: آن کس که مرا فرمود که وی را بکشم، اگر فرماید که ترا بکشم هیچ تأخیر نکنم، و اگرچه برادر منی. حُوَیِّصَه در سخن برادر خود فروماند ودر صلابت وی در دین اسلام و در آن تعجب کرد، و بعد از آن باز خانه رفت و همه شب در اندیشه می بود و با خود می گفت که: دینی که حلاوت آن مرد را بدان دارد که بر برادر خود ابقا نکند، ضرورت آن دین دینِ حق بود. وروز دیگر برخاست وبه خدمت سیّد، علیه السّلام، آمد ومسلمان شد...»

این ماجرا را متن **تاریخ طبری** (ج ۳، صص ۷۳-۱۳۷۲)، **الکامل ابن اثیر** (ج ۲، صص ٤۵-١٤٤)، أسدالغابه (ج ٤، صص ۳۵-۳۳٤) و سیرة النبی (ج ۲، ص ٤٤١) یاد کرده اند. در سیرة النبی نسخه بدل: ابن شُبَیْنه نیز آمده است.

ماجرای ابن سُنَیْنه و دو برادر— حُوَیِّصَه و مُحَیِّصَه— در **المغازی** واقدی (ج ۱، صص ۹۲-۱۹۱)، ذیل «قتل ابن الاشرف» آمده است.

ص ۱۶۱، س ۱:

آغاز جنگ اُحُد بنابر روایت طبری روز شنبه هفتم شوال بود. واقدی و ابن سعد می گویند: سی و دو ماه از هجرت گذشته بود به روز شنبه هفتم شوال، سال سوم هجرت. ر. ک: **تاریخ طبری**، ج ۳، ص ۱۳۸۳؛ **المغازی**، ج ۱، ص ۱۹۹؛ **الطبقات الکبیر**، ج ۲، ق ۱، ص ۲۵.

ص ۱۶۱، س ۱۴:

آن شاعری که «به تنی ضعیف و نحیف در حربها شعر گفتی... و روز بدر به بدر بود و اسیر شده بود... و محمّد (ص) بروی منّت کرده» ابوعَزّه عَمروبن عبدالله الجُمَحی نام داشت. ر. ک: **تاریخ طبری**، ج ۳، ص ۱۳۸۵؛ **سیرة النّبی**، ج ۳، ص ٤؛ ترجمهٔ **سیرت رسول الله**، ج ۲، ص ٦٤٧؛ **الکامل**، ج ۲، ص ۱٤۹.

ص ۱۶۲، س ۹:

زنانی که به جنگ احد از قریش با مردان خود آمدند:

هند، دختر عُتبه، زن ابوسفیان

ام حکیم، دختر حارث بن هشام، زن عِکْرِمة بن ابوجهل

فاطمه، دختر ولید بن مغیره، زن حارث بن هشام

بَرْزَه یا بَرَّه، دختر مسعود بن عَمرو ثقفی، زن صَفوان بن اُمیّه

رَیْطه، دختر مُنَبِّة بن حجّاج، زن عَمرو عاص

سُلافه، دختر سعد بن شُهید، زن طَلحة بن ابی طَلحه

خُناس، دختر مالک بن مُضَرّب، مادر ابی عزیز بن عُمَیر و مُصْعب بن عُمَیر

عَمْرَه، دختر عَلقَمه

تاریخ طبری، ج ۳، ص ۱۳۸٦؛ **سیرة النّبی**، ج ۳، صص ٦-٥.

ص ۱۶۲، س ۱۲:

این وحشی غلام حبشی را هند، بنت عُتبة بن ربیعه، همسر ابوسفیان، هرگاه می دید ابودَسَمَه خطاب می کرد. اِعراب ابودُسْمه از **تاریخ طبری** (ج ۳، ص ۱۳۸۷)، و **الکامل** ابن الاثیر (ج ۲، ص ۱۵۰) است.

ص ۱۶۲، س ۱۷:

«به در مدینه، و آنجا کوهی هست»، این کوه در **تاریخ طبری** (ج ۳، ص ۱۳۸۷) «عَیْنَین» خوانده شده است و نیز در **سیرة النّبی**، ج ۲، ص ٦.

ص ۱۶۳، س ۱۱:

در **سیرة النّبی** (ج ۳، ص ۷) و **تاریخ طبری** (ج ۳، ص ۱۳۸۸) آمده است که در این روز حرکت رسول خدا، مردی از انصار، مالک بن عمرو از بنی نجار، مرده بود و پیامبر(ص) بر او نماز کرد.

ص ۱۶۳، س ۱۴:

در نثرهای کهن نکته ای دیده می شود که فعل سوم شخص جمع گاه به صورت مفرد آورده می شود: «مردمان چون کراهیت او بدیدند، گفتند: یا رسول اللّه، اگر ترا کراهیت آید بیرون رفتن، ما فرمان تو کنیم. اگر خواهی بیرون مشو. گفت: چرا پیشتر نگفتی (= نگفتید) اکنون که سلاح پوشیدم نشاید.»

ص ۱۶۳، س ۱۸:

در متن ما، ناگزیر به پیروی از متن **تاریخ طبری** (ج ۳، ص ۱۳۹۴)، پرچمدار مسلمانان مُصعب بن عُمَیْر است. این قول را ابن سعد در **طبقات الکبیر** (ج ۲، ق ۱، ص ۲۸)، ابن هشام در **سیرة النبی** (ج ۳، ص ۱۰) و ابن اثیر در **الکامل** (ج ۲، ص ۱۵۲) تأیید می کنند. ندانستم منبع شادروان آیتی در **تاریخ پیامبر اسلام** (چاپ سوم، ص ۳۱۱) چه بوده است که سه پرچمدار نام می برد برای اوسیان و خزرجیان و مهاجران، و پرچمدار مهاجران علی بن ابی طالب، علیه السّلام، را نام می برد؟!

منبع مورد اشارهٔ مرحوم آیتی را بعد در **طبقات الکبیر** (ج ۲، ص ۲۷) بازیافتم، روانش از بخشایش ایزدی برخوردار باد!

ص ۱۶۴، س ۱۳:

رسول خدا در جنگ بدر نیز خردسالان را از جنگ ممنوع داشته بود. ص ۱۰۸ متن **تاریخنامهٔ** ما دیده شود. در جنگ حاضر، اُحد، نیز پیامبر(ص) خردسالان را از جنگ بازداشت؛ و این نکته در همهٔ منابع دیده می شود: **تاریخ طبری**، ج ۳، ص ۱۳۹۱؛ **سیرة النبی**، ج ۳، ص ۱۱؛ **الکامل**، ج ۲، ص ۱۵۱.

ص ۱۶۷، س ۵:

«طلحه که لوای مشرکان داشت» و با علی بن ابی طالب (ع) رو برو گردید، همان طلحة ابن عثمان بن عبدالدّار است که «مردی بود دلیر. علی(ع) ضربه ای بدو زد و پای او را قطع کرد. افتاد و عورتش آشکار شد. گفت: ای پسر عمو، به خویشاوندی قسمت می دهم.» علی(ع) ترکش کرد. (**تاریخ طبری**، ج ۳، ص ۱۳۹۶).

در **سیرة النبی** (ج ۳، ص ۱۹) از این مرد به نام ابوسعد بن ابی طلحه یاد می کند که صاحب

لوای مشرکان بود. (نیز ر. ک: ترجمهٔ **سیرت رسول الله**، ج ۲، ص ۶۶۲).

ص ۱۶۹، س ۱۷:

در متن **تاریخ طبری** خبر از آن است که چون دو گروه رو بروشدند، هند بنت عُتبه با زنانی که با وی آمده بودند دفها برگرفتند و پشت سر مردان می زدند و برمی انگیختندشان. پس هند می گفت:

نَحنُ بَناتُ طارِقْ — اِنْ تُقبِلُوا نُعانِقْ
وَنُبسُطُ النَّمارِقْ — اَوْ تُدْبِرُوا نُفارِقْ
فِراقَ غَیْرِ وامِقْ

(**تاریخ طبری**، ج ۳، صص ۱۳۶۷ و ۱۴۰۰؛ **سیرة النبی**، ج ۳، ص ۱۳؛ ترجمهٔ **سیرت رسول الله**، ج ۲، ص ۶۵۵).

ص ۱۷۰، س ۱۱:

درمتنهای کهن عموماً «ابی»، خاصه دروسط دو اسم حذف می شود: سعد وقّاص به جای سعد ابی وقاص، و مواردی دیگر در همین متن چون «سلاّم بن الحُقیق» به جای «سلاّم بن ابی الحُقیق»؛ و نیز ر. ک: ترجمهٔ **سیرت رسول الله**، ج ۲، ص ۶۸۷: «معبد بن المعبد» به جای «معبد بن ابی المعبد».

ص ۱۷۱، س ۱۷:

ده، فعل امر از دادن، ده، دهید، در مقام تأکید. قس:

قضا گفت: گیر و، قدر گفت: ده — فلک گفت: احسنت و، مه گفت: زه

(شاهنامهٔ فردوسی، چاپ مسکو، ج ۴، ص ۱۹۷).

«سیّاف شمشیر برهنه به دست ایستاده و افشین با بودلف درمناظره، و سیّاف منتظر آنکه بگوید: ده، تا سرش بیندازد.» (**تاریخ بیهقی**، دکتر فیاض، چاپ دوم، ص ۲۱۶).

«احمد دست بردست زد و گفت: دهید.» (همان، ص ۴۱۲)

«شکر غلامان را گفت: دهید. تیر و ناچخ درنهادند و عبدالجبار را بکشتند با دو پسر وی...» (همان، ص ۶۱۶)

ص ۱۷۷، س ۴:

درعبارت متن ما، واژه ای ناشناخته است که دردو نسخهٔ اساس وفا به دو گونه آمده است و مفهوم آن نیز بر من روشن نیست:

«علی، رضی الله عنه، بر سر کوه شد و بنگریست. ایشان بر شتر نشسته بودند و اسبان به دست گرفته، و به راه مکه می شدند. آنگاه علی رضی الله هم از کوه تکبیر کرد و فرود آمد.

بوسفیان بازگشت و گفت: این چه تکبیر است؟ کاری بارسا (ن.ل: باسا؟!) کردید، اکنون آراسته باشید.»

ص ۱۷۸، س ۱۳:

در بارهٔ این عبدالله جَحش خبری است که در **اُسد الغابه** آمده (ج ۳، صص ۳۲-۱۳۱): روز اُحُد شمشیرش شکست. رسول خدا چوب خشک خرمایی به وی داد؛ آن چوب در دست عبدالله جحش شمشیر شد. آن شمشیر عُرجون خوانده شد، و سالها دست به دست گشت تا بوغای ترک آن را به دو یست دینار خرید.

ص ۱۷۹، س ۷:

در چاپ متن غفلت کردم و عنوانی فرعی برای این غزوه مشخص نساختم!

در **المغازی** و **طبقات الکبیر**، عنوانی شاخص دارد: «غزوة رسول الله صلعم حمراء الاسد»؛ و می گوید: «روزیکشنبه هشتم ماه شوال در ماه سی و دوم از هجرت بود... بامداد روزیکشنبه، بلال را فرمود که مردم را به تعقیب دشمنانشان فرا خواند؛ و جز آنان که تا دیروز مرا همراه بوده اند بیرون نیایند. جابر بن عبدالله گفت: پدرم در اُحُد، مرا بر خواهرانم گماشت؛ و من در جنگ مشارکت نداشتم. اینک مرا دستوری ده همراه تو باشم. پس رسول خدا (ص) او را اجازه داد...»

(**المغازی**، ج ۱، ص ۳۳۴؛ **الطبقات الکبیر**، ج ۲، ق ۱، ص ۳۴؛ و نیز: ترجمهٔ **سیرت رسول الله**، ج ۲، صص ۹۴-۶۸۷؛ **سیرة النبی**، ج ۳، ص ۵۲؛ و **الکامل**، ج ۲، ص ۱۶۴).

ص ۱۸۰، س ۷:

در باب شمار کشتگان جنگ اُحُد، آرای گوناگون را در **تاریخ پیامبر اسلام** (چاپ سوم، صص ۳۴-۳۲۱) می توان دید؛ مجمل آن را می آورم:

«ابن اسحاق شهیدان اُحُد را شصت و پنج نفر شمرده است؛ ابن هشام پنج نفر دیگر را به عنوان استدراک افزوده است.

ابن قتیبه می گوید: روز اُحُد چهار نفر از مهاجران و هفتاد نفر از انصار به شهادت رسیدند.

ابن ابی الحدید می گوید: واقدی از قول سعید بن مُسَیَّب و ابوسعید خُدْری گفته است که: تنها از انصار در اُحُد هفتاد و یک نفر به شهادت رسیدند. آنگاه چهار نفر شهدای قریش را نام می برد و شش نفر هم از قول این و آن می افزاید و می گوید: بنابراین شهدای مسلمین در اُحُد هشتاد و یک نفر بوده اند.»

سپس به تفصیل از شرح احوال پاره ای کشتگان یاد می کند. (همان، صص ۳۴-۳۲۱)

ابن اسحاق بیست و دو نفر از کشته های قریش را نام می برد... (همان، صص ۳۳۵

به بعد)

ص ۱۸۱، س ۱:

خبر غزو رجیع، در منبعهای گوناگون عموماً به عنوان سریّه خوانده شده است. محمّد بن سعد در **طبقات** (ج ۲، ق ۱، ص ۳۹) از آن به «سریّه مَرْثَد بن ابی مَرْثَد» یاد کرده است؛ اما واقدی در **المغازی** (ج ۱، ص ۳۵۴) عنوانی مستقل دارد: غزوة الرّجیع.

در **سیرة النبی** (جزء ثالث، ص ۱۶۰) آمده است: «ذکر یوم الرّجیع فی سنة ثلاث».

در ترجمهٔ **سیرت رسول الله** (ج ۲، ص ۷۰۳)، عنوان چنین است: «حکایت اصحاب رجیع».

در متن **تاریخنامه**، و نیز متن **تاریخ طبری** آمده، بر گروه شش نفری «مرثد را... مهتر کرد»؛ در **الکامل** ابن اثیر (ج ۲، ص ۱۶۷) می گوید: «و امرّ علیهم عاصم بن ثابت، وقیل: مَرثد بن ابی مَرثد».

از استواری باور یاران پیامبر (ص) حکایتی در ترجمهٔ **سیرت رسول الله** (ج ۲، ص ۷۰۵) آمده است که خواندنی است:

«صَفوان بن اُمیّه، زید را به دست غلامی از آنِ خود بازداد و گفت: او را از حرم به در بر و بکش. و جماعتی از قُریش به تماشا با وی برفتند. و از جملهٔ ایشان یکی ابوسفیان بود. و چون غلام صَفوان، زید دَثِنَّه را بنشاند که وی را گردن بزند، ابوسفیان درپیش وی رفت و زید را گفت که: من چیزی از تو بپرسم و راست بگوی؛ و سوگند می دهم ترا به خدای که راست بگویی که چون است. گفت: بگوی تا چه می گویی.

دیگر گفت: به خدای که راست بگوی که اگر این ساعت به جای تو محمّد بودی و تو در خانهٔ خود به سلامت نشسته بودی با زن و فرزند خود، ترا خوشتر بودی، یا این ساعت که ترا خواهند کشتن؟

گفت: لا والله که مرا این ساعت خوشتر است. و اگر مرا هِزار جان بودی و جمله برفتی دوستر از آن داشتمی که کمتر آزاری به محمّد، علیه السّلام، رسیدی.

ابوسفیان روی با قوم خویش کرد و گفت: ای قوم، من هرگز ندیدم قومی که یکی چنان دوست دارند که اصحاب محمّد محمّد را دوست می دارند. و هم در ساعت زید را به قتل آوردند. رَحِمهُ الله.»

پرسش ابوسفیان در متن **سیرة النبی** (جزءِ ثالث، ص ۱۶۴) به گونه ای دیگر است: «ابوسفیان می گوید: ترا به خدا سوگند، آیا دوست می داری که محمّد اینک به جای تو می بود تا او را گردن بزنیم، و تو در خانواده بودی؟ گفت: به خدا قسم که دوست ندارم محمّد در آنجایی

که اینک هست، خاری به پای او بخلد و آزارش دهد، و من همنشین خانواده باشم.»

ص ۱۸۱، س ۱۲ـ۱۰

نامهای یاد شده در این سطرها در اساس و دیگر نسخه ها بسیار آشفته بود. در اساس چنین یاد کرده است: «مرید بن ابی مرید» و دیگر «خالد بن الولید»، و سدیگر «عاصم بن یاسر الافلح» وچهارم «زید بن الزینه» وپنجم «حبیب بن عدی». با استناد به منابع اصلاح شد.

ص ۱۸۲، س ۷:

عبارت اساس و نسخهٔ فا چنین بود: «خُبیب بن جحش بخرید که...» و نادرست و آشفته بود. متن ما برمبنای متن **تاریخ طبری** (ج ۳، ص ۱۴۳۲)، با دیگر نسخه های مورد استفاده اصلاح شد.

ص ۱۸۵، س ٤:

این عامر بن مالک که سرور بنی عامر بن صَعْصعة بود پذیرفت که نگهبان فرستادگان پیامبر باشد. (**تاریخ طبری**، ج ۳، صص ٤٤-۱٤٤۲)

ص ۱۸۶، س ۲:

خبر این ماجرا درمتن **الکامل** (ج ۲، ص ۱۷۱) نیز آمده است که شمار آنان را به قولی تا هفتادتن دانسته! و نیز **تاریخ طبری**، ج ۳، صص ٤۵-۱٤٤۲ دیده شود.

نامها درنسخهٔ اساس، و دیگر نسخه ها چندان مغشوش است که ذکر آن مایهٔ ملال است.

ص ۱۸۹، س ۱۸:

«عمرو» که سنگ بر سر رسول الله افگند، «عمرو بن جِحَاش بن کعب» است.

ر. ک: **تاریخ طبری**، ج ۳، ص ۱٤٤۹؛ **الکامل**، ج ۲، ص ۱۷۳.

ص ۱۹۹، س ۸:

در نسخهٔ اساس و فا: «کعب بن اسید» آمده بوده. اصلاح برمبنای متن عربی است. (**تاریخ طبری**، ج ۳، ص ۱٤۸۷)

ص ۲۰۰، س ۱۰:

به وجهی شگفتی آور نام «بولُبابه» درست آمده. وی بولُبابة بن عبدالمُنذر است که با بنی عمرو بن عوف برادری داشت و هم پیمان بنی قریظه بود.

ر. ک: **تاریخ طبری**، ج ۳، صص ۸۹-۱٤۸۸؛ **الکامل**، ج ۲، ص ۱۸۵.

شرح توبهٔ بولُبابه، که خود را به ستونی بست به امید پذیرفتن توبه، در کتابها آمده است.

ر. ک: **سیرت رسول الله**، ج ۲، صص ۵۳-۷۵۲، و نیز: **تاریخ طبری**، ج ۳، صص ۹۰-۱٤۸۸.

ص ۲۰۱، س ۱۰:

نام کامل «ثابت»، «ثابت بن قَیس بن شَمّاس» است و آن دیگر «زَبیربن باطا القُرَظی» کنیهٔ او ابوعبدالرحمن. زَبیربه فتح اول درست است. (**تاریخ طبری**، ج ۳، ص ۱۴۹۵)

داستان این زَبیر و زنهار خواستن او از رسول الله به خواهش ثابت، و زنهار دادن رسول خدا او و خاندان او و دارایی او را؛ و آنکه چون دانست با اینهمه او را از یاران و همدمان کس نمانده است، از ثابت خواست او را به یاران ملحق کند، و ثابت نیز سر او برگرفت، خواندنی و عبرت آموز است. ر. ک: **سیرة النبی**، الجزء الثالث، صص ۶۲ - ۲۶۱؛ **تاریخ طبری**، ج ۳، صص ۹۶ - ۱۴۹۵، و **الکامل**، ج ۲، صص ۱۸ - ۲۱۷.

ماجرای زَبیر در **الکامل** در «ذکر غزوهٔ خیبر» آمده است.

ص ۲۰۴، س ۶:

عبدوُدّ را در متن برمبنای بسیاری از منبعها چنین اعراب گذاری کردم، به ضم واو. ولی سپس دریافتم صورت عبدوَدّ درست است به فتح واو. در قرآن آمده است (سورهٔ نوح (۷۱)، آیهٔ ۲۲):

«وَقالُوا لاتذرنَّ لِهَتَکُم وَلا تذرنَّ وَدّاً ولا سُواعاً ولا یَغُوثَ وَیَعُوقَ ونَسْراً».

«واتخذت کلبٌ وَدّا بدومة الجندل». (**کتاب الاصنام** کلبی، متن با ترجمهٔ سید محمّدرضا جلالی نائینی، ۱۳۴۸، ص ۱۰ = چاپ دوم، نشر نو، ۱۳۶۴، ص ۱۰).

ص ۲۰۵، س ۱۴:

آن یهودی خدعه گر نُعَیْم بن مسعود، ابن عامر بن اُنَیْف بن ثعلبة بن قُنْفذبن... غطفان است. داستان او بتمام در **المغازی**، ج ۲، صص ۹۳ - ۴۸۰ = ترجمهٔ **مغازی**، ج ۲، صص ۶۵ - ۳۶۱؛ و در متن **تاریخ طبری**، (ج ۳، ص ۱۴۸۰) با نام کامل او آمده است. و نیز ر. ک: **الکامل**، ج ۲ صص ۱۸۲-۸۴.

ص ۲۰۵، س ۲۴ - ۲۲:

اگر فعلها بوجهی ناهماهنگ است، در اساس و دیگر نسخه ها چنین بوده است و به گمان من قابل توجیه است و درست.

ص ۲۰۸، س ۷:

ماجرا در **سیرت رسول الله** (ج ۲، صص ۲۷ - ۷۲۶) به اجمال آمده است. در متن **تاریخ طبری** (ج ۳، ص ۱۴۶۳) آمده است که پیامبر، سِباع بن عُرْفُطَة الغِفاری را به جای خود درمدینه نشانید؛ و عُیَیْنَة بن حِصن فزاری را چراگاه داد؛ و نیز در **الکامل** (ج ۲، صص ۷۸ - ۱۷۷).

اعراب درست: **دُومَة الجَنْدل** است. ر. ک: **مغازی**، ج ۱، ص ۴۰۲؛ **طبقات**، ج ۱، ق ۲، ص ۴۵.

ص ۲۰۹، س ۵:

خبر غزو ذی قَرَد در **سیرت رسول الله** (ج ۲، صص ۷٤-۷۷۳) به گونه ای گویا آمده است و از رَباح بندهٔ پیمبر نامی نیست.

سَلَمَة بن عَمرو بن اَکْوَع اَسْلمی از دوندگان عرب بود و نقل وی در **تاریخ طبری** (ج ۳، صص ۱۵۰٦-۱۵۰۲) بتفصیل آمده است؛ و نیز ر. ک: **الکامل**، ج ۲، صص ۹۱-۱۸۸؛ **تاریخ پیامبر اسلام**، چاپ سوم، صص ۳۲-٤۲۸.

ص ۲۱۲، س ۱:

«حدیث إفک که بر عایشه بستند» در **سیرت رسول الله** (ج ۲، صص ۹٦-۷۸۵) از زبان عایشه آمده است و بسیار گویا و رسا است.

برخلاف متن ما که از زینب بنت جحش نقل شده است: «من دیر است تا همی دانم که عایشه به خانهٔ پدر اندر با صفوان سر داشت»، در **سیرت رسول الله**، عایشه خود می گوید:

«... زینب خود هیچ نگفت ...»، «حَمْنَه بنت جَحْش از بهر تعصّب خواهرش زینب که در خانهٔ سیّد، علیه السّلام، بود می گفت ...».

در متن ما از ناخشنودی علی (ع) سخن می رود، ولی در **سیرت رسول الله**، ناخشنودی علی (ع) چندان است که: «بُرَیْرَه کنیز عایشه را سخت بزد و گفت: ای سیاه، راست بگوی با پیغمبر خدای علیه السّلام».

شرح مبسوط اصحاب إفک و عایشه در **مغازی** آمده است، با عنوان: «ذکر عائشة رضی الله عنها واصحاب الافك» (**مغازی**، ج ۲، صص ٤۰-٤۲٦ = ترجمهٔ **مغازی**، ج ۲، صص ۲۹-۳۱۷).

نشانه های وحی در **سیرت رسول الله** (ج ۲، صص ۹٦-۷۸۵) گویا است:

«هر آنگاهی که وی را وحی آمدی، مردم که نشسته بودندی بدانستندی که وی را وحی می آید، پس چون بدانستند، بالشی بیاوردند و در زیر سر وی بنهادند و بُرد یمانی بر سر وی در کشیدند ...»

در تفسیر **ابوالفتوح رازی** (چاپ دوم، ج ۱۰، ص ۱۵۱) آمده است:

«حارث بن هشام رسول صلعم را پرسید که وحی چون آید؟ فرمود: اوقاتی چنان باشد که آواز جرس، و آن بر من گران بود و سخت؛ و اوقاتی فرشته بیاید به صورت مردی، و آنچه گوید بشنوم و بدانم.

عایشه گفت دیدمی رسول را صلعم در سرمای سرد که جبرئیل وحی به او می گذاردی و او خوی می ریختی.»

دربارۀ صفوان نیز قولی است که: «نزدیک سید (ع) خود را بنمود و وی حَصور بود و هرگز نزدیکی با زنان نکرده بود» (ترجمۀ **سیرت رسول الله**، ج ۲، ص ۷۹۷؛ **سیرة النبی**، ج ۳، ص ۳۵۳).

ص ۲۱٤، س ۱۹:

درنسخۀ اساس ونسخۀ فب، نام أُسَیْد بن حُضیر، اسید بن الحصین آمده بوده است. ازروی **تاریخ طبری** (ج ۳، ص ۱۵۲۲) اصلاح شد.

ص ۲۱۷، س ۲:

ثابت بن قیس همان است که درتعلیقۀ «(ص ۲۰۱، س ۱۰)» یاد کردم.

ص ۲۱۹، س ۱:

درپاره‌ای تاریخها، آنکه قریش به پیشگیری پیامبر و مسلمانان می فرستند، خالد بن الولید بوده است:

«زهری گوید: چون پیغمبر به عُسفان رسید، بشربن سفیان الکعبی بدو رسید و گفت: ای پیمبر، قرشیان از آمدن تو خبر یافته اند و بیرون شده اند، و اوباش قوم را همراه دارند که پوست پلنگ پوشیده اند و در ذی طوی اردو زده اند و قسم خورده اند که نگذارند وارد مکّه شوی؛ و اینک خالد بن ولید را با سواران خود به کُراع الغَمیم فرستاده اند.»

(**تاریخ طبری**، ج ۳، صص ۳۱-۱۵۳۰).

درپاره‌ای جایها هم ازعِکْرِمة بن ابی جهل نام برده شده = **مغازی**، ج ۲، ص ۵۷۹ = ترجمه ج ۲، ص ٤۳۹؛ **سیرت رسول الله**، ج ۲، ص ۷۹۸؛ **تاریخ پیامبر اسلام**، چاپ سوم، ص ٤۵۹؛ **طبقات الکبیر**، ج ۲، ق ۱، ص ٦۹.

ابن اثیر نیز در **الکامل** (ج ۲، ص ۲۰۰) می گوید:

«گفته شده است که خالد با پیامبر بود مسلمان شده، و او را فرستاد که با عِکْرِمة بن ابی جهل روبرو شد، و او را هزیمت کرد؛ اما نخستین درست است.»

ص ۲۱۹، س ۱٦:

تاریخ طبری، (ج ۳، صص ۳٤-۱۵۳۳) ازقول ابن اسحاق می گوید آن کس که تیر رسول الله به چاه فرو برد ناجیة بن عُمَیر بن یَعْمَر بود؛ پاره‌ای اهل علم گمان می برند که بَراء بنِ عازب بود. ونیزر. ک: **الکامل**، ج ۲، ص ۲۰۱.

ص ۲۱۹، س ۲۰:

بُدَیل بن ورقاء خزاعی با چند تن از خویشان خود بیامد، که از دوستداران پیامبر ص بودند. (**تاریخ طبری**، ج ۳، ص ۱۵۳۵؛ **طبقات الکبیر**، ج ۲، ق ۱، ص ۷۰؛ **مغازی** واقدی، ج ۲،

ص ۵۹۳ = ترجمه، ج ۲، ص ۴۵۰.)

ص ۲۲۰، س ۳:

عُروة بن مسعود ثقفی به روایت **سیرت رسول الله** از پس مِکْرَز بن حفص که مردی غدّار بود رسالت بگزارد و بازگشت؛ و سپس قریش حُلَیْس بن عَلْقمه را به رسولی بفرستادند که او چون پیامبر را بدید، وی را رقّتی پیدا شد و پیش قریش آمد، به نزد رسول خدا آمد.

عروة‌بن مسعود چون با پیغامبر پرخاش کرد، ابو بکر که بر سر سیّد(ع) ایستاده بود، او را دشنام داد و گفت: «... ای عروه، برو و بر خود مخند و میان پای بتان خود بلیس...

بعد از آن عروه با سیّد علیه السّلام سخن می گفت، و چنانکه قاعدهٔ عرب باشد بی مبالات دست دراز همی کرد و سخن همی گفت؛ پس مغیرة بن شعبه... تازیانه بر دست وی زدی و گفتی دست کوتاه کن و با پیغمبر علیه السّلام به ادب سخن گوی...»

موضوع به تفصیلی در **مغازی** و **سیرت** آمده است که خواندنی است. ر. ک: **سیرت رسول الله**، ج ۲، صص ۸۰۸-۸۰۵؛ و **مغازی** واقدی، ج ۲، ص ۵۹۴ به بعد = ترجمه، ج ۲، ص ۴۵۱ به بعد.

درمتن عربی **سیرة النبی** (جزء ثالث، ص ۳۶۲) آمده است که عروه «ثم جعل یتناول لحیة رسول الله صلعم».

و در **تاریخ طبری** (ج ۳، ص ۱۵۳۶) می گوید: «وجعل یکلّم النّبی صلعم فکلما کلّمه اخذ بلحیته...».

ص ۲۲۱، س ۲۵:

در **سیرت رسول الله** (ج ۲، ص ۸۰۹) آمده است:

«پس قریش چون بدانستند که سیّد علیه السّلام با لشکر خود بیعت تازه کرده است و سر جنگ دارد، بترسیدند و آنگاه سُهیل بن عَمرو بخواندند و او را گفتند که برو و میان ما و میان محمّد صلحی درافگن...

«پس سهیل بن عَمرو درآمد و با پیغمبر علیه السّلام سخن درازبکشید، و کار صلح به مراد قریش به هم آورد.»

در این متن سخنی از حُوَیْطب بن عبدالعُزّی نیست، و در **تاریخ پیامبر اسلام** هم نامی از او نیست. و نیز در **طبقات الکبیر**، ج ۲، ق ۱، ص ۷۰.

در متن **تاریخ طبری** (ج ۳، ص ۱۵۳۹) از فرستادگان قریش برای صلح، سه تن نام برده می شوند و در **مغازی** واقدی: سُهَیل بن عَمرو و حُوَیْطب بن عبدالعُزّی و حفص بن فلان؛ در **مغازی** (ج ۲، ص ۶۰۴) سومی: مکرز بن حفص یاد شده.

متن صلحنامه در **سیرت رسول الله** (ج ۲، صص ۱۲-۸۱۱) آمده است؛ و در **تاریخ پیامبر اسلام** (صص ۶۸-۴۶۷)، **ترجمهٔ تاریخ طبری** (ج ۳، ص ۱۱۲۳)، **متن تاریخ طبری** (ج ۳، ص ۴۷-۱۵۴۶)، **الکامل** (ج ۲، ص ۲۰۴)، **سیرة النبی** (ج ۳، ص ۳۶۶)، و **مغازی واقدی** (ج ۲، صص ۱۷-۶۱۰ = ترجمه، ج ۲، صص ۶۵-۴۶۴).

ص ۲۲۳، س ۵:

پسر سُهیل درمتن **تاریخ طبری** (ج ۳، ص ۱۵۴۷): جَنْدل بن سُهَیل بن عمرو خوانده شده است. و نیز در **تاریخ پیامبر اسلام**، چاپ سوم، صص ۶۹-۴۶۸.

ص ۲۲۴، س ۸:

در نسخه های ما ابونصیر آمده است به جای ابو بصیر که اسم او عُتْبة بن آسید بن جاریه است؛ و داستان او، که چون دانست پیامبر بر اثر صلحنامه وی را به قریش بازمی سپارد، کناره گرفت و با گروهی که هفتاد تن بودند به راه بستن قرشیان پرداخت، در **تاریخ طبری** آمده است (ج ۳، صص ۵۲-۱۵۵۱) و نیز **تاریخ پیامبر اسلام** (چاپ سوم، صص ۷۶-۴۷۴)، و **سیرت رسول الله** (ج ۲، صص ۲۰-۸۱۷).

این ماجرا با تفصیلی در **مغازی واقدی** آمده است (ج ۲، صص ۲۹-۶۲۴ = ترجمه، ج ۲، صص ۷۸-۴۷۴).

ص ۲۲۶، س ۱۴-۵:

نامهای رسولان پیامبر در نسخه های ما آشفته و نادرست بود، برمبنای **متن تاریخ طبری** اصلاحش کردم. تفصیل نامها در **تاریخ طبری** دیده شود: **تاریخ طبری**، ج ۳، صص ۱۵۵۹ به بعد؛ **ترجمهٔ تاریخ طبری**، ج ۳، صص ۱۱۳۲ به بعد (پاره ای نامها با متن همانند نیست)؛ **سیرت رسول الله**، ج ۲، صص ۶۴-۱۰۶۳؛ **الکامل**، ج ۲، صص ۲۱۰ به بعد؛ **تاریخ پیامبر اسلام**، صص ۴۷۹ به بعد. وصف جامعی هم در **طبقات الکبیر** (ج ۱، ق ۲، صص ۱۵ به بعد) آمده است.

ص ۲۲۸، س ۱۲:

ضبط «خرخسرو» درمتن **تاریخ طبری** (ج ۳، ص ۱۵۷۳) «خرخسره» آمده است، و نیز در **الکامل**، ج ۲، ص ۲۱۴.

ص ۲۳۰، س ۸-۶:

متن ما هفت حصار می گوید و شش حصار را نام می برد. ناعم، قَموص، کتیبه، نطأة، الوطیع و سُلالم.

متن **تاریخ طبری** نیز (ج ۳، صص ۸۳-۱۵۷۶) از پنج حصار یاد می کند: ناعم، قَموص، صعب، وطیح و سُلالِم. ناعم حصاری است که محمود بن مَسْلمه به سنگ آسیایی که براو

افگندند کشته شد. قَموص ازآنِ ابن ابی الحُقیق بود؛ و صعب، حصارصعب بن معاذ. و سپس از سه حصار «شقّ»، «نطأة» و «کتیبه» نام می برد.

واقدی نیز از این دژها نام می برد (**مغازی**، ج ۲، صص ۶۳۷-۵۳ = ترجمه، ج ۲، صص ۴۸۴-۹۷): نطأة، کتیبه، وطیح، ناعم، شِقّ، نزار، و سُلالِم؛ و می گوید دژ ناعم مال ناعم یهودی بود! چنانکه در متن ما آمده (ص ۲۳۲، س ۷).

سرانجام در نسخه ای از نسخه های در دسترس خود (نسخهٔ ص، برگ 210b)، وجه درست را یافتم:

> و خیبر را هفت حصار بود یکی را نام ناعم، و دیگر را قَموص، و سدیگر را کنانه، و این را حصن المظفر خواندندی، و مهتر این حصار الصفر بن معاذ بود، و قموص را حصن ابی الحُقیق گفتندی، و چهارم حصار را شِقّ نام بود، و پنجم را نطأة، و ششم را وطیح، و هفتم سُلالِم...

البته نسخه نامها را به شمار درست آورده است، اما نادرستیهای آن را برمبنای منبعها به صورت درست آوردم، الصفر بن معاذ (؟) مهتر دژ کنانه (ظاهراً تصحیف کتیبه یا کتابه) همان صَعب بن معاذ است که در متن **تاریخ طبری** نیز آمده است. اما واقدی می گوید (**مغازی**، ج ۲، ص ۶۵۸):

«دژ صعب بن معاذ در نطأة بود، و آن دژ یهود بود که پر از روغن و چهار پایان و کالا بود».

ص ۲۳۲، س ۱۸:

عبارتی است که مبهم است:

«پیغمبر چون صفیه را بدید، خوش آمدش. ردای خویش بر سر او افگند و از پسِ خویش برنشاندش. مردمان دانستند که پیغمبر او را خوش آمد.»

این گونه عبارت در همین متن آمده است پیشتر، آنجا که رسول خدا زینب بنت جَحْش را می بیند و می پسندد:

«پیغمبر علیه السّلام زینب را بسیار دیده بود سر پوشیده، ولیکن سر برهنه ندیده بود. پیغمبر او را به چشم خوش آمد.» (ص ۱۹۷، س ۹-۸ همین کتاب).

ص ۲۴۴، س ۷-۴:

متن ما از تاریخ رفتن ابن ابی العوجا سخنی نمی گوید. از متن **تاریخ طبری** (ج ۳، ص ۱۵۹۷) برمی آید که به سال هفتم، در ماه ذی قعده بوده است.

واقدی در **مغازی** از ماه ذی حجّه یاد می کند، که نسخه بدل **متن طبری** نیز ذی حجّه است.

نکتهٔ گفتنی در **مغازی** آن است که خبرکشی همراه ابن ابی العوجا بود که به بنی سُلَیم خبر رساند و مایهٔ تباهی همهٔ یاران، و احیاناً خود او گشت. (**مغازی**، ج ۲، ص ۷۴۱ = ترجمه، ج ۲، ص ۵۶۵) ابن سعد نیز همین را می گوید (**طبقات**، ج ۲، ق ۱، ص ۸۹). نیز چنین است در **الکامل**، ج ۲، ص ۲۲۸.

سیرت رسول الله (ج ۲، ص ۱۰۸۰) از شهادت ابن ابی العوجا و همهٔ یارانش خبر می دهد.

ص ۲۴۴، س ۹:

سریّهٔ غالب بن عبدالله در **مغازی** به تفصیل آمده است، و در **طبقات الکبیر** هم. اعرابِ «کَدید» در **تاریخ طبری** و **طبقات** و **سیرت رسول الله** به فتح است. (**الکامل**، ج ۲، ص ۲۲۹؛ **مغازی**، ج ۲، صص ۵۲-۷۵۰ = ترجمه، ج ۲، صص ۷۴-۵۷۲؛ **تاریخ طبری**، ج ۳، ص ۱۵۹۷؛ **طبقات** ابن سعد، ج ۲، ق ۱، ص ۹۱؛ **سیرت رسول الله**، ج ۲، ص ۱۰۷۹.)

از موارد نادر است که در نسخهٔ اساس ما و نسخهٔ فا، کُدَید به اعراب تمام به ضمّ اول و فتح دوم ضبط شده است.

ص ۲۴۵، س ۶:

سریّهٔ شُجاع بن وهب در منطقهٔ سیّ بود به روایت واقدی و ابن سعد. (**مغازی**، ج ۲، ص ۷۵۳؛ **طبقات الکبیر**، ج ۲، ق ۱، ص ۹۲؛ **تاریخ طبری**، ج ۳، ص ۱۶۰۱؛ و **الکامل**، ج ۲، ص ۲۳۰.)

ص ۲۴۵، س ۱۰:

خبر سریّهٔ خَبَط که در متن ما غزوة الخَبَط خوانده شده است ــ همانند متن **تاریخ طبری** ــ در **طبقات** ابن سعد (ج ۲، ق ۱، ص ۹۲)، **الکامل** ابن اثیر (چاپ تورنبرگ)، **تاریخ طبری** (ج ۳، ص ۱۶۰۵) و **سیرت رسول الله** (ج ۲، ص ۱۰۸۹) آمده است.

نقل این سریّه به سر پرستی ابو عُبیدة بن جرّاح در **مغازی** به تفصیل آمده است؛ قیس بن سعد ابن عُباده، اشترانی پرواری از مردی جُهنی به شرط خرید و مسلمانان را از قحط و گرسنگی بازرهاند؛ ولی پس از سه روز عمر او را از اطعام بازداشت (**مغازی**، ج ۲، صص ۷۷-۷۷۴ = ترجمه، ج ۲، صص ۹۳-۵۹۰). در **الکامل** (ج ۲، ص ۲۳۳) هم اشاره به کشتن شتر از سوی قیس بن سعد شده است.

ص ۲۴۵، س ۲۴:

سریّهٔ ذات السّلاسل نیز به گونه ای مبسوط در **مغازی** آمده است (ج ۲، صص ۷۴-۷۶۹ = ترجمه، ج ۲، صص ۹۰-۵۸۷).

نقل ماجرا در **سیرت رسول الله** نیز مبسوط و گویا است (ج ۲، صص ۷۲-۱۰۶۹):

«پس عمرو بن العاص... مرد به خدمت پیغمبر(ع) فرستاد و زیادت مدد خواست. سیّد(ع) ابوعُبیدة بن الجرّاح را بفرستاد با لشکر مهاجران، از جملهٔ ایشان ابوبکر و عمر... بودند. و ابوعُبیدهٔ جرّاح بر سر ایشان امیر کرد.

«پس چون ابوعُبیده... برسید، عمرو بن العاص مردی طرار کاردان بود و در امور ریاست و منصب هیچ دقیقه فرونگذاشتی؛ و نهادِ ابوعُبیده... برخلاف وی بود... پس عمرو بن العاص چون ابوعُبیده و لشکر مهاجر را بدید گفت: یا ابا عُبیده، تو از بهر مدد آمدی یا از بهر آنکه تو امیر من باشی و من مأمور؟ ابوعُبیده... گفت: ای عَمرو، من در بند آن نیستم و تو به حال خود می باش که تو دانی و لشکر که باتو اند، و من دانم و لشکری که با من اند. عَمرو بن العاص گفت: نه که ترا از بهرمدد من فرستاده اند و تو مأموری و من امیرم. و غرض عَمرو بن العاص از این سخن طلب تقدم بود...» (و نیز: **طبقات** ج ۲، ق ۱، صص ۹۵-۹۴؛ **الکامل**، ج ۲، ص ۲۳۲؛ **تاریخ طبری**، ج ۳، صص ۱۶۰۵ - ۱۶۰۴.)

ص ۲۴۶، س ۱۲:

اسلام آوردن عمروعاص و خالد بن ولید درمتن **تاریخ طبری** (ج ۳، صص ۱۶۰۳-۱۶۰۱) و **مغازی** گویاتر است. و همانند آن است در **سیرت رسول الله** (ج ۲، صص ۷۲-۷۶۹): عمرو عاص می گوید:

«... گفتم: ... ما زیر دست ملک نجاشی باشیم اولیتر که زیر دست محمّد باشیم... پس برخاستیم و تحفه ها بخریدیم و روی در حبشه نهادیم. پس چون به پیش ملک نجاشی رسیده بودیم، عمرو بن امیّة الضمری را دیدیم که از پیش پیغمبر علیه السّلام آمده بود به رسالت پیش ملک نجاشی...

به پیش ملک نجاشی رفتم... و پیش وی سجده کردم... و نجاشی مرا پرسش کرد... آن تحفه ها پیش وی بنهادم و او را سخت خوشِ آمد و بسیار شادباش بگفت. بعد از آن گفتم: ای پادشاه، این مرد... رسول مردی است که قوم خود را مخالفت کرده و با ایشان عداوت پیش گرفته و از ایشان بسیار به قتل آورده است، یعنی پیغمبر علیه السّلام... اکنون التماس من از خدمت تو آن است که وی را به دست من دهی تا من وی را بکشم...

چون این سخن بگفتم، نجاشی دیدم که عظیم خشمناک شد، چنانکه از خشم دست در بینی خود زد، چنانکه من پنداشتم که مگر بینی خود بشکست و گفت: تحفه های وی به وی رد باز کنید. چون وی را چنان دیدم، از شرم و خجالت می خواستم که به زمین فروشوم...

[نجاشی] گفت: ای عَمرو، تو از من کسی می‌خواهی که وی از پیش کسی آمده است که ناموس اکبریعنی جبرئیل به وی می آید همچنانکه به موسی می آمد... گفتم: ای پادشاه،

ما چنان می پنداشتیم که محمّد رسول خدای نیست و دین وی حقّ نیست و باطل است . . .

عمرو گفت: من گستاخ بودم و گفتم: ای پادشاه، تو نیز دست بیاور و بیعت کن به دین اسلام تا من نیز بروم و بیعت کنم و متابعت وی کنم و به دین وی درآیم. نجاشی دست دراز کرد و با من بیعت کرد به دین اسلام. من از پیش وی برخاستم و بر قوم خود آمدم . . . چون . . . روی در مدینه داشتم خالد بن ولید . . . دیدم که . . . روی در مدینه نهاده بود. او را گفتم: یا خالد کجا می روی؟ خالد گفت: یا عمرو، نیک بنگرستم و مرا هیچ شک نماند که این محمّد پیغمبر خدای است و به مدینه می روم که مسلمان شوم . . .

پس با یکدیگر همراه شدند و به مدینه آمدند؛ و اول خالد بن الولید در پیش سیّد علیه السّلام رفت و اسلام آورد، و بعد از آن عمرو برفت . . .»

در **مغازی** واقدی (ج ۲، صص ۵۰-۷۴۱ = ترجمه، ج ۲، صص ۷۲-۵۶۵) عمرو بن امیّة الضمری، فرستادهٔ رسول خدا به نزد نجاشی، با نامه ای آمده بود تا نجاشی، ام حبیبه، دختر ابوسفیان را به ازدواج آن حضرت درآورد. نیز ر. ک: **الکامل**، ج ۲، صص ۳۱-۲۳۰.

نقل اسلام آوردن خالد بن ولید در **مغازی** از زبان خود او مفصّل آمده است.

ص ۲۴۸، س ۸:

در متن ما، برخلاف همهٔ منابع، سومین امیر سپاه اسلام برحسب سفارش پیامبر (ص) خالد ابن ولید آمده بوده که من وجه درست را آوردم (**تاریخ طبری**، ج ۳، صص ۱۸-۱۶۱۰؛ **طبقات الکبیر**، ج ۲، ق ۱، صص ۹۴-۹۲؛ **مغازی**، ج ۲، ص ۷۵۶ = ترجمه، ج ۲، ص ۵۷۶).

در **سیرت رسول الله** (ج ۲، ص ۸۵۲) می گوید:

«. . . سیّد . . . چون ماه جمادی الاولی در آمد، سه هزار مرد از لشکر خود ترتیب کرد، و ایشان را به غزو کفار روم فرستاد، و زید بن حارثه بر سر ایشان امیر کرد . . .» و چنین است در **سیرة النبی** (جزء ثالث، ص ۴۲۷).

چنانکه دیده می شود، **سیرت رسول الله** شمار فرستادگان اسلام را سه هزار تن می آورد همچنانکه **تاریخ طبری** (همانجا). فقط متن ما است که هزار تن می گوید. البته نسخهٔ «ص» مورخ ۷۱۳ «سه هزار تن» می نویسد.

ص ۲۴۹، س ۷-۶:

نامها در نسخه ها مغشوش و نادرست بود که برحسب منابع اصلاح کردم.

ص ۲۴۹، س ۱۷:

ثابت بن آرقم یاد شده در متن ما، در متن **تاریخ طبری** (ج ۳، ص ۱۶۱۵) «ثابت بن اقرم اخو بلعجلان» آمده است. اما نسخه بدل آن ثابت بن ارقم است.

در **سیرة النبی** (جزء ثالث، ص ٤٣٥) هم «ثابت بن ارقم اخوبنی العجلان» است. اما در **سیرت رسول الله** (ج ۲، ص ۸۵۷) «ثابت بن اقرم العجلانی» آمده.

مغازی واقدی همه جا، «ثابت بن ارقم» می نویسد (ج ۲، صص ۶۹-۷۵۵ = ترجمه، ج ۲، صص ۸۶-۵۷۶).

در **الکامل** ابن اثیر آمده است (ج ۲، ص ۲۳۸):

«ولمّا قُتل ابنُ رواحة اخذ الرایة ثابت بن ارقم الانصاری...»

ص ۲۵۲، س ۱۸:

خبر غزوهٔ فتح مکّه در **مغازی** واقدی به شرح تمام آمده است و در **سیرت رسول الله** همانند متن ما است.

واقدی در **مغازی** می گوید: «عَمرو بن سالم خزاعی همراه چهل سوار از خُزاعه برای دادخواهی و طلب یاری به حضور پیامبر(ص) آمد...» (ج ۲، ص ۷۸۹ = ترجمه، ج ۲، ص ۶۰۲) و نیز: **طبقات**، ج ۲، ق ۱، ص ۹۷.

ص ۲۵۳، س ۲ به بعد:

آنجا که بوسفیان بن حرب به عذرخواهی و نو کردن صلح به مدینه می آید، در **سیرت رسول الله** (ج ۲، صص ۶۷-۸۶۶) نکته ای آمده است که درمتن ما ازآن سخن نرفته است.

«پس ابوسفیان به همه طریقی بکوشید و هیچ فایده نداشت. روی باز علی کرد و گفت: یا علی، کار بر من سخت شده است و هیچ حیلت نمی دانم. اکنون تو آنچه مصلحت می دانی بگوی تا من برخیزم و باز گردم. مرتضی علی، کرم الله وجهه، می خواست که ابوسفیان به طریقی از پیش خود گسیل کند که وی نرنجد از علی. بعد از آن گفت: ای ابوسفیان، این ساعت هرچه گویی ترا فایده ندارد. لکن ترا چیزی بگویم. گفت: بگوی. پس گفت: ای ابوسفیان، تومهتر بنی کنانه ای و پیشوای قریشی، و جوار توپیش مردم قبول و مؤثر باشد. اکنون برخیز و به میان مردم رو، و مردم را جوار ده و بگوی که: از هر دو جانب مردم را در جوار خود آوردم و در زینهار خود گرفتم، و چون آن سخن گفته باشی، ازمسجد بیرون آی و برنشین و برو که آنگاه هیچ کس را با هیچ کس کاری نباشد.

پس ابوسفیان همچنانکه مرتضی علی، کرّم الله وجهه وی را گفته بود، برخاست و در مسجد آمد و گفت: ای مردمان، بدانید که من قوم قریش و اصحاب محمّد از هر دو جانب زینهار دادم و همه را در جوار خود آوردم...»

به این نکته در متن **تاریخ طبری** (ج ۳، ص ۱۶۲٤)، **مغازی** واقدی (ج ۲، ص ۷۹٤ = ترجمه، ج ۲، ص ۶۰۶) و **کامل** ابن اثیر (ج ۲، ص ۲٤۱) اشاره شده است.

البتّه پایان کار ابوسفیان و بازگشت او به مکّه و تلقّی قریش از توصیهٔ امام علی (ع) خواندنی است (**سیرت رسول الله**، همانجا، صص ۶۸ - ۸۶۷).

«چون به مکه رسید، قریش پیش وی باز شدند و گفتند چه کردی؟ ابوسفیان گفت: برِ محمّد رفتم و هر چند با وی گفتم جواب من خود نمی داد، از پیش وی برخاستم و به پیش ابو بکر آمدم و در وی هیچ خیری ندیدم. برخاستم و برِ عمر رفتم. و وی خود مرا دشنامی چند بداد. برخاستم و برِ مرتضی علی رفتم، و وی از همه نرمتر دیدم ... مرا به چیزی اشارت کرد و من آن کردم و آمدم ...

قریش گفتند: این کار به اجازت محمّد کردی؟ ابوسفیان گفت: نه. پس گفتند: علی بر تو افسوس می کرد ...»

در **مغازی** عبارت به گونه ای معطوف به پیامبر صلّی اللّه است ولی ضمیر مبهم: «قالوا ــ قریش ــ مازاد علی ان تلعب بك تلعباً ...» (ج ۲، ص ۷۹۵ = ترجمه، ج ۲، ص ۶۰۸)

ص ۲۵۴، س ۳:

در شمار حیهای عرب که در متن ما آمده است، بنی غَطَفان درست نیست. در همهٔ منابع «بنی غِفار» آمده است به جای «بنی غَطَفان».

در **تاریخ طبری** (ج ۳، ص ۱۶۴۷) شمار این گروهها را نیز برشمرده است:

« ... از بنی غفار چهارصد تن، و از اسلم چهارصد تن، و از مُزینه هزار و سه تن، و از بنی سُلیم هفتصد تن، و از جُهَیْنه هزار و چهار صد تن ...»

واقدی از قبیله ها در جایی نام می برد ولی از شمار آنان چیزی نمی گوید (**مغازی**، ج ۲، ص ۷۹۹):

«بعث رسولاً فی کلّ ناحیةٍ حتّی قدموا علی رسول اللّه صلّی اللّه علیه و سلّم ــ أسلم، و غِفار، و مُزَیْنه، و جُهینة، و آشجع ...»

واقدی در جایی دیگر که از شمار گروههای عرب یاد می کند (**مغازی**، همانجا، ص ۸۰۰) با نقل طبری هماهنگ نیست.

ص ۲۵۴، س ۶:

خلیفت پیامبر (ص) در جنگ مکّه بر مدینه، به روایت متن ما، و **تاریخ طبری** (ج ۳، ص ۱۶۲۷)، و **سیرة النبی** (ج ٤، ص ۱۷) و ترجمهٔ آن: **سیرت رسول الله** (نصف دوم، ص ۸۷۰) و **کامل** ابن اثیر (ج ۲، ص ۲٤۲)، ابورُهم کلثوم بن حُصَین بن عُتْبة بن خلف الغفاری است.

اما در **طبقات** ابن سعد (ج ۲، ق ۱، ص ۹۷) از عبداللّه بن اُمّ مکتوم نام برده می شود؛ و در

ترجمهٔ **تاریخ یعقوبی** (ج ۱، ص ٤١٨) از ابو لُبابة عبد المنذر.

تاریخ بیرون رفتن پیامبر (ص) به جنگ در **طبقات الکبیر** چنین آمده: «خرج یوم الاربعاء لعشر لیال خلون من شهر رمضان بعد العصر...»

در **سیرة النّبی** می گوید: «و خرج لعشر مَضَین من شهر رمضان...»

در **تاریخ طبری** آمده است: «وخرج لعشر مضین من شهر رمضان...»

در **الکامل** هم چنین است.

در **سیرت رسول الله** آمده است: «پس سیّد علیه السّلام، دهم ماه رمضان از مدینه بیرون شد...»

و در ترجمهٔ **تاریخ یعقوبی**: «رسول خدا دو شب، و به قولی ده روز گذشته از ماه رمضان سال هشتم، روز جمعه هنگامی که نماز عصر را خواند، بیرون رفت.»

ص ۲۵٦، س ۸ ـ ۷:

آنان که به جاسوسی از مکّه به در آمدند، سه تن بودند که در **تاریخ طبری** (ج ۳، ص ۱٦۲۸) به نام آنان اشاره می رود: ابوسفیان بن حرب، حکیم بن حِزَام، و بُدَیل بن وَرقاء خُزاعی. (نیز ر. ک: **مغازی**، ج ۲، ص ۸۱٤)

ص ۲۵٦، س ۱۳:

در عبارت: «عبّاس بن عبد المطّلب بر استر پیغمبر نشسته بود، و پیغمبر را علیه السّلام استری بود زینی آن را شهبا خواندندی و بیضا نیز خواندندی...»، در پاره ای از نسخه ها، اشتر آمده است.

متن **تاریخ طبری** می گوید (ج ۲، ص ۱٦۳۱): «بغلة رسول الله صلعم البیضاء...».

در **سیرت رسول الله** (ج ۳، ص ۸۷۲) آمده: «برخاستم و بر استر محمد نشستم، علیه السّلام...»

واقدی می نویسد (**مغازی**، ج ۲، ص ۸۱۵):

«وقد رکب العبّاس بن عبد المطّلب بغلة رسول الله صلّی الله علیه وسلّم، الدُلدل...»

ص ۲۵۹، س ۱۲ ـ ۱۱:

دو تن کشته از گروه زُبیرِ عوّام: کُرز بن جابر از بنی محارب بن فِهر، و ابن الاشعر از بنی کعب بودند (**تاریخ طبری**، ج ۳، ص ۱٦۳۵)؛

در **طبقات** ابن سعد (ج ۲، ق ۱، ص ۹۸): «کُرز بن جابر الفِهری، و خالد اشقر خُزاعی، خالد» آمده است؛ و همچنین است در **مغازی** (ج ۲، ص ۸۲۸).

ص ۲۶۰، س ٤ به بعد:

نام کسانی که ازسوی پیامبر(ص) به کشتن محکوم شدند درهمهٔ منابع هماهنگی ندارد. در **مغازی** و در **طبقات ابن سعد**، از «هبّاربن الاسود» یاد شده به جای صفوان بن امیّه؛ ضبط نام عبدالله بن خَطَل، در **مغازی** و **طبقات الکبیر** «عبدالله بن هلال بن خَطَل الادرمی» آمده. و در ترجمهٔ **تاریخ یعقوبی**: عبدالله بن عبدالعُزّی بن خَطَل.

نام آن زن که نامهٔ حاطب بن ابی بَلْتَعه را به قریش می برد در **سیرة النبی**، ساره آمده است، و نیز در **طبقات الکبیر**؛ و در **مغازی** آن زن کنود نام دارد.

(ر. ک: **طبقات الکبیر**، ج ۲، ق ۱، ص ۹۸؛ **سیرة النبی**، ج ٤، صص ۱۶ و ۳۰؛ **مغازی**، ج ۲، صص ۸۲۵ و ۷۹۸؛ ترجمهٔ **تاریخ یعقوبی**، ج ۱، ص ۴۱۹.)

«هبّاربن اسود بن مطّلب بن اسد بن عبدالعُزّی» به هنگام هجرت زینب دختررسول خدا به تعقیب وی پرداخت و نیزه‌ای به کجاوهٔ زینب فرو برد، چنانکه زینب ازترس بچه ای که در شکم داشت سقط کرد. وی بعدها اسلام آورد و مورد بخشش قرار گرفت. (**تاریخ پیامبر اسلام**، چاپ سوم، ص ٥٦٤)

ص ۲۶۳:

حدیث بخشوده شدگان پیامبر صلعم، در **مغازی** واقدی به تفصیل آمده است که ازآن میان داستان عِکْرِمه؛ صفوان بن اُمیّه؛ عبدالله بن سعد بن ابی سَرْح، که همشیرهٔ عثمان عفّان بود؛ هبّاربن اسود؛ فرتنا ــ یا قُرینا ــ کنیزک عبدالله خَطَل ــ آن کنیزک دیگر: قُرَیبه، اَرْنَبه هم خوانده شده؛ است. (**مغازی**، ج ۲، صص ۶۰ - ۸۵۱ = ترجمه، ج ۲، صص ۶۰-۶۵۰)

توجیه بخشودن رسول (ص) کافران را در **مغازی** چنین آمده (ج ۲، ص ۸۶۱ = ترجمه، ج ۲، ص ۶۶۰):

«عبدالله بن یزید هُذَلی ... نقل کرد که چون افرادی که پیامبر(ص) به قتل ایشان فرمان داده بود کشته شدند، فریاد نوحه و زاری در مکّه شنیده شد. ابوسفیان بن حرب پیش پیغامبر(ص) آمد و گفت: پدر و مادرم فدای تو گردند. بقیهٔ خویشاوندان خویش را باقی بدار. پیامبر(ص) فرمود: پس از این هرگز کسی ازقریش در حالی که کافر باشد، کشته نخواهد شد.»

ص ۲۶۳، س ۱۰:

کشندهٔ عبدالله بن خَطَل درمتن ما «ابوالبَرزه» است. اما در **سیرة النبی** آمده است (ج ٤، ص ۳۰):

«واَمّا عبدالله بن خَطَل فقتله سعید بن حُریث المخزومی و ابو برزة الاسلمی».

ص ۲۶۳، س ۱۶:

امّ هانی، دختر ابی طالب، روز فتح مکّه دو تن از خویشاوندان شوهرش: عبدالله بن ابی ربیعهٔ مخزومی، و حارث بن هِشام را پناه داد. (**مغازی**، ج ۲، ص ۸۲۹ = ترجمه، ج ۲، ص ٦٣٤)

ص ۲٦۸، س ۳:

«بر دو روزه‌راه مکّه بر پهلوی طایف جایی است آن را ذوالبجال خوانند».

ندانستم چگونه چنین غلطی کرده‌ام! در متن **تاریخ طبری** (ج ۳، ص ١٦٥٤) اسم این جا «ذوالمَجاز» آمده است.

ص ۲٦۹، س ۲٤:

در **تاریخ طبری** (ج ۳، ص ١٦٥٩) و **سیرة النبی** (ج ٤، ص ٦٩) امیر مکّه از سوی پیامبر «عتاب بن اَسید بن ابی العیص بن امیّة بن عبد شمس» خوانده شده.

کنیهٔ عتّاب بن اَسید، ابو عبدالرّحمن، یا ابومحمّد بود، و مادرش زینب بنت عمرو بن امیّة ابن عبدشمس است. زمانی که پیامبر(ص) او را عاملی مکّه داد در حدود بیست سال داشت. گفته شد که پیامبر(ص) مُعاذ بن جَبل را برای آموزش فقه و شریعت تعیین کرد. (**أسد الغابه**، ج ۳، ص ۳۵۸).

ص ۲۷۰، س ۳-۱:

«عبّاس بن عبدالمطّلب بر سر آن تل شد و نگاه کرد. سپاه مسلمانان را بسیار دید، گفت ما را امروز از اندکی سپاه عیب نکنند...»

این عبارت که در متن آمده، در **سیرت رسول الله** (ج ۲، ص ٩١٦) به پیامبر صلعم نسبت داده شده است:

«پس چون سیّد، علیه السّلام، با آن دوازده هزار مرد بیرون شد با آن کثرت و شوکت، در لشکر خود درنگرید، روی با اصحاب کرد و گفت: لن نُغْلَبَ الیَومَ مِن قلّة.

گفت: امروز از اندکی لشکر، دشمن بر ما غلبه نتواند کردن، از بهر آنکه لشکر ما بسیار است، و اگر خللی آورد از چیزی دیگر باشد.»

در **تاریخ پیامبر اسلام** (چاپ سوم، ص ۵۸٦)، آمده است:

«شیخ مفید در **ارشاد** می نویسد: در جنگ حُنَین، ابو بکر از بسیاری مسلمانان در شگفت شد و گفت: امروز از کمی سپاهیان شکست نخواهیم خورد، اما همین چشم زخم، کار خود را کرد و پس از برخورد با مشرکین بیدرنگ فراری شدند و همگی گریختند، و جز ده نفر با رسول خدا کسی باقی نماند...»

ص ۲۷۱، س ٤-۳:

از یاران همراه رسول خدا اینان بودند از بنی هاشم که پایداری ورزیدند: علی بن ابی طالب (ع)، عبّاس بن عبدالمطّلب، فضل بن عبّاس بن عبدالمطّلب، بوسفیان بن الحارث ابن عبدالمطّلب، نوفل بن حارث، ربیعة بن حارث، عبدالله بن زُبیر بن عبدالمطّلب، عتبة بن ابولهب، مُعَتِّب بن ابولهب. و از دیگر خاندانها: ابوبکر، و عمر، و اُسامة بن زید.

در **مغازی**: ایمن بن عُبید خزرجی را نام می برد ولی از نوفل بن حارث و عبدالله زبیر نامی نیست. (ر. ک: **طبقات الکبیر**، ج ۲، ق ۱، ص ۱۰۹؛ **تاریخ پیامبر اسلام**، چاپ سوم، ص ۵۸۷؛ **مغازی**، ج ۳، ص ۹۰۰)

ص ۲۷۱، س ۱۷:

در دو نسخهٔ معتبر ما: سلیمان بن عثمان آمده است؛ وی همان شَیبة بن عثمان بن ابی طلحهٔ عَبدرَیّ است که چون قصد کشتن رسول خدا کرد، با نگریستن رسول (ص) به سوی وی، رعبی در دلش افتاد. رسول دست بر قلبش نهاد و او را آرامش بخشید. (ر. ک: **أسد الغابه**، ج ۳، ص ۷؛ و نیز: **مغازی**، ج ۳، ص ۹۰۹)

ص ۲۷۳، س ۸:

ذوالخِمار، سُبَیع بن حارث بن مالک است که چون کشته شد، پرچم هَوازن، عثمان بن عبدالله بن ربیعة بن حارث برگرفت.

ص ۲۷٤، س ۱۲:

شیماء خواهر رضاعی رسول خدا، دختر حلیمه بود، آن نشان که بداد، جای دندان رسول بود بر پشت او، که پیامبر بشناخت. (ر. ک: **مغازی**، ج ۳، ص ۹۱۳؛ **اسد الغابه**، ج ۵، ص ٤۸۹.)

«چون به خدمت مصطفی آمد علیه السّلام، گفت: یا رسول الله، من خواهر توام از رِضاع. پس سیّد علیه السّلام، گفت: نشان چیست؟ گفت: نشان آن است که فلان روز ترا بر پشت خود گرفته بودم و با تو بازی می کردم، تو پشت من به دندان فرو گرفتی و سخت بگزیدی، چنانکه از آن نشان بر پشت من افتاد. آنگاه سیّد، علیه السّلام گفت: راست گفتی، و کرامت وی را ردا از دوش مبارک خود فرو گرفت و در پیش خود بگسترانید و او را به اعزازی و اکرامی هرچه تمامتر بر سر ردای خود نشاند، و بعد از آن او را مراعات و تیمار داشت بسیار بکرد...»

(**سیرت رسول الله**، ج ۲، ص ۹۲٤)

ص ۲۷۵، س ۳:

«سبایا و اموال بسیار که آورده بودند بفرمود و در جِعرانه بازداشتند، و مسعود بن عَمرو

الغفاری بر سر آن گماشت» (سیرت رسول الله، ج ۲، ص ۹۲۵). در حاشیهٔ همین متن آمده است:

«بنا بر مشهور و برطبق متن عربی (ج ٤، صص ۱۰۱ و ۱۳۰ و ۱٤۳) پیغمبر علیه السّلام پس از غزو حُنین روانهٔ طائف شده و سپس از آنجا به جعرانه بازگشته و از جعرانه پس از تقسیم غنائم به قصد عمره در یک شب به مکّه رفته و بازگشته است.»

ص ۲۸۰، س ١٤:

درضبط نام کسانی که ازغنیمتها نصیب بسیاریافتند هماهنگی نیست:

«النُضَیر بن الحارث» در **سیرة النبی** (ج ٤، ص ١٤٠): «نُصَیر بن الحرث بن کلده» آمده است، و «علاء بن حارثة الثقفی»، «علاء بن جاریة الثقفی».

متن **تاریخ طبری** (ج ۳، ص ۱٦۸۰) نسخه بدلهای این صورتها را ارائه داده است.

در **أسد الغابه** (ج ٤، ص ۷) همانند متن ما است که من از روی آن اصلاح کردم:

«العلاء بن حارثة بن عبد الله بن ابی سلمة بن عبد العزّی... من وجوه ثقیف احد المؤلفة قلوبهم و هو من خلفاء بنی زهرة اعطاه رسول الله صلّی الله علیه وسلّم من غنائم حُنین مائة من الابل؛ وقال ابو احمد العسکری العلاء بن جاریة و بعضهم یقول خارجة اخرجه الثلا ثه».

واقدی از اُسید بن حارثه نیز نام می برد که پنجاه شتر به او رسید. (**مغازی**، ج ۳، ص ۹٤٦)

ص ۲۸۰، س ۲۰-۱۹:

«عبّاس بن مِرداس را چند شتر بداده بود، و آن چنان فربه نبود و نیکو چنانکه وی می بایست، و وی آن را درچشم نیامد و خشم گرفت و بعد از آن این چند بیت بگفت و در آن از پیغمبر علیه السّلام، عتاب کرد:

كانَتْ نِهاباً تَلافَيْتُها   بِكَرّی عَلَى ٱلمُهْرِ فِی الأَجْرَعِ

و چون این شعرها بر سیّد، علیه السّلام، عرض دادند، گفت: اِذْهَبُوا [به] فَاقطَعُوا عنّی لِسانَهُ. گفت: بروید و زبان وی از من قطع کنید، یعنی او را چیزی دیگر بدهید. و چند شتر دیگر به وی دادند تا خشنود شد». (**سیرت رسول الله**، ج ۲، صص ۳۸-۹۳۷) نیز ر. ک: **تاریخ طبری**، ج ۳، صص ۸۱-۱٦۸۰؛ **سیرة النبی**، ج ٤، صص ٤١-١٤٠؛ **مغازی** ج ۳، صص ٤۷-۹٤٦؛ **الکامل**، ج ۲، ص ۲۷۰.

ص ۲۸۳، س ۹:

فرستادگان بنی اسد را برحسب متن **تاریخ طبری** (ج ٤، ص ۱٦۸۷)، اصلاح کردم.

ص ۲۸٤، س ۲:

نامهای همراهان عبد یالیل بن عَمرو بن عُمیر برای صلح با پیامبر (ص) چنین است: عثمان

ابن ابی العاص بن بِشر، اَوْس بن عَوف، نُمَیر بن خَرَشَة بن ربیعة، الحکم بن عَمْرو بن وَهْب، شُرَحْبیل بن غَیْلان بن سَلَمه.

(ر. ک: **تاریخ طبری**، ج ٤، ص ١٦٨٩؛ **سیرة النبی**، ج ٤، ص ١٩٦؛ **مغازی**، ج ۳، ص ۹٦۳؛ و **سیرت رسول الله**، ج ۲، صص ۹٦-۹۹۲.)

ص ۲۸٦، س ۷:

ابوخیثمه، که در نسخه های ما چون همیشه نادرست آمده است نامش و داستانش در **سیرت رسول الله** (ج ۲، صص ٦۸-۹٦٦) به وجه تمام آمده.

«کان ابو خَیثمه یُسمّی عبدالله بن خَیثمة السالمی» (**مغازی**، ج ۳، صص ۹۹-۹۹۸).

ص ۲۸۷، س ۵:

«پس چون سیّد علیه السّلام به تبوک رسید، صاحب آیْلَه به خدمت پیغمبر علیه السّلام آمد و صلح کرد و جزیت برخود گرفتند. و سیّد علیه السّلام بفرمود تا هر قومی را از ایشان جدا عهدنامه ای بنوشتند، و مهتران آن نواحی جمله بیامدند و صلح کردند. و صلحنامه که از بهر صاحب آیْلَه نوشته بودند این بود. و نام صاحب آیْلَه یُحَنّة بن رُؤْبَه بود.

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیم هٰذِهِ اَمَنَةٌ مِنَ اللهِ وَمُحَمَّدٍ النَّبِیِّ رَسُولِ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ لِیُحَنَّةَ بْنِ رُؤْبَةَ وَاَهْلِ اَیْلَةَ، سُفُنِهِم وَ سَیّاٰرَتِهِم فِی الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ لَهُمْ ذِمَّةُ اللهِ وَذِمَّةُ مُحَمَّدٍ النَّبِیِّ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ وَمَنْ کانَ مَعَهُمْ مِنْ اَهْلِ الشّامِ وَاَهْلِ الْیَمَنِ وَاَهْلِ الْبَحْرِ فَمَنْ اَحْدَثَ مِنْهُمْ حَدَثاً فَإِنَّهُ لایَحُولُ مالُهُ دُونَ نَفْسِهِ وَإِنَّهُ طَیِّبٌ لِمَنْ اَخَذَهُ مِنَ النّاسِ وَاِنَّهُ لایَحِلُّ اَنْ یُمْنَعُوا ماءً یَرِدُونَهُ وَلا طَرِیقاً یُرِیدُونَهُ مِنْ بَرٍّ اَوْ بَحْرٍ». (**سیرت رسول الله**، ج ۲، صص ۷٤-۹۷۳؛ **سیرة النبی**، ج ٤، صص ۸۱-۱۸۰)

صلحنامه با تفاوتی در کلمات در **مغازی** هم آمده است (ج ۳، ص ۱۰۳۱).

ص ۲۸۸، س ۲:

در بارۀ مسجد ضِرار، در **سیرت رسول الله** (ج ۲، صص ۸۰-۹۷۹) آگاهیهای بیشتری آمده:

«و حکایت آن چنان بود که دوازده تن از مشاهیر منافقان مواضعت کردند که مسجدی بیرون مدینه بپردازند معارضۀ مسجد پیغمبر علیه السّلام را...

«و ابوعامر راهب که دشمن پیغمبر علیه السّلام بود و حکایت او از پیش رفت، به قیصر روم رفته بود که از آن جایگاه لشکری آورد و با پیغمبر علیه السّلام جنگ کند، پیغام به منافقان فرستاده بود از روم که شما به عمارت و ترتیب مسجد مشغول باشید، تا چون من بیایم با لشکر، شما مسجد تمام کرده باشید... پس این منافقان که این مسجد بنا می کردند از جهت این غرضها می کردند که گفته شد...

«چون ــ پیغمبر ــ از غزو تبوک بازآمد و بنزدیک مدینه رسید، احوال منافقان و غرض ایشان دربنای آن مسجد وی را معلوم شد و وی را بگفتند. بعد ازآن پیش ازآنکه به مدینه رفتی، مالک بن دُخْشُم و عاصم بن عدیّ، که از انصار بودند، ایشان را بفرمود تا برفتند و آن مسجد را بسوختند و خراب کردند...»

در سیرة النبی (ج ٤، ص ۱۸۵) فرستادگان رسول (ص) برای ویرانی مسجدرا چنین نام می برد:

«فدعا رسول الله صلعم مالك بن الدُخشم اخا بنی سالم بن عوف ومَعن بن عدی او اخاه عاصم بن عدی...»

متن تاریخ طبری (ج ٤، ص ۱۷۰٤) هم با سیرة النبی همداستان است، ولی در ترجمه (ج ٤، ص ۱۲٤۱) حذف و اسقاطی روی داده است.

واقدی بنا کنندگان مسجد ضِراررا پانزده تن می داند (مغازی، ج ۳، ص ۱۰٤۷):

«وكان الّذين بَنوا مسجد الضِّرار خمسة عشر رجلاً: جارية بن عامر بن العَطّاف، ــ وهو حِمار الدار ــ؛ وابنه مُجمِّع بن جارية وهو امامهم، وابنه زيد بن جارية ــ وهو الّذی احترقت اَلْيَتُه فأبی أن يخرج ــ وابنه يزيد بن جارية، ووديعة بن ثابت، [وخِذام بن خالد] ومن داره اخرج، وعبدالله بن نَبْتَل، وبِجاد بن عُثْمان، وابو حَبيبة بن الأزْعَر، ومُعتِّب بن قُشَير، وعَبّاد بن حُنَيف، وثعلبة بن حاطب».

و آن دو تن را که رسول خدا به ویرانی مسجد و سوختن آن می فرستد (همانجا، ص ۱۰٤٦): عاصم بن عَدیّ العَجْلانی و مالک بن الدُّخْشُم السالمی اند.

ص ۲۹۰، س ۱٤:

نام دو شمشیر معروف در نسخه های ما (اساس، فا، فب، ص، صب) محرم و بیضا آمده است. برمبنای تاریخ طبری (ج ٤، ص ۱۷۰٦) اصلاح کردم. «ذکر سیوف رسول الله صلّی الله علیه وسلّم» در طبقات الکبیر (ج ۱، ق ۲، صص ۷۲ - ۱۷۱) نیزمؤید این اصلاح است.

ص ۲۹٤، س ۵ و ٤:

نام کسانی که از بنی تمیم به نزد پیغامبر ص آمدند و هفت تن است، درنسخهٔ اساس و دیگر نسخه ها نادرست آمده است. نسخهٔ فب (برگ ۱۰۰) نامها را بدرستی آورده است. برمبنای متن تاریخ طبری (ج ٤، صص ۱۱ - ۱۷۱۰) نام کسان چنین است:

عُطارِد بن حاجب بن زُرارة بن عُدَس التمیمی، اَقْرع بن حابِس، زِبْرِقان بن بَدْر التمیمی، عَمرو بن اهتم، حُتات بن فلان، نُعیم بن زید، قَیْس بن عاصم.

در سیرة النبی (ج ٤، ص ۲۲۲) به جای «حُتات»، «الحبحاب بن یزید» آمده است.

ترجمهٔ **سیرت رسول الله** (ج ۲، ص ۱۰۱۲) همان می گوید که در متن **سیرة النبی** آمده است:

«عُطارِد بن حاجب بن زُراره که رئیس و پیشوای قوم بنی تمیم بود، با جماعتی از اشراف قوم خود برخاست، و از جملهٔ ایشان اَقْرع بن حابِس بود، و زِبْرِقان بن بَدْر، و حَبْحاب بودند...»

ابن سعد در **طبقات الکبیر** (ج ۲، ق ۱، ص ۱۱۶) نامها را آورده است و دو نام با اختلاف آمده است:

«نُعَیم بن سعد... و رباح بن الحارث بن مجاشع»، و نامی افزون آمده: قَیس بن الحارث.

واقدی می گوید (**مغازی**، ج ۳، ص ۹۷۵):

«فقدم منهم عشرة من رؤسائهم، العُطارِد بن حاجب بن زُرارة، و الزِبرِقان بن بَدْر، وقیس بن عاصم، وقیس بن الحارث، ونُعیم بن سعد، وعَمرو بن الاَهتَم، والاَقْرع بن حابِس، ورِیاح بن الحارث بن مُجاشع...»

ص ۲۹۴، س ۱۳:

در متن ما به اعتبار همهٔ نسخه ها «وفد بنی نضیر» نادرست است، و آنان که به مفاخره به نزد پیامبر ص آمدند همان تمیمیان اند که پیشتر نام برده شد.

متن اشعار مفاخرهٔ حسّان بن ثابت و زِبرِقان بن بدر در متن **تاریخ طبری** (ج ٤، صص ۱۶ ـ ۱۷۱۲) آمده است؛ و نیز در کامل و مغازی (**الکامل**، ج ۲، صص ۸۹ ـ ۲۸۸؛ **مغازی**، ج ۳، صص ۷۸ ـ ۹۷۷).

ص ۲۹۵، س ۱۳ و ۱۹:

نامها در نسخه های ما مغشوش است. در **سیرت رسول الله** می گوید (ج ۲، ص ۱۰٤۳):

«... و ایشان چهار پادشاه بودند که به اسلام درآمده بودند: اول حارث بن عبد کُلال، و دوم نُعَیم بن عبد کُلال، و سوم نعمان، قَیْل ذی رُعَیْن، و معافر، و همدان، و چهارم زُرعهٔ ذویزن...»

فرستادگان پیامبر (ص) به نزد پادشاهان یمن پنج تن بودند (**تاریخ طبری**، ج ٤، ص ۱۷۱۹):

«معاذ بن جبل و عبدالله بن زید و مالك بن عُباده و عقبة بن نمر و مالك بن مُرّه و اصحابهم».

ص ۲۹۷، س ۲۲:

آمدن ضِمام بن ثَعْلبه به نزد رسول خدا و پرسش و پاسخ وی با پیامبر ص به وجهی فصیح و دلنشین در **سیرت رسول الله** آمده است (ج ۲، صص ۲۵ ـ ۱۰۲۳).

ص ۲۹۸، س ۸-۷:

شش تن ازمهتران بنی الحارث بن کعب که خالد بن ولید به نزد رسول خدا آورد اینان بودند (**سیرة النبی**، ج ٤، ص ٢٦٤):

قیس بن الحُصین ذی الغصة، یزید بن عبدالمَدان، یزید بن المحجَّل، عبدالله بن قُراد الزّیادی، و شدّاد بن عبدالله القَنانی، وعَمرو بن عبدالله الضبابی.

در متن **تاریخ طبری** (ج ٤، صص ٢٦-١٧٢٥)، نام «عبدالله بن قُراد»، «عبدالله بن قُرَیْظ» آمده است که در نسخه بدل، عبدالله قُراد است.

ابن اثیر نام دو تن را می برد (**الکامل**، ج ٢، ص ٢٩٣): «قَیس بن الحُصَین... ویزید بن عبدالمَدان وغیرهما».

ص ۲۹۹، س ٦-٥:

در نسخه های ما، و به اعتبار آن درمتن ما، اشتباهی روی داده است. متن ما می گوید: جارود بن عَمروبن حَنَش بن المُعلّی که بردین ترسایی بود اسلام آورد، و ازپسِ پیامبرص مرتد شد. و این نادرست است. جارود خود بر اسلام استوار بود چندان که برقوم خود که مرتد شدند برخاست و شهادت داد. (**تاریخ طبری**، ج ٤، صص ٣٧-١٧٣٦)

گفتار **سیرت رسول الله** (ج ٢، صص ٢٦-١٠٢٥) گویای استواری باور جارود است:

«جارود رئیس و پیشوای قبیلهٔ عبدالقیس بود و دین ترسایی داشت. پس با جماعتی ازقوم خود برخاست و به خدمت پیغمبر علیه السّلام آمد...

آنگاه جارود ... مسلمان شد و جماعتی که با وی بودند بر پای خاستند و مسلمان شدند. بعد از آن برخاستند و باز برقوم خود رفتند، عبدالقیس، و ایشان را به دین اسلام دعوت کردند و جمله به اسلام درآمدند.

و جارود درمسلمانی عظیم صُلب بود و پارسا، چنانکه بعد ازوفات پیغمبر علیه السّلام، قوم وی مرتد شدند و وی با ایشان جنگ همی کرد...»

الکامل هم (ج ٢، ص ٢٩٨) به اختصارهمین را می گوید که جارود اسلام آورد و قوم خود را ازارتداد بازداشت.

در نام و نام پدر جارود اختلاف است که وجوه گوناگون آن در **أُسد الغابه** (ج ١، صص ٦١-٢٦٠) آمده است. در **الکامل** همانند **أُسد الغابه** جارود بن المعلّی آمده.

ص ۲۹۹، س ٦:

وفد بنی حنیفه قریب ده تن بودند که در **طبقات الکبیر** (ج ١، ق ٢، صص ٥٦-٥٥) وصف آنان می رود، و ازآنها است: رحّال بن عُنفُوَة که ازاُبیّ بن کعب قرآن آموخت، وی نخستین

کس بود که به دعوی مُسیلمة بن حبیب ــ الکذّاب ــ گردن نهاد.

ص ۳۰۰، س ۲۳:

دربارهٔ مُجّاعه به جای خود سخن خواهیم گفت. ر. ک: تعلیقهٔ «ص ۳۹۲، س ۱۹».

ص ۳۰۱، س ٤-۳:

مهتران وفد نجران را با مراجعه به متن **تاریخ طبری** (ج ٤، ص ۱۷٤۰) اصلاح کردم: سیّد و عاقب. ونیز **طبقات الکبیر** (ج ۱، ق ۲، ص ۸٤) که می گوید: «عاقب وهوعبدالمسیح...»

ص ۳۰۱، س ۱۲-۹:

دربارهٔ وفد بنی عامر اشتباه نشود. در **طبقات الکبیر** (ج ۱، ق ۲، صص ۵۱-۵۰) از «وفد هلال بن عامر» سخن رفته است و «وفد عامر بن صَعْصَعة». در «وفد هلال بن عامر»، «زیاد ابن عبدالله بن مالک بن بُجَیر...» به خانهٔ خالهٔ خود «میمونة بنت الحارث» همسر پیامبر ص وارد شد... به مسجد رفت و نماز ظهر را با پیامبر ص گزارد، و سپس پیامبر دست بر سر و روی او کشید...

فرستادهٔ وفد بنی عامر یاد شده در متن ما، همان عامر بن الطُفیل، و أرْبَد بن قَیس بن مالک ابن جعفر است که ماجرای آنان با پیامبر در متن **تاریخ طبری**، و **الکامل**، و **سیرة النبی**، و **سیرت رسول الله** آمده است. (ر. ک: **تاریخ طبری**، ج ٤، ص ٤۷-۱۷٤٦؛ **الکامل**، ج ۲، صص ۹۹-۲۹۸؛ **سیرة النبی**، ج ٤، صص ۳۵-۲۳۳؛ **سیرت رسول الله**، ج ۲، صص ۲۳-۱۰۲۰)

ص ۳۰۲، س ۳-۲:

درمتن ما اشتباهی روی داده است آنجا که می گوید: «و این آربد بن قَیس را برادری بود نام او لَبید، و نه از مادر آربد بود ولیکن از بنی عامر بود.»

متن **تاریخ طبری** (ج ٤، ص ۱۷٤۷) می گوید: «و کان آرْبد بن قَیْس اخا لبید بن ربیعة لامّه». (و نیز: **الکامل**، ج ۲، ص ۲۹۹)

و در **سیرت رسول الله** (ج ۲، ص ۱۰۲۲) آمده: «و این آرْبد بن قیس برادر لبید بن ربیعه بود ازمادر». با این شاهدها که آوردم پیداست که «نه» درمتن ما زاید است.

ص ۳۰۲، س ۱۳-۱۲:

درمتن ما به پیروی ازنسخه ها، ظاهراً دو اشتباه روی داده است. نخست در بارهٔ جای زید است که «جده» نیست؛ و دیگر سوختن جایها که نامه ها است.

عبارت **تاریخ طبری** (ج ٤، صص ٤۸-۱۷٤۷) چنین است:

«چون زید به دیار نجد رسید و بر سر آبی به نام فَرْده فرود آمد، تب او را بگرفت و جان داد، و پس ازمرگ او زنش نامه هایی را که پیمبر برای او نوشته بود بسوزانید».

(نیز ر. ک: **طبقات الکبیر**، ج ۱، ق ۲، صص ۶۰-۵۹؛ **سیرة النبی**، ج ۴، صص ۲۴۵-۴۶.)

ص ۳۰۲، س ۲۲-۱۸:

آشفتگی نامها را با متن **تاریخ طبری** (ج ۴، ص ۱۷۵۰)، **تاریخ یعقوبی** (ترجمه، ج ۱، ص ۴۴۰) و نسخهٔ فب، اصلاح کردم.

متن ما را با منابع، در تاریخ رفتنِ پیامبر ص به حجّ همداستانی نیست. واقدی می نویسد (**مغازی**، ج ۳، ص ۱۰۸۹):

«خرج رسول الله صلّی الله علیه وسلّم من المدینه یوم السبت لخمس لیالٍ بقین من ذی القعده».

متن **تاریخ طبری** (ج ۴، ص ۱۷۵۱) می گوید:

«خرج النّبی صلعم الی الحج لخمس لیالٍ بقین من ذی القعده».

در **الطبقات الکبیر** آمده است (ج ۱، ق ۲، ص ۱۲۴):

«ثم حجّة رسول الله صلعم بالنّاس سنة عشر من مُهاجَره و هی الّتی یسمّی النّاس حجّة الوداع و کان المسلمون یسمّونها حجّة الاسلام... و ذلك یوم السبت لخمس لیال بقین من ذی القعده...»

سیرة النبی می نویسد (ج ۴، ص ۲۷۲):

«خرج رسول الله صلّی الله علیه و سلّم الی الحج لخمس لیالٍ بقین من ذی القعده...»

در **سیرت رسول الله** آمده است (ج ۲، ص ۱۰۶۰):

«و عایشه رضی اللّه عنها حکایت کرد و گفت که: سیّد علیه السّلام در بیست و پنجم ماه ذوالقعده در سنهٔ عشر از بهر حجّ از مدینه بیرون شد به قصد مکّه...»

نسخهٔ استوارفب ـ مورخ ۷۱۳ ـ نیز می گوید (برگ ۱۰۲):

«و از ماه ذی القعده پنج روز مانده بود از سال دهم که پیامبر صلّی اللّه علیه وسلّم به حج شد».

عبارت **شرف النبی** (صص ۳۶۵-۶۶) در ذکر تاریخ حجّ صریح است:

«چون سنهٔ عشر درآمد رسول علیه السّلام عزم حج کرد و از مدینه بیرون آمد و نماز آدینه به مدینه کرد، و نماز دیگر و شام به ذی الحلیفه. پس احرام گرفت و صحابه که در خدمت رسول بودند همه احرام گرفتند به حج و به مکّه رسیدند روز یکشنبه پنجم ذی الحجه و طواف کرد و سعی کرد...»

ص ۳۰۵:

(غزوه های پیامبر صلعم بر مبنای پنج منبع)

غزوه‌های پیامبر صلعم برمبنای پنج منبع

تاریخنامهٔ طبری	تاریخ طبری	مغازی	طبقات الکبیر	سیرت رسول الله
سریّة حمزة بن عبدالمطلب ۹۳	سریّة حمزة بن عبدالمطّلب ۳/۱۲۶۵	سریّة حمزة بن عبدالمطلب ۱/۹	سریّة عبیدة بن الحارث ۲/۲	غزای ابوا (ودّان) ۲/۵۲۱
سریّة عُبیدة بن الحارث ۹۴	سریّة عبیدة بن الحارث ۱۲۶۵	سریّة عبیدة بن الحارث ۱۰	سریّة سعد بن ابی وقاص ۳	سریّة عبیدة بن الحارث ۵۲۲
سریّة سعد بن ابی وقّاص ۹۵	سریّة سعد بن ابی وقّاص ۱۲۶۵	سریّة سعد بن ابی وقّاص ۱۱	غزوة الابواء (ودّان) ۳	سریّة حمزة بن عبدالمطلب ۵۲۴
غزو ودّان (ابواء) ۹۵	غزوهٔ ابواء (ودّان) ۱۲۶۶	غزوة ابواء ۱۱	غزوة بُواط ۴-۳	غزو بُواط ۵۲۵
غزو بُواط ۹۶	غزوهٔ بُواط ۱۲۶۸	غزوة بُواط ۱۲	غزو طلب کُرز بن جابر (بدر) ۴	غزو عُشیره ۵۲۵
غزو ذات العُشیره ۹۶	غزوهٔ عشیره ۱۲۶۹	غزوة بدر الاولی (کُرز) ۱۲	غزوة ذی العُشیره ۴	غزو بدر الاولی (کُرز) ۵۲۸
غزو کُرز بن جابر (بدر) ۹۸	غزوهٔ کرز بن جابر (بدر) ۱۲۶۹	غزوة ذی العُشیرة ۱۲	سریة عبدالله بن جحش ۵	سریّة عبدالله بن جحش (نخله) ۵۲۸
سریّة عبدالله بن جحش (نخله) ۹۸	سریّة عبدالله بن جحش (نخله) ۱۲۷۳	سریّة نخله (عبدالله بن جحش) ۱۳	غزوة بدر ۶	غزو بدر الکبری ۵۳۶
غزو بدر الکبری ۱۰۷	غزوة بدر الکبری ۱۲۸۴	بدر القتال ۱۹ —	سریّة عُمیر بن عَدی (عصماء) ۱۸	غزو بنی سُلیم (کُدر) ۶۲۹
غزو الکُدر (بنی سُلیم) ۱۴۹	غزوة بنی قَیْنُقاع ۱۳۵۹ —	سریّة قتل عصماء (عُمیر بن عدی) ۱۷۲	سریّة سالم بن عُمیر ۱۹	غزو سَویق ۶۲۹
غزو بنی قَیْنُقاع ۱۵۰	غزو قرقرة الکُدر ۱۳۶۳	سریّة قتل ابی عَفَک ۱۷۴	غزوة بنی قَیْنُقاع ۲۰-۱۹	غزو بنی غَطفان ۶۳۱
غزو سویق ۱۵۲	غزوة السَّویق ۱۳۶۴	غزوة قَیْنُقاع ۱۷۶	غزوة السَّویق ۲۰	غزو بَحران ۶۳۱
غزو ذی امرّ (غطفان) ۱۵۳	غزوة ذی امرّ (غَطفان) ۱۳۶۷	غزوة السَّویق ۱۸۱	غزوة قرقرة الکُدر ۲۱	غزو بنی قینقاع ۶۳۱
کشتن کعب اشرف ۱۵۴	غزوة بَحران ۱۳۶۸	غزوة قرارة الکُدْر ۱۸۲	سریّة قتل کعب بن الاشرف ۲۱	سریّة زید بن حارثه (قرده) ۶۳۴
سریّة قرده (زید بن حارثه) ۱۵۷	خبر کعب بن اشرف ۱۳۶۸	قتل ابن الاشرف ۱۸۴	غزوة رسول الله غَطفان ۲۳	مقتل کعب بن اشرف ۶۳۵
کشتن سلاّم بن ابی الحُقیق ۱۵۹	غزوة القَرَدَة ۱۳۷۳	غزوة غَطفان بذی اَمَرّ ۱۹۳	غزوة بنی سُلَیم (بُحران) ۲۴	غزو اُحُد ۶۴۵
غزو اُحُد ۱۶۱	مقتل سلاّم بن ابی الحُقیق ۱۳۷۵	غزوة بنی سُلَیم (بُحران) ۱۹۶	سریّة زید بن حارثه ۲۴	غزو حمراء الاسد ۶۸۷
غزو حَمراء الاسد ۱۷۹	غزوة اُحُد ۱۳۸۳	سریّة القَرَدة ۱۹۷	غزوة رسول الله اُحُد ۳۴-۲۵	حکایت رجیع (مرثد) ۷۰۳
سریّة رجیع (مرثد) ۱۸۱	غزوة حمراء الاسد ۱۴۲۸	غزوة اُحُد ۱۹۹	غزوة رسول الله حَمراء الاسد ۳۵-۳۴	حکایت بئرمعونه (مُنذر بن عمرو) ۷۰۹
خبربئر معونه (مُنذر بن عمرو) ۱۸۵	غزوة رجیع (مرثد) ۱۴۳۱	غزوة حمراء الاسد ۳۳۴	سریّة ابی سَلَمة بن عبدالاسد ۳۵	غزو بنی النّضیر ۷۱۳
غزو بنی النضیر ۱۸۸	خبر بئر معونه ۱۴۴۱	سریّة ابی سَلَمه بن عبدالاسد ۳۴۰	سریّة عبدالله اُنیس (کشتن سلام) ۳۶-۳۵	غزو ذات الرّقاع ۷۱۸
غزو ذات الرّقاع ۱۹۳	عزوة بنی النّضیر ۱۴۴۸	غزوة بئرمعونه ۳۴۶	سریّة المُنذر بن عَمرو (بئرمعونه) ۳۹-۳۶	غزو بدر الآخرة ۷۲۴
غزو المَوعد ۱۹۵				غزو دُومَة الجندل ۷۲۶

تاریخنامهٔ طبری	تاریخ طبری	مغازی	طبقات الکبیر	سیرت رسول الله
غزوهٔبنی قُرَیظه ۱۹۹	غزوهٔ ذات الرّقاع ۱۴۵۴	غزوهٔ الرّجیع (مرثد) ۳۵۴	سریّهٔ مرثد بن ابی مرثد (رجیع) ۴۰ ـ ۳۹	غزو خندق ۷۲۷
غزو خندق (احزاب) ۲۰۲	غزوهٔ السّویق ۱۴۵۷	غزوهٔ بنی النّضیر ۳۶۳	غزوهٔ رسول اللّه بنی النّضیر ۴۲ ـ ۴۰	غزو بنی قُرَیظه ۷۴۹
غزو دُومة الجندل ۲۰۸	غزوهٔ بدر الموعد ۱۴۵۹	غزوهٔ بدر الموعد ۳۸۴	غزوهٔ بدر الموعد ۴۳ ـ ۴۲	کشتن سلاّم بن ابی الحُقیق (عبداللّه اُنیس) ۷۶۷
غزو بنی لحیان ۲۰۸	غزوهٔ دُومة الجندل ۱۴۶۲	سریّهٔ ابن عَتیک ۳۹۱	غزوهٔ ذات الرّقاع ۴۴ ـ ۴۳	غزو بنی لحیان ۷۷۲
غزو ذی قَرَد ۲۰۹	غزوهٔ خندق ۱۴۶۳	غزوهٔ ذات الرّقاع ۳۹۵	غزوهٔ دُومة الجندل ۴۵ ـ ۴۴	غزو ذی قَرَد ۷۷۳
غزو بنی مُصطلق ۲۱۰	غزوهٔ بنی قُریظه ۱۴۸۵	غزوهٔ دُومة الجَندل ۴۰۲	غزوهٔ المُرَیسیع ۴۷ ـ ۴۵	غزو بنی مُصطلق ۷۷۶
غزو عُمرة القضاء (حُدیبیه) ۲۱۸	غزوهٔ بنی لحیان ۱۵۰۰	غزوهٔ المُرَیْسیع ۴۰۴	غزوهٔ الخندق (احزاب) ۵۳ ـ ۴۷	غزو حُدیبیه ۷۹۷
غزو خیبر ۲۳۰	غزوهٔ ذی قرد ۱۵۰۲	غزوهٔ الخندق (احزاب) ۲/۴۴۰	غزوهٔ رسول اللّه الی بنی قُرِیظه ۵۶ ـ ۵۳	غزو خیبر ۸۲۰ ـ
غزو فدک ۲۳۵	غزوهٔ بنی المُصطلق ۱۵۱۱	غزوهٔبنی قُرَیظه ۴۹۶	سریّهٔ محمّد بن سلمه (قُرَطاء) ۵۶	غزو وادی القری ۸۳۴
غزو وادی القری ۲۳۸	غزوهٔ حُدَیبیه ۱۵۲۸	سریّهٔ عبداللّه اُنیس ۵۳۱	غزوهٔ رسول اللّه بنی لحیان ۵۷ ـ ۵۶	غزو عُمرة القضاء ۸۴۸
حرب مُؤته ۲۴۸	غزوهٔ خیبر ۱۵۷۵	غزوهٔ القرطاء ۵۳۴	غزوهٔ الغابه ۶۱ ـ ۵۸	غزو مُؤته ۸۵۱
غزوهٔ فتح مکّه ۲۵۱	غزوهٔ فدک ۱۵۸۳	غزوهٔ بنی لحیان ۵۳۵	سریّهٔ عُکّاشة الی الغَمر ۶۱	غزو فتح مکّه ۸۶۱
غزو حُنین ۲۶۷	غزوهٔ وادی القُری ۱۵۸۴	غزوهٔ الغابة ۵۳۷	سریّهٔ محمّد بن مَسلَمه الی ذی القصه ۶۲ ـ ۶۱	غزو حُنین ۹۱۲
غزو طایف ۲۷۶	خبر عُمرة القضاء ۱۵۹۴	سریّهٔ عُکاشة الی الغمر ۵۵۰	سریّهٔ ابی عُبیده الی ذی القصه ۶۲	غزو طایف ۹۲۹
غزو تبوک ۲۸۴	غزوهٔ خَبَط ۱۶۰۵	سریّهٔ محمّدبن مَسلَمه الی ذی القصه ۵۵۱	سریّهٔ زید بن حارثه الی بنی سُلیم ۶۲	غزو تبوک ۹۶۱
	غزوهٔ مؤته ۱۶۱۰	سریّهٔ ابو عبیدة الی ذی القصه ۵۵۲	سریّهٔ زید بن حارثه الی العیص ۶۳	
	فتح مکّه ۱۶۱۸	سریّهٔ زید بن حارثة الی العیص ۵۵۳	سریّهٔ زید بن حارثه الی الطَرَف ۶۳	
	غزوهٔ حُنین ۱۶۵۴	سریّهٔ زید بن حارثه الی الطَرَف ۵۵۵	سریّهٔ زید بن حارثه الی حِسْمَی ۶۴ ـ ۶۳	
	غزوهٔ طایف ۱۶۶۹	سریّهٔ زید بن حارثة الی حِسْمی ۵۵۵	سریّهٔ زید بن حارثه الی وادی القُری ۶۴	
	غزوهٔ تبوک ۴/۱۶۹۲	سریّهٔ عبدالرحمن بن عوف الی دُومة الجندل ۵۶۰	سریّهٔ عبدالرّحمن بن عوف ـ دُومة الجندل ۶۵ ـ ۶۴	
	سریّهٔ علیّ بن ابی طالب (طی) ۱۷۰۶ ـ	سریّهٔ علی بن ابی طالب ۵۶۲	سریّهٔ علی بن ابی طالب ۶۵	

۱

مغازی	طبقات الکبیر
سریّهٔ زید بن حارثه الی ام قِرفه ۵۶۴	سریّهٔ زید بن حارثه الی امّ قِرفه ۶۶-۶۵
سریّهٔ عبدالله بن رواحه ۵۶۶	سریّهٔ عبدالله بن عَتیک ۶۶
سریّهٔ کُرز بن جابر ۵۶۸	سریّهٔ عبدالله بن رواحه ۶۷-۶۶
غزوهٔ الحُدَیبیه ۵۷۱	سریّهٔ کُرز الی العُرَنیّین ۶۸-۶۷
غزوهٔ خَیبر ۶۳۳	سریّهٔ عمرو بن امیّهٔ الضّمری ۶۸
موضوع فدک ۷۰۶	غزوهٔ رسول الله حُدَیبیه ۷۶-۶۹
سریّهٔ عمر بن الخطاب الی تُرَبَه ۷۲۲	غزوهٔ رسول الله خَیبر ۸۵-۷۷
سریّهٔ ابی بکر الی نَجد ۷۲۲	سریّهٔ عمر بن الخطاب الی تُرَبَه ۸۵
سریّهٔ بشیر بن سعد الی فدک ۷۲۳	سریّهٔ ابی بکر الی بنی کِلاب ۸۶-۸۵
سریّهٔ بنی عبد بن ثعلبه ۷۲۶	سریّهٔ بشیر بن سعد الی فدک ۸۶
سریّهٔ بشیر بن سعد الی الجناب ۷۲۷	سریّهٔ غالب بن عبدالله اللیثی ۸۶
غزوهٔ القضیّه ۷۳۱	سریّهٔ بشیر بن سعد الی یمن ۸۷
سریّهٔ ابن ابی العوجاء ۷۴۱	عمرهٔ رسول الله القضیّه ۸۹-۸۷
سریّهٔ غالب بن عبدالله ۷۵۰	سریّهٔ ابن ابی العوجا ۸۹
سریّهٔ کعب بن عُمیر ۷۵۲	سریّهٔ غالب بن عبدالله ۹۱-۸۹
سریّهٔ شجاع بن وهب ۷۵۳	سریّهٔ غالب بن عبدالله ۹۱
غزوهٔ مُؤتَه ۷۵۵	سریّهٔ شجاع بن وَهب ۹۲-۹۱
غزوهٔ ذات السّلاسل ۷۶۹	سریّهٔ کعب بن عُمیر ۹۲
سریّهٔ الخَبَط ــ ابوعُبیده ۷۷۴	غزوهٔ مُؤته ۹۴-۹۲
غزوهٔ خَضِرَه ۷۷۷	سریّهٔ عمرو بن عاص الی ذات السّلاسل
غزوهٔ الفتح ۷۸۰	۹۵-۹۴
غزوهٔ بنی جَذیمه ۳/۸۷۵	سریّهٔ الخَبْط، ابوعبیده ۹۵
غزوهٔ حُنین ۸۸۵	سریّهٔ ابی قتادة بن رِبعی ۹۶-۹۵

مغازی	طبقات الکبیر
غزوة الطائف ۹۲۲	سريّة ابی قتاده الی بطن اضم ۹۶
سريّة قطبة بن عامر ۹۸۱	غزوة رسول الله عام الفتح ۱۰۵-۹۶
سريّة بنی کلاب ـ ضحاک بن سفيان ۹۸۲	سريّة خالد بن الوليد الی العزی ۱۰۵
	سريّة عمرو بن العاص الی سواع ۱۰۶-۱۰۵
سريّة علقمة بن مجزّز ۹۸۳	سريّة سعد بن زيد الی مناة ۱۰۶
سريّة علی بن ابی طالب الی الفُلس ۹۸۴	سريّة خالد بن الوليد ـ بنی جذيمه ۱۰۸-۱۰۶
غزوة تبوک ۹۸۹	
غزوة اُکيدر بن عبدالملک ۱۰۲۵	غزوة رسول الله الی حُنين ۱۱۳-۱۰۸
سريّة علی بن ابی طالب الی اليمن ۱۰۷۹	سريّة الطُفيل بن عمرو ۱۱۴-۱۱۳
غزوة اُسامة بن زيد مؤتة ۱۱۱۷	غزوة رسول الله الطائف ۱۱۵-۱۱۴
	سريّة عُيَينة بن حِصن ۱۱۷-۱۱۶
	سريّة قطبة بن عامر ۱۱۷
	سريّة الضّحاک بن سفيان ۱۱۷
	سريّة علقمة بن مُجزّز ۱۱۸-۱۱۷
	سريّة علی بن ابی طالب ۱۱۸
	سريّة عُکّاشة بن مِحصن ۱۱۸
	غزوة رسول الله تبرک ۱۲۱-۱۱۸
	سريّة خالد بن الوليد ـ عبدالمدان ۱۲۲
	سريّة علیّ بن ابی طالب ۱۲۲

ص ۳۰۵، س ۱۵-۱۰:

در شمار غزوه‌ها اشتباهی است هم در متن **تاریخنامهٔ** ما و هم در متن **تاریخ طبری**. در **تاریخنامه**، از انمار یادمی کند که درست است ولی به این نام جز درهمین جا نیامده است.

در **تاریخ طبری** (ج ۳، ص ۱۳۷۳) آمده است:

«و انّ فی ربیع الاوّل من هذه السنة غزا رسول الله صلعم غزوة اَنمار یقال لها ذو آمرّ وقد ذکرنا قول ابن اسحاق فی ذلك قبل».

با این توضیح پیدا است که غزو ذی آمَرّ همان غزوهٔ انمار است که پیامبر ص قصد قبیلهٔ بنی غَطَفان کرد. (**تاریخنامه**، ص ۱۵۳؛ **تاریخ طبری**، ج ۳، ص ۱۳۶۷)

در باب غزوة العُشیره نیز باید گفت این غزوه در متن عربی **تاریخ طبری** (ج ٤، صص ۵۷-۱۷۵٦) به شمار غزوه‌ها نیامده است.

بنی قَیْنُقاع نیز در شمار غزوه‌ها نیامده است، نه در فهرست **تاریخنامه**، و نه در متن **تاریخ طبری**، درحالی که مسلّم است ازغزوه‌ها است ومتن **تاریخنامه** می گوید (ص ۱۵۱):

«پیغمبر علیه السّلام بدین آیت شاد شد و برخاست و سوی قَیْنُقاع بیرون شد.» (و نیز: **مغازی**، ج ۱، صص ۱۷٦ به بعد)

غزوهٔ قرود، که درمتن ما آمده است ندانستم چیست! با نام هیچیک ازغزوه‌ها قابل سنجش نیست؛ غزو ذی قَرَد نام برده شده است در هر دو متن **تاریخنامهٔ** ما و **تاریخ طبری**. سریّهٔ قرده به سرداری زید حارثه نیز از غزوه‌ها نیست!

غزوهٔ بدر الاولی نیز همان است که در **الطبقات الکبیر** (ج ۲، ق ۱، ص ٤) با عنوان: «غزوة طلب کُرز بن جابر الفِهری» آمده‌است. (نیز: **مغازی**،ج ۱،ص ۱۲)

غزوهٔ بطن النخله را نیز بدرستی نشناختم. سریّهٔ عبدالله بن جحش در نخله بوده است، و غزوه به شمار نمی رود! اشارهٔ دیگری به آن را در میان غزوه‌ها نیافتم! و مؤیّد آن قول واقدی است. (**مغازی**، ج ۱، ص ۱۳)

حمراء الاسد، با آنکه غزوه است و پیامبر ص خود درآن شرکت داشته، به حساب نیامده.

عبارت **تاریخنامه** چنین است که گویای مشارکت پیامبر ص است:

«پس پیغمبر برفت و به منزلی شد برابر اُحد بر هشت میل نام او حمراء الاسد، و سه روز بنشست.»(متن،ص ۱۷۹؛ **مغازی**، ج ۱، صص ٤۰-۳۳٤)

ص ۳۰۸، س ۱۰:

دربارهٔ شوهران خدیجه، امّ المُؤمنین، عتیق بن عابد ــ یا عائذ ــ بن عبدالله بن عمر بن مخزوم، و ابوهالة بن زرارة بن نباش دو گونه گفته‌اند، پاره‌ای منابع شوهر نخستین خدیجه را

عتیق دانسته اند چون **سیرة النبی** و **الطبقات الکبیر** و **شرف النبی** و **تاریخ طبری**؛ و پاره‌ای دیگر ابوهاله را نخستین شوهر خدیجه دانسته اند (**أُسد الغابه**).

(ر. ک: **الطبقات الکبیر**، ج ۸، ص ۱۵٦؛ **سیرة النبی**، ج ٤، ص ۳۲۱؛ **تاریخ طبری**، ج ٤، صص ٦۷-۱۷٦٦؛ **أسدالغابه**، ج ۵، ص ٤۳٤؛ **شرف النبی**، ص ۲۰۱)

ضبط نام عتیق در **تاریخ طبری** به فتح اول است، و در **سیرة النبی** به ضمّ اول و فتح دوم و حرف سوم به تشدید مکسور.

ص ۳۰۸، س ۱٤:

در شمار دختران پیامبر ص اختلافی نیست، اما در تعداد و نامهای پسران رسول خدا هماهنگی نیست.

متن ما می گوید «او را چهار پسر آمدش: القاسم، و الطیب، و طاهر، و عبدالله...»

متن **تاریخ طبری** (ج ٤، ص ۱۷٦۷) با متن ما هماهنگ است و البته درست نیست:

«فولدت لرسول الله ثمانیة: القاسم و الطیّب و الطاهر و عبدالله و زینب و رقیه و ام کلثوم و فاطمه».

در **سیرة النبی** آمده است (ج ۱، ص ۲۰٦):

«قال ابن اسحق: فولدت لرسول الله صلّی الله علیه و سلّم ولده کلهم، الاّ ابراهیم: القاسم، و به کان یکنی صلّی الله علیه و سلّم، و الطاهر، و الطیّب، و زینب...»

در ترجمه، **سیرت رسول الله** (ج ۱، ص ۱٦۷)، با متن **سیرة النّبی** همداستان است و با متن ما و **تاریخ طبری** مغایر.

«پس سیّد، صلوات اللّه علیه، او را ــ خدیجه ــ به خانه برد و هفت فرزند از وی ظاهر شد: سه پسر و چهار دختر. پسران: قاسم و طاهر و طیب بودند. دختران:...»

عبارت **تاریخ یعقوبی** (ترجمه، ج ۱، ص ۳۷۵) بس گویا است:

«رسول خدا بیست و پنج ساله و به قولی سی ساله بود که خدیجه دختر خویلد را به همسری گرفت و از فرزندان آنْ بزرگوار از خدیجه: قاسم و رقیه و زینب و اُمّ کلثوم پیش از بعثت و عبدالله که طیب و طاهر هم او است، چه در اسلام ولادت یافته است...»

البته، ابراهیم، زادهٔ ماریهٔ قبطیه به سال هشتم هجرت بوده است که در ۱٦ یا ۱۸ یا ۲۲ ماهگی، سه ماه پیش از وفات رسول خدا، وفات کرد. (**تاریخ پیامبر اسلام**، ص ۷۷)

نوشتهٔ ابن اثیر در **أسد الغابه** نیز خواندنی است (ج ۱، ص ۱٦):

«... و اولاده الذکور کلّهم من خدیجة الاّ ابراهیم... و امّا الذکور فالقاسم و به کان رسول الله صلّی الله علیه و سلّم یکنی و الطاهر و الطیب و قیل القاسم و الطاهر و عبدالله و هو الطیّب لانه

ولد فی الاسلام وقیل القاسم وعبدالله وهو الطاهر والطیّب فمات القاسم بمکّة وهو اوّل من مات من ولده ثمّ عبدالله ...»

شرف النبی از سیره های معتبر رسول الله است. نوشتهٔ ابوسعید واعظ خرگوشی، که ترجمهٔ آن به اهتمام نجم الدین محمود راوندی اینک در دست است. باب بیستم این کتاب در: «ذکر فرزندان رسول علیه السّلام» است و گویا (ص ۱۹۷):

«... و رسول را سه پسر زاد و چهار دختر: پسران قاسم و عبدالله، و او را طیّب گفتندی و طاهر خواندندی، و ابراهیم؛ و دختران: فاطمه و زینب و رقیه و امّ کلثوم همه از خدیجه بودند، الاّ ابراهیم که او از مارية القبطیه بود. و جمله فرزندان در جاهلیت زادند، الاّ فاطمه و ابراهیم که در اسلام زادند. اما قاسم و طیب به مکّه فرمان یافتند بعد از هفت روز.»

ص ۳۰۹، س ۹ـ۸:

ذکر زنان پیغمبر صلعم در منابع به تفصیل آمده است. دیده شود: **تاریخ طبری**، ج ۴، صص ۱۷۶۶ـ۷۷؛ **الطبقات الکبیر**، ج ۸، صص ۳۵ به بعد؛ **سیرة النبی**، ج ۴، صص ۳۲۱ به بعد.

ص ۳۱۱ـ۳۱۰:

نامهای زنان رسول خدا در متن ما بسیار آشفته بود که با نگریستن به منبعهای یاد شده و شرف النّبی (صص ۲۰۵ـ۲۰۰) اصلاح شد؛ و بضرورت جدولی برگرفته از منبعها را می‌آورم:

زنان رسول خدا (ص)

تاریخنامه	تاریخ طبری	طبقات الکبیر	شرف النبیّ
خدیجه ۳۰۸	خدیجه ۳/۱۷۶۶	خدیجه ۸/۳۵	خدیجه ۲۰۱
عایشه —	عایشه ۱۷۶۷ —	سَوده —	سَوده —
سَوده ۳۰۹	سَوده —	عایشه ۳۹/ —	عایشه —
حَفْصه —	حَفْصه ۱۷۷۱ —	حَفْصه ۵۶ —	امّ شریک ۲۰۲
امّ سَلَمه —	امّ سَلَمه —	امّ سَلَمه ۶۰ —	حَفْصه —
جُوَیریه —	جُوَیریه ۱۷۷۲	ام جبیبه ۶۸ —	امّ حبیبه —
ام جبیبه —	امّ جبیبه —	زینب ۷۱ — بنت حَجش	امّ سَلَمه —
زینب — بنت حَجش —	زینب — بنت حَجش —	زینب — بنت خُزَیمه ۸۲ —	زینب ۲۰۳ بنت حجش
صفیّه —	صفیّه ۱۷۷۳	جُوَیریه ۸۳ —	زینب — بنت خُزَیمه —
میمونه —	میمونه —	صفیّه ۸۵ —	مَیمونه —

تاریخنامه	تاریخ طبری	طبقات الکبیر	شرف النّبی
سبا ـ	نشاة ۱۷۷٤ ـ	ریحانه ۹۲ ـ	صفیّه ۲۰٤
غزیّه ـ	شنباء ـ	مَیمونه ۹٤ ـ	جویریه ـ
زینب ـ	غزیّه ـ	عالیه ۱۰۰ ـ	قُتیله ـ
بنت خُزیمه ـ			
خواهر دحیه ـ	اسماء ۱۷۷۵ ـ	اسماء ۱۰۲ ـ	فاطمه
(شراف)			بنت ضحاک ـ
عالیه ـ	ریحانه ـ	قُتیله ۱۰۵ ـ	عالیه ـ
قُتیله ۳۱۰	ماریه ـ	مُلیکه ۱۰٦ ـ	سنا
			بنت صلت ـ
خوله ـ	زینب ۱۷۷۵ ـ	بنت جندب ۱۰٦ ـ	شراف ـ
			اخت دحیه ـ
لیلی ـ	شراف ۱۷۷٦ ـ	سبا ۱۰٦ ـ	خَوله ـ
امّ هانی ـ	عالیه ـ	لیلی ۱۰۷ ـ	امیّه ـ
ضباعه ـ	قُتیله ـ	امّ هانی ۱۰۸ ـ	مُلَیکه ۲۰۵
صفیّه ۳۱۱	فاطمه ـ	ضُباعه ۱۰۹ ـ	لیلی ـ
	(ام شریک) ـ		
حبیبه ـ	خَوله ـ	صفیّه ۱۱۰ ـ	عَمْره ـ
جَمْره ـ	لیلی ـ	غزیّه ۱۱۰ ـ	ماریه ۲۱۰
		امّ شریک	
ریحانه ـ	ام هانی ٤/۱۷۷۷	خَوله ۱۱۳ ـ	ریحانه ـ
		بنت حکیم	
ماریه ـ	ضُباعه ـ	امامه ۱۱۳ ـ	
	صفیّه ـ	خوله ۱۱٤ ـ	
	بنت بشامه ـ	بنت هذیل ـ	
	ام حبیب ـ	شراف ۱۱۵ ـ	
	جَمْره ـ	اخت دحیه ـ	
	ماریه ـ		
	ریحانه ـ		

ص ۳۱۲، س ۳ به بعد:

درنامهای بندگان پیامبر (ص) و شمار آنان نیز هماهنگی نیست، جدولی از آن می آورم:

شرف النبی	طبقات الکبیر	تاریخ طبری	تاریخنامه
زید بن حارثه	زید بن حارثه	زید بن حارثه	زید بن حارثه
اسامة بن زید	—	—	اسامة بن زید
ثوبان	ثوبان	ثوبان	ثوبان
شُقران (صالح)	صالح شُقران	شُقران (صالح بن عدی)	شُقران
ابورافع (اسلم)	ابورافع (اسلم)	ابورافع (اسلم، ابراهیم)	ابورافع (اسلم، ابراهیم)
—	—	سلمان فارسی (مابه)	سلمان فارسی (فیروزان)
سفینه (ریاح، مهران)	سفینه	سفینه (مهران، رباح)	سفینه (مهران)
آنَسه	آنَسه	آنَسه (ابومُسرّح)	آنَسه
ابوکَبْشه (سلیمان)	ابوکَبْشه	ابوکَبْشه (سُلَیم)	ابوکَبْشه (سُلَیم)
ابومُوَیهبه	ابومُوَیْهبه	ابومُوَیْهبه	ابومُوَیْهِبه
فَضاله	فَضاله	فَضاله	فَضاله
مِدْعَم	مِدْعَم	مِدْعَم	مِدْعَم
ابوضُمَیْره	—	ابوضُمَیره (واح)	ابوضُمَیْره (واح)
رباح (نوبتی)	رَباح اسود (؟)	رَباح اسود (پرده‌دار)	ریاح (شتربان سیاه)
—	—	مابُور (خصی)	مابُور (خصی)
ابوبکره	—	ابوبکْره	ابوبکره
یَسار نوبی	یَسار نوبی	یَسار نوبی	—
کرکره	کرکره	—	—

(ر. ک: **تاریخ طبری**، ج ٤، صص ۸۲-۱۷۷۸؛ **الطبقات الکبیر**، ج ۱، ق ۲، صص ۸۰-۱۷۹؛ **شرف النبی**، صص ۲۰۹ - ۲۰٦.) در **شرف النبی** (همانجا) افزون براین، نامهای بندگانی دیگر آمده است:

طهمان، ابوایمن، ابوهند، انجشه، صالح، ابوسلمی، ابوعسیب، عبید، افلح، رویفع، ابولقیط، ابورافع الاصغر، یسارالاکبر، ابولبانه، بجیل بن حبیب، ابوالبشر، وقاق.

ضبط ریاح یاد شده در متن ما نادرست به نظر می رسد. از سوی دیگر آن سیاه گله دار که به دست مهاجمان کشته می شود، یَسار غلام اهل نوبه است. در ص ۳۱۳ (س ۲۰)، متن ما شمارۀ سیزده را برنمی شمرد.

نکته‌ای که در ص ۳۱۳ (سطر ۲٤-۲۳) متن ما آمده و می گوید: منصور بودوانیق وصیت‌نامۀ رسول خدا را برچشم نهاد، ظاهراً درست نیست. دیگرمنبعها ازمهدی نام می بُرند

که پسر منصور بوده است. (**تاریخ طبری**، ج ٤، ص ۱۷۸۱؛ **شرف النبی**، ص ۲۰۸.)

نامهای بندگان پیامبر ص را در **الکامل** (ج ۲، صص ۱۳-۳۱۱) می آورم تا مجال مقایسه فراهم گردد:

زید بن حارثه، اُسامة بن زید، ثوبان (ابوعبدالله)، شقران (صالح بن عدی)، ابورافع (ابراهیم)، سلمان الفارسی (ابوعبدالله)، سفینه (مهران، رَباح)، آنَسه (ابومَسروح)، ابوکَبْشه (سُلَیْم)، ابومُوَیهبه (رویقع)، رَباح الاسود، مِدْعَم، ابوضُمَیره، یَسار نوبی، مهران (محدث)، مابور، ابوبکره.

ص ۳۱۵، س ٦ به بعد:

نام اسبان و دیگر چارپایان پیامبر ص را در منابع به گستردگی می توان دید. در **طبقات الکبیر** (ج ۱، ق ۲، صص ۷۹-۱۷٤) فصلهای زیر آمده است: ذکر خیل رسول الله صلعم ودوابه؛ ذکر ابل رسول الله صلعم؛ ذکر لقاح رسول الله صلعم؛ ذکر منائح رسول الله صلعم من الغنم. (ونیز ر. ک: **الکامل**، ج ۲، صص ۱۵-۳۱٤)

ص ۳۱۷، س ٤ به بعد:

در ذکر دبیران پیغمبر ص اختلاف اندک است.

یعقوبی در تاریخ خود می نویسد (ترجمه، ج ۱، ص ٤٤٦):

«نویسندگانش که وحی و نامه ها و قراردادها را می نوشتند عبارت بودند از: علیّ بن ابی طالب، و عثمان بن عفّان، و عمرو بن عاص بن امیّه، و معاویة بن ابی سفیان، و شُرَحبیل بن حَسنه، و عبدالله بن سعد بن ابی سرح، و مغیرة بن شعبه، و مُعاذ بن جبل، و زید بن ثابت، و حنظلة بن ربیع، و ابیّ بن کعب، و جهیم بن صلت، و حُصین نمیری.»

حنظلة الاُسیدی مذکور در متن ما همین حنظلة بن ربیع است که کاتب پیامبر ص بوده است. (ر. ک: **اسد الغابه**، ج ۲، ص ۵۸؛ **تاریخ طبری**، ج ٤، ص ۱۷۸۲؛ **الکامل**، ج ۲، ص ۳۱۳)

ص ۳۱۸، س ٤ به بعد:

در متن **تاریخ طبری** (ج ٤، صص ۸۸-۱۷۸٦) سلاحهای پیامبر ص در عنوانهای جدا آمده است: ذکر اسماء سیوف رسول الله صلعم؛ ذکر اسماء قسیّه و رماحه صلعم؛ ذکر اسماء دروعه صلعم؛ ذکر ترسه صلعم. (و نیز: **الطبقات الکبیر**، ج ۱، ق ۲، صص ۷٤-۱۷۱؛ **الکامل**، ج ۲، ص ۳۱٦؛ **شرف النبی**، صص ٦۱-۳۵۹)

ص ۳۲۰، س ۱۷ به بعد:

متن ما هفت نام می گوید و شش نام می آورد که آن را از متن **تاریخ طبری** (ج ٤،

ص ۱۷۸۸) تدارک کردم.

در همین صفحه از **تاریخ طبری** و **الکامل** (ج ۲، ص ۳۰۶) «ماحی» نیز آمده است. در **نهایة الارب فی فنون الادب**، «نامها و کنیه های رسول خدا ص» آمده است که بیرون از نامهایی که به آن اشاره شده است، می نویسد:

«و هم از آن حضرت روایت شده است که فرموده است مرا ده نام است»، و علاوه بر پنج اسم بالا اینها هم نقل شده است: «من رسول رحمت و رسول راحت و رسول خونریزیها، و آخرین پیامبران و قیّم هستم».

«قاضی عیاض می گوید معنی کلمهٔ قیّم جامع و کامل است و من این مطلب را از طریق روایت نمی گویم و خیال می کنم صحیح آن قُثَم باشد». (**نهایة الارب**، ترجمهٔ دکتر محمود مهدوی دامغانی، تهران، ۱۳٦٤، ج ۱، ص ۸۰.)

«در **سیرهٔ حلبی** روایتی از «امتاع» منقول است که به موجب آن عبدالمطّلب پیغمبر را نخست به یادبود فرزند سه ساله اش که سه سال پیش از تولد پیغمبر درگذشته بود قُثَم (به ضم قاف و فتح ثای مثلث) نامید، ولی آمنه مادر پیغمبر به عرض او رسانید که در عالم رؤیا به وی گفته اند نام مولود محمّد است.» (**اعلام قرآن**، ص ۵۳۸)

ص ۳۲۲، س ۳ و ۱۰:

اسود همان عَبهلة بن کعب بن عوف عَنسی است که ذوالخِمَار لقب داشت. (**تاریخ طبری**، ج ٤، ص ۱۷۹۵)

درمتن **الکامل** (ج ۲، ص ۳۳٦): عَیْهله آمده است با نسخه بدل عَبْهله.

(نیز ر. ک: ترجمهٔ **تاریخ یعقوبی**، ج ۲، ص ٦ و ۷؛ **الاعلام زرکلی**، ج ۵، ص ۲۹۹؛ **تاریخ پیامبران دروغین**، بحریه اوچ اوک، ترجمهٔ دکتر وهاب ولی، ص ٤۵ به بعد.)

ص ۳۲۲، س ۱۳:

فرْوة بن مُسَیک، ابن الحارث بن سَلَمة بن الحارث بن الذُؤیب بن مالک... به سال دهم از ملوک کنده جدا شد و به رسول خدا پیوست...

فَروه عامل صدقات بود تا پیامبر درگذشت. وی شاعر بود. (**الطبقات الکبیر**، ج ۵، صص ۸۳ - ۲۸۲)

ص ۳۳۳، س ۱۲ و ۲۰:

در نسخه های اساس ما: اُسَید بن حُصین... آمده بود که برمبنای منابع اصلاح شد: **تاریخ طبری**، ج ٤، ص ۱۸٤۳؛ **الطبقات الکبیر**، ج ۳، ق ۲، صص ۳٦ - ۱۳۵؛ **أسد الغابه**، ج ۱، صص ۹۳ - ۹۲.

بشیربن سعد الاعور الانصاری را نیز به منابع نگریستم و آوردم. وی نخستین کس است که با ابوبکر بیعت کرد. (**تاریخ طبری**، ج ٤، ص ١٨٤٤؛ **اسد الغابه**، ج ۱، ص ۱۹۵؛ **الطبقات الکبیر**، ج ۲، ق ۱، صص ۸۷-۸٦؛ **الاعلام زرکلی**، ج ۲، ص ۲۹.)

ص ۳۳٤، س ۱ و۷ و۱۵:

صورت درست نامهای مذکور در این صفحه را با دیدن منبعهای اساسی آوردم.

دربارهٔ عُوَیم بن ساعدة الانصاری ر. ک: **أسد الغابه**، ج ٤، ص۱۵۸؛ **تاریخ طبری**، ج ٤، ص ۱۸۳۹.

و نیز دربارهٔ معن بن عدی انصاری، و ثابت بن قیس بن شماس ر. ک: **تاریخ طبری**، ج ٤، صص ۱۸۲٤ و۱۸۷۷؛ **أسد الغابه**، ج ٤، ص ٤۰۱ وج ۱، ص ۲۲۹.

ص ۳۳٦، س ۲۲:

«حباب بن المُنذر بن الجموح بن زید بن حرام بن کعب بن غنم بن کعب... الانصاری الخزرجی السلمی یکنی ابا عمر وقیل ابا عمرو...» (**أسدالغابه**، ج ۱، ص ۳٦٤).

ص ۳٤۲، س ۱۸:

حَنظلة بن ابی عامر از انصار، که در جنگ با ابوسفیان، شدّاد بن اسود بن شعوب لیثی بر وی حمله کرد و او را به شهادت رسانید. پیامبر ص در بارهٔ حنظله گفت: «حنظله را فرشتگان غسل می دهند». و از این روی «غسیل الملائکه» لقب یافت. (**تاریخ پیامبر اسلام**، ص ۳۲۸)

ص ۳٤٤، س ۲۵-۱۷:

نخستین رشوت گیری در اسلام است.

«چون بوبکر بشنید که بوسفیان... می گوید بیعت نکنم، هم اندر ساعت پسرش را، یزید، بخواند و امیری شام او را داد...

«پس چون بوسفیان بشنید که بوبکر پسرش را ولایت داد، اندر شب برفت و بیعت کرد.»

ص ۳٤٦، س ۱۳-۱۱:

شُقْران آزاد کردهٔ پیغمبر است، و اَوْس بن خولی از جنگاوران بدر بود، و هر دو مشارک در کار غسل و دفن رسول خدا. (**تاریخ طبری**، ج ٤، ص ۱۸۳۰؛ **الطبقات الکبیر**، ج ۲، ق ۲، ص ٦۳)

در **سیرت رسول الله** از اَوْس بن خولی نامی نیست، ولی در متن **سیرة النبی** (ج ٤، ص ۳٤۲) مشارکت او در کار دفن کردن آمده است. (و نیز: **الکامل**، ج ۲ ص ۳۳۲).

ص ۳٤۷، س ۸:

درمتن اشاره به نکته ای نشده است که در **تاریخ طبری** آمده، و نیز در **سیرت رسول الله**. نکته

را به نقل از **سیرت رسول الله** (ج ۲، صص ۲۴-۱۱۲۳) می آورم:

«و دیگر اختلاف کردند در گور سیّد علیه السّلام.

بعضی گفتند که لحد نباید کردن، همچنانکه قاعدهٔ اهل مکّه است، و بعضی گفتند که گور وی لحد باید کردن، همچنانکه قاعدهٔ اهل مدینه است.

و شخصی بود از مهاجر که گور وی فرو بردی در میان اصحاب و لحد نکردی به قاعدهٔ اهل مکّه؛ و دیگری بود از انصار که گور کندی و لحد فرو بردی. پس چون اختلاف نمودند، عبّاس رضی اللّه عنه دو کس بفرستاد به طلب آن دو شخص: یکی به طلب گورکن مهاجر، و یکی به طلب گورکن انصار؛ و چون ایشان هر دو به راه بودند که بیایند، دست برداشت و گفت: اللّهم خِر لرسول الله صلّی الله علیه و سلّم.

گفت: بارخدایا، آن چنان که بهتر باشد پیغمبر خود را میسّر گردان. پس اول آن شخص درآمد که لحد می برد، و او را بیاوردند و گور سیّد علیه السّلام فرو برد و لحد کرد».

در متن **تاریخ طبری** (ج ٤، ص ۱۸۳۲)، نام آن دو تن را ابوعُبَیدة بن جرّاح، که بر رسم مکّیان گورمی کند، و ابوطلحة زید بن سهل، که بر شیوهٔ اهل مدینه گورمی کند، آورده است.

در متن **سیرة النبی** (ج ٤، ص ۳٤۳)، خبر فرستادن عبّاس و خواستن دو کس برای گور کندن با نام ابوعُبَیدة بن الجرّاح و ابوطلحة زید بن سهل آمده است، و نیز در روایتی از **الطبقات الکبیر** ابن سعد (ج ۲، ق ۱، ص ۷۵).

ص ۳۵۲، س ۳:

دربارهٔ اسود کذّاب، پیشتر، در تعلیقهٔ «ص ۳۲۲ س ۳ و ۱۰» گفتگو کردم. (**تاریخ طبری**، ج ٤، صص ۱۸۵۱ به بعد؛ و **الکامل**، ج ۲، صص ۳۳٦ به بعد.)

ص ۳۵۲، س ۱۰:

شهر بن باذان در متن **تاریخ طبری**، (ج ٤، ص ۱۸۵۲)، و **أسد الغابه** (ج ۳، ص ٦) شهر بن باذام آمده است و در **الکامل** (ج ۲، ص ۳۳٦) شهر بن باذان.

ص ۳۵۲، س ۱٤:

«یعلی بن مُنیه» در متن **تاریخ طبری** (ج ٤، ص ۱۸۵۲) «یعلی بن امیّه» آمده است و هم او است، و گویای اضافهٔ بنوّت! (نیز ر. ک: **الطبقات الکبیر**، ج ۲، ق ۲، ص ۱۲۲؛ ج ۵، ص ۳۹۰؛ **أسد الغابه**، ج ۵، ص ۱۲۸؛ **الاعلام زرکلی**، ج ۹، ص ۲٦۹.)

ص ۳۵۲، س ۱۵:

در متن ما، آنجا که از فرستادن عاملان به یمن سخن می رود، اشتباهی روی داده است. و البته این اشتباهِ همهٔ نسخه های در زیر دست من است. در متن ما آمده: «و نهم معاویةَ بن

کنده...»

راست آن است که «معاویة بن کنده» نام کس نیست، و نام قبیله ای است. عبارت **تاریخ طبری** و عبارت **الکامل** گویا است:

«... واستعمل علی اعمال حضرموت علی السکاسك والسکون عُکّاشة بن ثور وعلی بنی معاویة بن کنده عبدالله او المهاجر فاشتکی فلم یذهب حتّی وجّهه ابوبکر...» (**تاریخ طبری**، ج ٤، ص ۱۸۵۳)

در **الکامل** (ج ۲، ص ۳۳٦) عبارت همانند عبارت طبری است.

ص ۳۵٤، س ٤:

«قیس بن عبد یغوث بن المکشوح و هو ممن شرك فی قتل الاسود العنسی و یرد ذکره مستوفی فی قیس بن المکشوح فهو به اشهر اخرجه ههنا ابوموسی» (**أسد الغابه**، ج ٤، ص ۲۲۲).

«قیس بن المکشوح ابوشدّاد واختلف فی اسم ابیه فقیل عبد یغوث وقیل هُبیرة بن هلال و هو الاکثر وقیل اسمه عبد یغوث بن هبیرة بن هلال بن الحارث...

قیل له صحبة وقیل لا صحبة له باللقاء والرؤیة وقیل لم یسلم الاّ فی ایّام ابی بکر وقیل فی ایّام عمر و هو الّذی اعان علی قتل الاسود العنسی مع فیروز فقتله الاسود یدل علی اسلامه فی حیاة رسول الله صلعم و کان فارس مذحج... وشهد مع النعمان بن مقرن نهاوند ثم قتل بصفین مع علی و کان فارسا بطلا شاعرا و هو ابن اخت عمرو بن معدی کرب...» (همان، ج ٤، ص ۲۲۷؛ و نیز **الاعلام**، ج ٦، ص ٦۱).

ص ۳۵٤، س ٦:

«زادویه»، را **تاریخ طبری** (ج ٤، ص ۱۸۵۵) و **أسدالغابه** (ج ۲، ص ۱۲۹) «دادَوَیْه» آورده است. در نسخهٔ فب (برگ ۱۱۰) «دادبه» آمده.

ص ۳۵۸، س ۷:

در نسخه های ما بنادرست «طُلیحة بن اسید» آمده بود که با مراجعه به منابع و نسخهٔ فا اصلاح کردم.

وی، طلیحة بن خویلد بن نوفل... الاسدی است که به سال نهم اسلام آورد و سپس مرتد شد و دعوی نبوّت کرد و زکات ازمردم برداشت. ابوبکر در اوایل سال دوازدهم خالد بن ولید را به دفع او فرستاد. طلیحه پس ازنبرد فراری گشت، و سپس به اسلام بازگردید. (**أسد الغابه**، ج ۳، ص ٦٦)

ص ۳۵۹، س ۷ـ٦:

متن حدیث در **فیض القدیر شرح جامع الصغیر** (ج ۲، صص ۸۹ـ۱۸۸) چنین است:

«اُمِرتُ اَن اُقاتِلَ النّاسَ حَتّیٰ یَشهدُوا اَنْ لا اِلٰه الاّ الله و اَنّی رَسُولُ الله، فَاِذَا قَالُوهَا عَصَمُوا مِنّی دِماءهم وَ اَمْوَالَهُم، الاّ بِحَقِّهَا وَ حِسَابُهُم عَلَی الله».

(و نیز: **المعجم المفهرس لالفاظ الحدیث النبوی**، ج ۵، ص ۲۹۸.)

ص ۳۶۰، س ۲:

خبر «انّ الاسلامَ لَیارزُ المدینةُ...» درمراجع حدیث به گونه ای دیگر آمده است.

در **المعجم المفهرس لالفاظ الحدیث النبوی** (ج ۱، ص ۵۲) بدین گونه است:

اِنَّ الایمانَ لیأرزُاِلی المدینة کَما تأرِزُالحیَّة.

و در **فیض القدیر** (ج ۲، ص ۳۲۴) بدین گونه:

اِنَّ الإیمانَ لَیأرزُاِلَی المَدینة کَما تَأرِزُالحیَّةُ اِلی جُحْرِهَا.

ص ۳۶۰، س ۱۳ ـ ۱۲:

زُبیربن العوّام، و طَلحة بن عُبید اللّه، دو تن ازبزرگان یاران پیامبر صلعم که درشمار ده تن بشارت یافتگان به بهشت بودند، و هر دوگان انجامی ناخوش یافتند، و در جنگ جمل به همدستی عایشه، امّ المؤمنین، با امیرالمؤمنین علی ع به ستیزه برخاستند. طلحه درروزجمل به سال ۳۶ ﻫ کشته شد؛ و زبیر نیز به دست عُمیر بن جُرموز دروادی السباع به قتل رسید، به سال ۳۶ ﻫ. (ر. ک: **الطبقات الکبیر**، ج ۳، ق ۱، صص ۸۰ ـ ۷۰ و صص ۶۱ ـ ۱۵۲؛ **الاعلام زرکلی**، ج ۳، صص ۷٤ و ۳۳۱.

مسعودی می نویسد (**مروج الذهب**، ترجمه، ج ۲، ص ۶۹۰):

«در ایام عثمان بسیاری از صحابه ملکها و خانه ها فراهم کردند. از جمله زُبیر بن عوّام خانه ای در بصره ساخت که تاکنون، یعنی به سال ۳۳۲ ﻫ معروف است، و تجار و مالداران و کشتیبانان بحرین و دیگران آنجا فرود می آیند. در مصر و کوفه و اسکندریه نیز خانه هایی بساخت. آنچه در بارهٔ خانه ها و املاک وی گفتیم هنوز هم معروف است و پوشیده نیست.

موجودی زبیرپس ازمرگ پنجاه هزار دینار بود، و هزار اسب و هزارغلام و کنیز داشت؛ و درولایاتی که گفتیم املاکی به جا گذاشت.

طلحة بن عبیدالله تیمی در کوفه خانه ای ساخت که هم اکنون... معروف است. از املاک عراق روزانه هزار دینار درآمد داشت، و بیشتر از این نیز گفته اند. درناحیهٔ سراة بیش از این درآمد داشت...»

ص ۳۶۱، س ۱۱ ـ ۹:

نامهای کارداران صدقات درمتن ما آشفته بود. با نگریستن به متن **تاریخ طبری**، (ج ٤، ص ۱۸۷۸) اصلاح شد. تفصیل ماجرا را هم درآنجا می توان یافت.

درمورد عدیّ بن حاتم، عدیّ بن صفوان منقول متن ما نادرست است؛ و صفوان بن صفوان، (ر. ک: **أسدالغابه**، ج ۳، صص ۳۹۲ و ص ۲۳).

ص ۳٦۱، س ۲۳:

نام حُطیئة بن آوس درمتن **تاریخ طبری**، (ج ٤، ص ۱۸۷۸) بی نام پدر آمده است. عبارت **الکامل** (ج ۲، ص ۳٤۵) هم مبهم است و نام پدر حُطیئه نامعلوم. (نیز: **أسدالغابه**، ج ۲، ص ۳۰)

جرول بن آوس بن مالک العبسی، شاعر مخضرم، نسبش آشفته بود و انتسابش تاریک... در اواخر روزگار پیامبر(ص) به اسلام گروید، ولی اسلامش چندان استوار نبود. هجوگویی بد زبان بود که زن و مادر و فرزند و... نیز از زبان او در رنج بودند. گویند چون مرگش فرا رسید گفت تا او را بر ماده خری سوار کنند و بگردانند تا بمیرد، زیرا مردان بزرگوار نباید در رختخواب بمیرند، و چنین کردند... تا مرگش در رسید.

ر. ک: **الاعلام زرکلی**، ج ۲، ص ۱۱۰؛ **ریحانة الادب**، ج ۲، صص ٥٤-٥٢؛ **تاریخ ادبیات زبان عربی**، از عصر جاهلی تا قرن حاضر، حنّا الفاخوری، ترجمهٔ عبدالمحمّد آیتی، صص ۱٤۹-۱٥۳.

ص ۳٦۲، س ۲۰:

در نسخه های ما «معن بن حاجز» آمده است، و در **تاریخ طبری**، (ج ٤، ص ۱۸۸۱) طُریفة ابن حاجز. در **کامل** ابن اثیر نیز (ج ۲، ص ۳٤٦) معن بن حاجز آمده است... گفتنی است که نسخه بدل **تاریخ طبری**، «معن» است. (نیز: **أسدالغابه**، ج ۳، ص ٥۱)

ص ۳٦٥، س ۱۸:

خالد بن الولید بن المُغیرة... المَخزومی القرشی... از اشراف قریش در جاهلیّت بود. ریاست سواران داشت، و تا عمرهٔ حُدیبیه در جنگ مشرکان با مسلمانان مشارکت می کرد. به سال ۷ هجری پیش از فتح مکه با عمرو عاص اسلام آورد، و سرداری سپاهیان اسلام یافت، و رسول خدا لقب سیف الله بدو داد. خالد پس از وفات پیامبر ص به روزگار ابو بکر در بسیاری جنگها شرکت جست و همواره پیروز بود. عمر با خالد دشمنی می ورزید و او را از سرداری برکنار ساخت. کنیهٔ خالد ابوسلیمان بود. وی به سال ۲۱ هجری درگذشت. (**أسدالغابه**، ج ۲، ص ۹۳؛ **الاعلام زرکلی**، ج ۲، صص ٤۲-۳٤۱)

ص ۳۷۰، س ٤:

سَلمی دختر مالک بن حُذَیفه در **کامل** ابن اثیر (ج ۲، ص ۳٥۰) و در **اعلام زرکلی** (ج ۳، ص ۱۷٤) ام زِمل (به زاء) خوانده شده است.

ص ۳۷۲، س ۱:

خبر این «فُجاءه» در **الکامل** ابن اثیر (ج ۲، ص ۳۵۰) آمده است، و اسم او را «ایاس بن عبد یالیل» آورده است. (نیز: **تاریخ طبری**، ج ٤، ص ۱۹۰۲)

و نام «نَجْبه» در **کامل** (همانجا): «نخبة بن ابی المیثا» ضبط شده است، ولی نسخه بدل آن «نجبه» است.

ص ۳۷۵، س ۱:

سَجاح بنت الحارث بن سُوَید بن عقفان، ام صادر، زنی زیبا و شاعر و سخنگو بود. بزرگان قبیلهٔ او، بنی تمیم، به او پیوستند و به پیامبری وی باور داشتند.

مُسیلمه که خود از دعوی داران پیامبری بود، به سَجاح پیوست و با او زناشویی کرد. سجاح پس از شکست مسیلمه به قبیلهٔ خود بازگشت و سپس اسلام آورد و در آرامش زیست.

سجاح پس از سال ٤۱ هجری درگذشت.

(ر. ک: **الاعلام**: ج ۳، ص ۱۲۲: **تاریخ پیامبران دروغین**، صص ۱۱٤-۹٦.)

ص ۳۷۸، س ۱۱-۱۰:

«عُطارِد بن حاجب بن زُرارة بن عدس بن زید... من وجوه تمیم منهم الاَقرع بن حابس و الزِبرقان بن بدر و قَیس بن عاصم و غیرهم فاسلموا و ذلك سنة تسع و قیل سنة عشر و الاوّل اصح...» (**أسد الغابه**، ج ۳، ص ٤۱۱).

«عُطارِد بن حاجب بن زُراره که رئیس و پیشوای قوم بنی تمیم بود، با جماعتی از اشراف خود برخاست، و از جملهٔ ایشان اَقرع بن حابِس بود و زِبرقان بن بدر، و حَبْحاب بودند و به خدمت پیغمبر علیه السّلام آمدند. و بنی تمیم قومی بودند که در ایشان درشتی و حدّتی بود. چون به مدینه در آمدند و به مسجد شدند، سیّد، علیه السّلام، در حجره بود. صبر نکردند که سیّد علیه السّلام از حجره بیرون آید، و آواز برداشتند و گفتند: یا محمّد، بیرون آی به بر ما. و سیّد علیه السّلام در اندرون حجره آواز ایشان بشنید و از آن بی ادبی ایشان برنجید. آنگاه حق تعالی این آیت فرو فرستاد، قوله تعالی: اِنّ الّذینَ یُنادُونَكَ مِن وَراءِ الحُجرات اَكثرهُم لا یَعْقِلون...

[که آن کسها که آواز دهند ترا از پس حجره ها بیشتر ایشان نه خردمندی همی کنند. و اگر ایشان صبر کنند تا بیرون آیی سوی ایشان بود بهتر ایشان را، و خدای عزّ و جلّ آمرزگار است و مهربان. — **ترجمهٔ تفسیر طبری**، ج ۷، صص ۱۷۲۸-۱۷۲۷]

«بعد از آن سیّد علیه السّلام بیرون آمد و پیش ایشان بنشست، و ایشان به سخن درآمدند و گفتند: یا محمّد، ما آمدیم که با تو مُفاخرت کنیم و مفاخر و مآثر خود برشمریم... آنگاه عُطارِد ابن حاجب که پیشوا و خطیب ایشان بود برخاست و این خطبه فرو خواند: الحمد لله الّذی لَهُ علینا

الفضل...

و چون از این فارغ شده بود، دیگر شاعر ایشان ــ زِبرقان بن بدر ــ برخاست و این بیت بگفت...» (سیرت رسول الله، ج ۲، صص ۲۰-۱۰۱۲)

ص ۳۸۳، س ۲:

در نسخهٔ اساس ما «نَطُوفُ» آمده بوده است و در نسخهٔ فا «نُطیفُ». در متن **تاریخ طبری**، (ج ٤، ص ۱۹۱۹) «نطوف» در حاشیه آمده است.

(پیامبر ما بانویی است که او را می گردانیم ــ کنایه ازجماع کردن است ــ ولی پیامبران دیگر مردمان، مردان اند.)

ص ۳۸۳، س ۲۳:

طلحة بن عُبیدالله، بتقریب، همه جا در نسخهٔ اساس «طلحة بن عبدالله» آمده است. وی ازیاران رسول ص بود و ازعشرهٔ مبشره.

ص ۳۸٦، س ٢٤:

وجه درست نام ضِراربن الاَزْوررا از **تاریخ طبری** (ج ٤، ص ۱۹۲۵) گرفتم.

گفتنی است که روایت طبری در بارهٔ کشتن مالک به گونهٔ دیگر است؛ بنابر این روایت، خالد واژهٔ «ادفئوا» را به کار برد، که از آن گرم کردن اسیران را مقصود می داشت؛ اما مردم کنانه از این واژه «کشتن» را دریافتند، مالک و اسیران را کشتند. خالد چون هیاهو بشنید، دریافت که سوء تفاهمی شده است! (و نیز ر. ک: **الکامل**، ج ۲، ص ۳۵۸)

ص ۳۸۹، س ۱۷:

درمتن تاریخ طبری (ج ٤، ص ۱۹۲۹)، امّ شمله آمده است ونسخه بدل آن امّ سلمه است. ولی در الکامل (ج ۲، ص ۳۵۹) همان ابن امّ سلمه آمده است.

ص ۳۹۱، س ۱۳:

درنسخهٔ اساس وفا ضبط ابوحنیفة بن عُتبه... است که به اعتبارمتن **تاریخ طبری** (ج ٤، ص ۱۹۳۰) و **کامل** (ج ۲، ص ۳٦۱) اصلاح شد. در **أسدالغابه** (ج ۵، ص ۱۷۰) ابوحذیفة ابن عُتبة بن ربیعة بن عبد شمس بن عبد مناف القرشی آمده است.

ص ۳۹۱، س ۲۱:

ابن أثال الحنفی، ثُمامة بن أُثال است. وی پیش از اسلام آوردن از پُرخوران عرب بود. (ر. ک: **طبقات الکبیر**، ج ۵، ص ٤٠١؛ **أسدالغابه**، ج ۱، صص ٤٨-٢٤٦)

ص ۳۹۱، س ۲۲:

نَهار الرّجال؛ رحّال بن عُنفُوه. در **طبقات** ابن سعد: رحّال (به حاء مهمله) ضبط شده ولی

صاحب **قاموس** آن را در مادهٔ رجل آورده و به نادرستی ضبط حاء تصریح کرده است. در **تاریخ طبری** نیز (ج ٤، ص ١٩٤١) آمده: رَحّال بالحاء بن عُنْفُوة بن نَهْشل؛ و در **الکامل** (ج ٢، ص ٣٦٧): الرَّجّال بن عُنْفُوَة بالراء المفتوحه، و بالجیم المشدّده، وقیل بالحاء المهمله والاوّل اکثر. نیز ر. ک: **طبقات** ابن سعد، ج ١، ق ٢، ص ٥٥؛ **تاریخ پیامبر اسلام**، ص ٦٧١.

ص ۳۹۲، س ۱۹:

مُجّاعة بن مُرَارة بن سُلْمی حنفی، الیمامی، از یاران پیامبر بود، و مردی بلیغ و حکیم از سران گروهش. خالد بن ولید دختر او را به زنی گرفت (٦٦٥ م/ ٤٥ هـ). (**الاعلام** زرکلی، ج ٦، صص ٦١-١٦٠؛ **طبقات** ابن سعد، ج ٤، ص ٤٠٠).

ص ۳۹۳، س ۷:

ام تمیم بنت المِنهال برمبنای متن **تاریخ طبری** (ج ٤، صص ٢٦-١٩٢٥) اصلاح شد.

ص ۳۹۳، س ۲۵:

سالم، مولای بوحُذیفه، سالم بن عبدالله است برمبنای **تاریخ طبری** (ج ٤، ص ١٩٤٥) که پرچم بدو داده شد در نبرد با مُسَیلمه.

ص ۳۹۶، س ۲:

بنا بر روایت **تاریخ طبری** (ج ٤، ص ١٩٤٣)، وحشی، غلام حبشی جُبَیر بن مُطْعم با مردی از انصار در قتل مُسیلمه مشارکت داشت، و هم او می گوید: خدا بهتر می داند که کدام یک از ما او را کشته است؟

در **الکامل** نیز (ج ٢، ص ٣٦٤) چنین است؛ وحشی حربتی برمسیلمه می زند و انصاری به شمشیرش.

ص ۳۹٤، س ۱۵:

وصف مُسیلمه در متن ما چنین است: «مردی دراز و خشک و چرده». ولی در متن **تاریخ طبری** (ج ٤، ص ١٩٤٩) در وصف مُسیلمه آمده است: «رُوَ یْجل أُصَیْفر أُخَیْنس». (ونیز: **الکامل**، ج ٢، ص ٣٦٥).

مرحوم ابوالقاسم پاینده این عبارت را چنین ترجمه کرده است: «کوتولهٔ زردنبوی بینی فرو رفته» (ترجمهٔ **تاریخ طبری**، ج ٤، ص ١٤٢٩).

ص ۳۹۸، س ۲:

صورت درست نام «سَلَمة بن عُمَیر حنفی» برمبنای متن **تاریخ طبری** (ج ٤، ص ١٩٥٣) گزیده شده است.

ص ۳۹۹، س ۲۰:

نام «سَلَمة بن سَلامة بن وقش» نیز در اساس و نسخه های دیگر بنادرست آمده است که از متن **تاریخ طبری** (ج ٤، ص ۱۹۵۵) گرفتم.

ص ٤٠٦، س ۱۳:

خبر جارود بن عمرو در **تاریخ طبری** به تفصیل آمده است (ج ٤، ص ۱۹۶۰). در **أسد الغابه**، صورتهای گوناگون نام او مورد بحث قرار گرفته است (ج ۱، ص ۲۶۰).

ص ٤٠٧، س ۱۰:

وجه صحیح نامهای یاد شده در این صفحه، حُطَم بن ضُبَیعه، جواثا و دار و رباب از متن **تاریخ طبری** (ج ٤، صص ۶۳-۱۹۶۱) گرفته شده، جز «دار»، که در آنجا «دارین» آمده است. (و نیز: **الکامل**، ج ۲، صص ۷۲-۳۶۸)

ص ٤٠٩، س ۱۳:

عبدالله بن حَذَف همان است که چون کار بر مسلمانان سخت شد و نزدیک آمد که از تشنگی بمیرند، شعری گفت:

أَلا أَبْلِغ أَبابَكرٍ رَسُولاً   وَفِتیانَ المَدینَة أَجْمَعِینا
فَهَل لَکُمُ إِلی قَوْمٍ کِرامٍ   قُعُودٍ فِی جُواثا مُحْصَرِینا
کَأنَّ دِماءَهُمْ فی کُلِّ فَجٍّ   شُعاعُ الشَّمس یَغْشَی النّاظِرِینا
تَوَکَّلْنا عَلی الرَّحْمَنِ إِنّا   وَجَدْنا النَّصر لِلْمُتَوَکِّلِینا

[هان! به ابوبکر و جوانمردان مدینه خبر ده
که آیا شما را از گروهی که در مدینه محاصره شده‌اند خبر هست؟
خون آنان در هر دره‌ای فرو ریخته،
چون شعاع خورشید بینندگان را خیره می کند
ما بر خداوند بخشنده توکّل کرده‌ایم
متوکلان را پیروزی حاصل است.(**تاریخ طبری**، ج ٤، ص ۱۹۶۲؛ **الکامل**، ج ۲، ص ۳۶۸.)

ص ٤١٤، س ۱۹:

شخریت مردی از بنی شخراة بود، و مُصَبّح از بنی مُحَارب. ضبط نام شخریت در **الکامل** ابن اثیر (ج ۲، ص ۳۷۳) به سین مهمله آمده است همچون نسخهٔ اساس ما و نیز نسخهٔ فا. (نیز: **تاریخ طبری**، ج ٤، ص ۱۹۸۰)

ص ٤١٦، س ٥:

ضبط نام مالک بن عوف النصری، برمبنای **تاریخ طبری** بوده است (ج ٤، ص ۱۹۸۳) و

الکامل ابن اثیر (ج ۲، ص ۳۷۴).

مالک بن عوف در غزوهٔ حنین و هوازن فرماندهی داشت، و سرانجام به پیام پیامبر که او را امان داد و فرمود: «اگر مالک مسلمان بنزد من آید، خانواده و دارایی او را باز می دهم»، مالک بنزد رسول خدا آمد و اسلام آورد، و پیامبر ص صد شتر نیز بدو بخشید. (**أُسد الغابه**، ج ٤، صص ۹۰-۲۸۹)

ص ۴۲۰، س ۱۴-۱۳:

درنسخه ها، تاریخ درگذشت ابو بکر یکسان نیست. **کامل** ابن اثیر هم (ج ۲،ص ۴۱۸) تاریخ وفات را «هشت شب مانده به آخر جمادی الآخر، روز سه شنبه» می‌داند و سال عمر ابوبکر را شصت و سه سال. (نیز: **تاریخ طبری**، ج ٤، ص ۲۱۲۸)

یعقوبی می‌نویسد (ترجمهٔ **تاریخ یعقوبی**، ج ۲، ص ۱۸):

«مرگ او روز سه شنبه هشت شب، و به قولی دو شب از جمادی الآخر مانده... واقع شد».

نام ابو بکر، عبدالله بود، پسر ابی قحافه عثمان بن عامر... و مادرش ام الخیر سَلمی بنت صخر...

وی به روز جمعه هفت شب مانده از جمادی الآخرة سال ۱۳ هجرت درگذشت و عمر بر وی نماز خواند، و گفت شامگاه دوشنبه درگذشت، و گفته شد شب سه شنبه... (**أُسد الغابه**، ج ۳، صص ۲٤-۲۰۵)

مسعودی می گوید (**التنبیه والاشراف**، ص ۲٦۱): وی در جاهلیت عبد الکعبه نام داشت و وقتی مسلمان شد پیغمبر صلعم او را عبد الله نامید.

ص ۴۲۱، س ۳-۲:

در متن عربی **تاریخ طبری** (ج ٤، صص ۳۵-۲۱۳٤)، بابی است در «ذکر نامهای زنان ابی بکر صدیق». در آنجا آمده است که زن نخستین ابو بکر در جاهلیت: قُتَیله دختر عبد العُزّی ابن عبد بن اسعد بن جابر... بود که عبد الله و اسماء از او زاده شدند.

و نیز در جاهلیت با ام رُومان دختر عامر بن عَمیرة بن ذُهل... یا دختر عامر بن عُوَیمر بن عبد شمس... ازدواج کرد که عبد الرّحمان و عایشه فرزندان اوی اند...

در اسلام، اسماء دختر عُمَیْس را گرفت که پیشتر همسر جعفر بن ابی طالب بود... محمّد ابن ابی بکر از او زاده شد...

و نیز در دورهٔ اسلامی، حبیبه دختر خارجة بن زید... را به زنی گرفت که بهنگام مرگ ابو بکر آبستن بود و ام کلثوم را به دنیا آورد.

نام ام رومان در **الکامل** (ج ۲، ص ۴۲۰) «رعد» آمده است بنت عامر بن عَمیرة...

ص ۴۲۲، س ۸ـ۷:

نسب ابوبکر در متن **تاریخ طبری** (ج ۴، ص ۲۱۳۳) به گونه ای دیگر است که می آورم:

ابوبکر عبدالله بن عثمان بن عامر بن عمرو بن کعب بن سعد بن تَیْم بن مُرّة بن کعب بن لُؤَیّ بن غالب بن فِهر بن مالک.

در **الکامل** (ج ۲، ص ۴۲۰): ابوبکر بن... تَیم بن مُرّة بن لُؤَیّ بن غالب بن فِهر بن مالک.

ص ۴۲۲، س ۱۳:

متن وصیت‌نامهٔ ابوبکر به اختلافی اندک در عبارتها، در **طبقات** ابن سعد (ج ۳، ص ۱۴۲) آمده است.

در **طبقات** (ج ۳، ص ۱۴۳) روایت دیگری از دلیل مرگ ابوبکر نقل شده است:

پیدایش بیماری ابوبکر از آن بود که وی روز دوشنبه هفتم جمادی الآخره، که روز سردی بود غسل کرد، و پانزده روز تبدار بود و به نماز نمی رفت، فرمان داد تا عمر بر مردم پیشنمازی کند...

در **الکامل** نیز این روایت نقل شده است (ج ۲، ص ۴۱۹).

ص ۴۲۶، س ۵:

نام بَیْسان در نسخه ها نادرست آمده است، از متن **تاریخ طبری** (ج ۴، ص ۲۱۵۷) گرفتم. (نیز: **البلدان یعقوبی**، ص ۱۰۷)

ص ۴۲۶، س ۷:

در متن **تاریخ طبری** (ج ۴، ص ۲۱۴۶) از «باهان» نامی یاد می کند که مردم گرد او جمع می شوند... وچون دمشق صلح می کند باهان بسرور روم به هِرَقْل می پیوندد...

ص ۴۲۶، س ۱۳:

سران ده گانه‌ای که با شُرحبیل به سوی فحل می روند در **تاریخ طبری** (ج ۴، صص ۵۱ـ ۲۱۵۰) این کسان اند:

ابوالاَعْور السُّلَمی، عبد عَمرو بن یزید بن عامر الجُرَشی، عامر بن حَثْمه، عَمرو بن کُلیب، عُمارة بن الصَّعق بن کعب، صَیْفی بن عُلْبة بن شامل، عَمرو بن الحبیب بن عمرو، لبدة بن عامر ابن خَثْعمه، بِشْر بن عِصْمة، عُمارة بن مُخَشّ.

ص ۴۲۹، س ۱۵:

در بیشتر نسخه های ما ابوعُبیدة بن مسعود آمده است. وی ابوعبید بن مسعود بن عمرو بن

عمیر بن عوف... الثقفی پدر مختار است (**اُسد الغابه**، ج ۵، صص ۴۹-۲۴۸).

ص ۴۳۰، س ۸:

در متن ما توران دخت آمده است، و آن درست نیست و مصحّف بوران دخت است به باء عربی یک نقطه.

«بوران دخت ملکهٔ ساسانی، دختر خسرو پرویز، در دورهٔ هرج و مرجی که پس از قتل (۶۲۸ م) خسرو پرویز پیش آمد، در تیسفون تاج شاهی بر سر او نهادند. حدود ۱۶ ماه پادشاهی کرد. صلح قطعی با روم منعقد ساخت. نام پوران دخت ضبط دیگری از بوران دخت است.»

(**دائرة المعارف فارسی**، ج ۱، زیر نظر دکتر غلامحسین مصاحب)

شادروان پورداود می نویسد (اناهیتا، ص ۳۷۲):

«این نام باید بوران باشد، در همه جا با باء یاد شده و در سکه ها نیز به پهلوی بوراندخت است، در این سالهای اخیر است که پوراندخت آورده اند. بور به معنی سرخ است. بوراندخت یعنی دخت گلرنگ، گلگون یا سرخ رنگ، مانند نام سهراب = سرخاب.

خواهرش آزرمیدخت یعنی دخت پیر نشدنی، همیشه جوان. این واژه پیوستگی با آزرم و شرم ندارد، و نیز واژهٔ بوران با پور پیوستگی ندارد».

ص ۴۳۰، س ۲۵:

نام دهقان مورد گفتگو در متن ما حابان آمده است. در متن **تاریخ طبری** (ج ۴، ص ۲۱۶۳) جابان است. و نیز در **الکامل** ابن اثیر (ج ۲، ص ۴۳۵).

ص ۴۳۲، س ۱۳-۳:

سرداران جابان در متنهای **تاریخ طبری** (ج ۴، ص ۲۱۶۶) و **الکامل** (ج ۲، ص ۴۳۵) نیز جُشنس ماه و مردانشاه است. در این دو متن (ایضاً) جابان را مَطَر بن فضّة التیمی اسیر می کند، و مردانشاه را اَکْتَل بن شمّاخ العُکلی.

ص ۴۳۳، س ۶:

سقاطیه صورت درست جایی است که از دو متن **تاریخ طبری** (ج ۲، ص ۲۱۶۸) و **الکامل** (ج ۲، ص ۴۳۶) گرفتم.

ص ۴۳۵، س ۴:

در بارهٔ بوران دخت، تعلیقهٔ «ص ۴۳۰، س ۸» دیده شود.

ص ۴۳۶، س ۶:

نام این سردار، جُبَیْر بن نُفَیْر ثقفی، که از پس ابوعُبیده، پرچم برگرفت، در متن **تاریخ طبری**، و نیز در **الکامل** نیامده است.

تنها اشاره‌ای است به وصیّت ابوعُبیده که پس از شنیدن رؤیای مادرخود گفته بود از پسِ من «جَبْر» فرمانده است، و از پسِ او هفت تن را نام برده بود تا به مثنّی بن حارثه. (**تاریخ طبری**، ج ٤، ص ۲۱۷۸)

ص ٤٣٦، س ۱۰:

نام مادر مختار، همسر ابوعُبیده، در **تاریخ طبری** (ج ٤، ص ۲۱۷۷) و **الکامل** (ج ۲، ص ٤٣٨)، دَوْمه آمده است.

ص ٤٣٦، س ۲۵:

عبدالله بن مَرثد ثقفی صورت درست نام مغشوشی است در نسخه‌های ما. ر. ک: **تاریخ طبری**، ج ٤، ص ۲۱۷۹.

ص ٤٣٧، س ۳ و ۱۵:

«کشتن» در این دو جا، به صورت فعل لازم، به معنی «مردن»، «کشته شدن» آمده است؛ و نیز بنگرید به ص ۷٦۸ همین متن.

ص ٤٣٩، س ۱۱:

درمتن **تاریخ طبری** (ج ٤، ص ۲۱۹۳) نامی از کشندهٔ مهران نیست؛ فقط به جوانی تغلبی اشاره می رود که مهران را می کشد و می گوید: «انا الغلام التغلبیّ انا قتلت المرزبان».

ص ٤٤٤، س ۱٤ ـ ۱۳:

نامها در نسخه‌های ما بس مغشوش بود، از **تاریخ طبری** (ج ٤، ص ۲۲۳٦) گرفتم وجه درست را:

نعمان بن مُقرّن، بُسر بن ابی رُهم، حَمَلة بن جُوَیّة الکنانی، حَنْظَلة بن الربیع التمیمی، فرات ابن حیّان العِجْلی، عدی بن سُهیل، المُغیرة بن زُرارة بن النبّاش، عُطارد بن حاجب، اَشْعَث بن قیس، حارث بن حسّان، عاصم بن عمرو، عمرو بن معدی کرب، مُغیرة بن شعبه، معنی بن حارثه. (نیز ر. ک: **الکامل**، ج ۲، ص ٤٥٦)

ص ٤٤٥، س ۲۱:

درمتن ما آن کس که به طلب گوشت فرستاده می شود، عمّار بن حفص التمیمی است، اما در متن **تاریخ طبری** (ج ٤، ص ۲۲٤٤) «سواد بن مالک تمیمی»! و نیز در **الکامل** (ج ۲، ص ٤٥٨).

ص ٤٤٧، س ۹:

در همهٔ نسخه‌های ما: عاصم بن عمر الخطاب و عاصم بن عمر بن الخطاب آمده است، و آن نادرست است ظاهراً. و درست آن عاصم بن عمرو التمیمی العمری است.

ناگفته نماند که عمر را پسری به نام عاصم بود از جمیله خواهر عاصم بن ثابت بن ابی الاقلح. ر. ک: **تاریخ طبری**، ج ۵، ص ۲۷۳۳.

ص ۴۴۹، س ۱:

خبر حرب عِماس در نسخه های ما، به گونه های اغماس (اساس)، خبر وقعة یوم العماس (فا و فب)، خبر وقعة یوم الاغماس (ص و صب) آمده است؛ و درست آن عِماس است. ر. ک: **تاریخ طبری**، ج ۵، ص ۲۳۱۶.

ص ۴۵۰، س ۵:

در متن **تاریخ طبری** (ج ۵، ص ۲۳۲۳)، و نیز در **الکامل** (ج ۲، ص ۴۷۷)، مردی به نام عامر بن عبد یغوث نیافتم که ماجرایی چنین بر او رفته باشد. در هر دو متن از مردی به نام شَبر بن عَلْقمه یاد شده است که سپاهی پارسی را بکشت و کمر زرین بگشود...

ص ۴۵۰، س ۱۶:

لیلة الهریر در نسخهٔ اساس و فا «لیلة الحدید» آمده است و در فب و ص و صب: لیلة الهریر. توجیه آن در متن **تاریخ طبری** (ج ۵، ص ۲۳۳۴) چنان است که: از آغاز شب تا بامداد جنگیدند و سخن نگفتند و بانگ زدند، از آن لیلة الهریر نامیده شد.

ص ۴۵۱، س ۱۰:

وجه درست نام کشندهٔ رستم فرّخزاد، هلال بن عُلّفه از متن **تاریخ طبری** است (ج ۵، ص ۲۳۳۶).

ص ۴۵۲، س ۹:

در متن ما ظاهراً خلطی شده است در باب گویندهٔ شعر و نام شاعر!

در متن **تاریخ طبری**، (ج ۵، ص ۲۳۵۷) می گوید: سعد از دمل خود درد می کشید، و جریر ابن عبدالله گفت:

انا جریرٌ کُنیتی اَبوعَمْروٍ قَدْ نَصَرَاللّهُ وَسَعْدُ فی القصر

و مردی از مسلمانان باز گفت:

نُقاتِلُ حَتّی اَنْزَلَ...

پس گویندهٔ شعری که در متن ما آمده جریر بن عبدالله نیست، و مردی از مسلمانان است.

ص ۴۵۳، س ۸:

عُتبة بن غزوان المازنی به وجه های گوناگون و نادرست در نسخه های ما آمده بوده. ر. ک: **تاریخ طبری**، ج ۵، ص ۲۳۸۰.

ص ٤٥٥، س ١٢:

نام سرهنگ درمتن عربی (ج ٥، ص ٢٣٨٩) توذرا البطریق آمده است. درنسخهٔ فب ما بوردا آمده. در **الکامل** نیز: توذر البطریق آمده (ج ٢، ص ٤٩٠).

ص ٤٦٥، س ٢٠:

نام عمرو بن [عمرو بن] مُقرّن را جز درمتن عربی **تاریخ طبری** (ج ٥، ص ٢٤٤٤) و **الکامل** (ج ٢، ص ٥١٥)، درمنبعی دیگر ندیدم. در کتب اعلام نیز نامی از او نیافتم.

ص ٤٦٧، س ٨:

هاشم یاد شده درمتن ما، هاشم بن عُتبه است که در **تاریخ طبری** (ج ۴، ص ٢٤٥٦) به او اشاره رفته است، هم در **الکامل** ابن اثیر (ج ٢، ص ٥٢٠).

ص ٤٦٨، س ٤:

سردارسپاه عجم درمتن ما «حبش» آمده است که بی گمان تصحیف نام دیگر است.

در متن **طبری** (ج ٥، ص ٢٤٧٣) و نسخه بدلهای آن چنین صورتهایی دیده می شود: خسروشنوم، خسرشنوم، خسرسنوم، خشرشنوم، حرشوم و...

در **الکامل** ابن اثیر نیز (ج ٢، ص ٥٢١): خشرشنوم و حرسوم دیده می شود. نیز بنگرید به تعلیقهٔ «ص ٥٢٢، س ٣» در این تعلیقات.

ص ٤٦٩، س ٩:

عبدالله المُعتم، به صورتهای گوناگون آمده است در نسخه های ما. نسخهٔ فا و فب درست است و همانند متن **تاریخ طبری** (ج ٥، ص ٢٤٧٤).

شرح احوال وی در **اُسد الغابه** (ج ٣، صص ٦٥ - ٢٦٤) آمده است.

ص ٤٦٩، س ٢٥:

درمتن ما می گوید: «هرمردی را هزار درم آمده بود ازغنیمت».

درمتن **تاریخ طبری** آمده است (ج ٥، ص ٢٤٧٧):

«برای سوارسه هزاردرهم، و برای پیاده هزار درهم» قسمت شد.

درنسخه های ص و صب «هرمردی را نه هزاردرهم» آمده است!

در **الکامل** هم آمده است (ج ٢، ص ٥٢٤):

«وقسموا الغنیمة فکان سهم الفارس ثلاثة آلاف درهم، و سهم الراجل الف درهم».

ص ٤٧٠، س ٤:

درمتن **تاریخ طبری** (ج ٥، ص ٢٤٧٨) از پسر مهران، سخن نیست. عبارت طبری چنین است:

«ولمّا رجع هاشم بن عُتبةٍ من جلولاء الی المدائن بلغ سعداً انّ آذین بن الهرمزان قد جمع جمعاً...»

در الکامل نیز (ج ۲، ص ۵۲۵) از «آذین بن الهرمزان» سخن رفته است.

ص ٤٧٣، س ٤:

صورت درست نام عیاض بن غَنْم از متن **تاریخ طبری** (ج ۵، ص ۲۵۰۵) است. نیز: **الکامل**، ج ۲، ص ۵۳۲.

«عیاض بن غنم بن زُهیر بن ابی شداد بن ربیعة بن هلال بن... فهر القرشی ابوسعد و قیل ابوسعید...» (**أسد الغابه**، ج ٤، صص ٦٥-١٦٤)

ص ٤٧٧، س ١٤:

در **تاریخ طبری** مضمون این عبارت در شعری آمده (ج ۵، ص ۲۵۲۱؛ ترجمه، ج ۵، ص ۱۸۷۲):

لَنْ یُعجزوا الله عَلَی حِمارِ وَلا عَلَی ذی غُرَّةٍ مُطارِ
قد یُصبِحُ المَوْتُ اَمامَ الساری

(خدا از خری باز نمی ماند، و نه از نوجوانی گریزان، گاه باشد که مرگ پیشاپیش رونده است.)

ص ٤٧٨، س ۲۲:

«کعب الاحبار، شهرت ابواسحاق کعب بن ماتع (فت ۳۲ یا ۳٤ ه‍.ق) یکی از یهودیان یمن، که در خلافت ابوبکر یا عمر خطاب اسلام آورد، و منبع بسیاری از اطلاعات مسلمین در باب داستانهای بنی اسرائیل به شمار می رود. (اسرائیلیات).

هنگامی که به مدینه آمد کتاب و سنت را از صحابه آموخت، و ایشان نیز اخبار اقوام پیشین را از وی آموختند. عنوان او را به صورت «کعب الحبر» نیز ضبط کرده‌اند، و حبر که جمع آن «احبار» است کلمه ای است عبری، به معنی روحانی یهودی و برابر کلمهٔ ربی، و گاه در معنی مقامی کمتر از ربی نیز به کار رفته است. مؤلفین اسلامی (از قبیل خوارزمی در **مفاتیح العلوم**) آن را برابر کلمهٔ «عالم» می دانند. از زندگی و کارهای کعب الاحبار اطلاعات چندانی در دست نیست. برطبق بعضی روایات، وی با عمر نزدیک بوده است، و هنگامی که عمر به بیت المقدس وارد شده او نیز همراه وی بوده است. اسلام آوردن کعب الاحبار را در سال ۱۷ ه‍. ق نوشته اند، و با اینکه زمان پیغمبر اسلام را درک کرده، دیدار پیغمبر برای او حاصل نشده است. پیشگوییهایی (از جمله پیشگویی قتل عمر) به او منسوب است.

کعب الاحبار در میان بعضی از یاران برجسته و بزرگ پیغمبر (از قبیل ابوذرغفاری) مورد

طعن و تردید بوده، و گاه بشدت بر او تاخته اند، و عنوان «ابنُ الیهودیه» به او داده اند. و از اینکه در کار مسلمانان اظهار نظر می کرده انتقاد نموده اند، و در اسلام او نیز تردید داشته اند. از وی روایت کرده اند که می گفته است کعبه، هر بامداد، دربرابر بیت المقدس سجده می کند.

کعب الاحبار یک چند با معاویه در شام بود، و به روزگار خلافت عثمان در سن ۱۰۴ سالگی درگذشت، و در حمص، و به روایتی در دمشق، به خاک سپرده شد.

در زبان فارسی کعب الاخبار، که تصحیفی از نام او است، دربارهٔ کسی به کار می رود که از همهٔ کارها با خبر باشد.» (**دایرة المعارف فارسی**، ج ۲، ص ۲۲۳۴؛ و نیز ر. ک: **الاعلام** زرکلی، ج ۶، ص ۸۵)

اشارهٔ متن ما به اسلام آوردن کعب الاحبار ــ «و آن سال مسلمان شده بود» ــ مؤیّد گفتار **دایرة المعارف فارسی** است.

ص ۴۷۹، س ۸-۴:

درباب خصلتهای گروهها، درمتن ما و نیز ترجمهٔ مرحوم پاینده، با متن مغایرتهایی است که یاد می کنم:

متن تازی **تاریخ طبری** می گوید (ج ۵، صص ۱۶-۲۵۱۵):

«قُسم الحفظ عشرة اجزاء فتسعة فی الترك و جزء فی سائر النّاس وقُسم البخل عشرة اجزاء فتسعة فی فارِس و جزء فی سائر الناس وقُسم السخاء عشرة اجزاء فتسعة فی السودان و جزء فی سائر النّاس وقُسم الشَّبق عشرة اجزاء فتسعة فی الهند و جزء فی سائر النّاس...»

شبق درمتن ما به مردی ترجمه شده است، و از سخا و بخل سخنی نرفته!

درترجمهٔ مرحوم پاینده (ج ۵، ص ۱۸۶۸)، بخل به ناروا به سیاهان منسوب گشته است، و از شبق (= مردی)، سخنی نرفته است، و بدین ترتیب سهم پارسیان و هندیان ناگفته مانده است.

ص ۴۸۸، س ۱:

نامهای شاهدان زنا کردن مغیرة بن شعبه با تصحیفهایی در نسخه های ما آمده است که با استناد به دو متن **تاریخ طبری** (ج ۵، ص ۲۵۲۹)، و **الکامل** (ج ۲، ص ۵۴۱) وجه درست آنها را یاد کردم.

نام نافع بن کلده در **أسد الغابه** (ج ۵، ص ۸) به وجه دیگری است: «نافع بن الحارث بن کلده ابو عبدالله الثقفی اخو ابو بکره لامه امها سمیّه...»

پیدا است که این سه تن ــ ابو بکر، نافع بن الحارث بن کلده، و زیاد بن ابیه ــ برادران بودند از مادر: سمیّه.

ص ٤٨٨، س ٢١:

فرمان عمر مبنی بر عزل مُغیرة بن شعبه در متن **تاریخ طبری** (ج ۵، ص ۲۵۳۲) چنین است:

«امّا بعد فانّه بلغنی نبأ عظیم فبعثتُ اباموسی امیراً فَسلِّم ما فی یدك و العجل».

در **الکامل** نیز (ج ۲، ص ٥٤١) متن فرمان چنین است جز در عبارت «فَسلّم الیه» که این صورت در نسخه بدل **تاریخ طبری** آمده است.

ص ٤٨٨، س ٢٤:

در متن ما کنیزی که مُغیره به ابوموسی هدیه کرد طایفه نام است و این با متن **تاریخ طبری** (ج ۵، ص ۲۵۳۲) و نیز متن **الکامل** (ج ۲، ص ٥٤١) مغایر است.

در این دو متن آمده است: کنیزکی از طایف که عقیله خوانده می شد به او هدیه کرد.

ص ٤٨٩، س ١٦:

صورت درست نام عمران بن الحصین از نسخهٔ فا است که همسان متن **تاریخ طبری** است.

و او «عمران بن الحصین بن عبید بن خلف بن ... عمرو الخزاعی الکعبی ... یکنی ابا نجید بابنه نجید اسلم عام خیبر...» (**أسد الغابه**، ج ٤، صص ۳۸-۱۳۷.)

ص ٤٩١، س ٣:

نام فرستادگان سعد از کوفه در متن **تاریخ طبری** (ج ۵، ص ۲۵۳٤)، نُعیم بن مُقرّن و نُعیم ابن مسعود است، و از عبدالله بن مسعود ــ که در متن ما آمده است خبری نیست. در **الکامل** ابن اثیر نیز (ج ۲، ص ٥٤٢) چنین است.

دیگر نامهای مغشوش نسخه های ما، برحسب این دو منبع اصلاح شد.

ص ٤٩٢، س ٩:

حُرقوص بن زُهیر سعدی گشایندهٔ اهواز از یاران پیامبر ص. وی در صفّین با علی ع همراهی داشت و سپس از او برید و به خوارج پیوست و با امیرالمؤمنین علی سخت جنگید. وی به سال ۳۷ کشته شد. ر. ک: **أسد الغابه**، ج ۱، ص ۳۹٦؛ **تاریخ طبری**، ج ۵، ص ۲۵٤۱.

وجه درست نام جَزء بن معاویه نیز از **تاریخ طبری** گرفته شده است. در **أسد الغابه** (ج ۱، صص ۸۳-۲۸۲) «جزی بن معاویة بن حصین بن عباده...» آمده است «... وقیل جزء آخره همزه والله اعلم».

ص ٤٩٤، س ١٤:

هربد، صورت نزدیک به نامهای تصحیف شدهٔ نسخه های ما است؛ و اما دشوار می توان پذیرفت که این نام شخص باشد. ر. ک: **تاریخ طبری**، ج ۵، ص ۲۵٤٦.

ص ۴۹۵، س ۲۰:

«ابوسبرة بن ابی رُهم بن عبدالعزّی بن ابی قیس بن عبدودّ بن نصر... القرشی العامری قدیم الاسلام هاجر الهجرتین جمیعا... وتوفی ابوسبرة فی خلافة عثمان...» (**أسدالغابه**، ج ۵، ص ۲۰۷)

«... وامّه برّة بنت عبدالمطّلب...» (**طبقات** ابن سعد، ج ۵، ص۳۲۸)

ص ۴۹۸، س ۱۷:

بَراء بن مالک بن النضر الانصاری الخزرجی، برادر انس بن مالک است، از شجاعان پیشروان در جنگها بود. مستجاب الدعوه بودن براء را در منابع نیافتم. اشارهٔ سطر ۱۹ درمتن ما که می گوید: «ازبرادربراء بن مالک دعا خواهید» اگربراء خود مستجاب الدعوه بوده باشد باید به صورت بدل یا عطف بیان خوانده شود: «برادر، بَراء بن مالک». ر. ک: **طبقات**، ج ۷، ق ۱، صص ۱۰-۹؛ **أسدالغابه**، ج ۱، ص ۱۷۲.

البته در همین جنگ، دو خواست بَراء به مظان اجابت رسید: «یارب، مرا شهادت ده و مسلمانان را فتح ده...»

ص ۵۰۱، س ۱۴:

درمتن ما عمر، هرمزان را ده هزار درم عطا نوشت، ولی درمتن **تاریخ طبری** (ج ۵، صص ۶۰-۲۵۵۹) بروشنی «الفین» آمده است در دو جا؛ و نیز در **الکامل** ابن اثیر (ج ۲، ص ۵۴۹).

ص ۵۰۱، س ۱۵:

«آن فتح اهواز به سال نوزدهم بود از هجرت». و این قول متن ما است، ولی درمتن **تاریخ طبری** (ج ۵، ص ۲۵۵۱) بتصریح می گوید:

«فی هذه السنة اعنی سنة ۱۷ کان فتح رامِهرمز والسوس وتستر وفیها اسر الهُرمزان فی راویة سیف».

بلاذری می‌گوید: (ترجمهٔ **فتوح البلدان**، چاپ اول، ص ۲۴۳: چاپ دوم ۱۳۳۶):

«ابوموسی، هنگامی که از جانب عمر به جای مغیره والی بصره گردید، سوق الاهواز و نواحی نهرتیری را به جنگ فتح کرد. این کاررا او خود درسال هفده هجری انجام داد.»

ص ۵۰۳، س ۹:

درپاره‌ای ازنسخه های ما ابن مریم آمده است نام این جاثلیق. درمتن عربی (ج ۵، صص ۸۵-۲۵۸۴) از دو جاثلیق نام می برد: ابومریم و ابومریام؛ و در **الکامل** هم ابومریم و ابومریام دو جاثلیق اند که به نزد عمروعاص می آیند (ج ۲، صص ۵۶۴ و ۵۶۶).

ص ۵۰۶، س ۲:

سعد بن ابی وقاص ــ و اسم ابی وقّاص: مالک بن وُهَیب بن عبد مناف بن زهرة بن کلاب بن مرّة و یکنی ابا اسحاق، و امّه حَمْنَةُ بنت سفیان بن امیّة بن ... قصیّ ...

او خود را سوم کس می داند که اسلام آوردند ... و سال عمر او هفده بود ... سعد وقاص نخستین کس بود که در اسلام تیر انداخت ... وی نخستین کس بود که پیامبر ص او را به بهشت بشارت داد ...

سعد سردار سپاه اسلام در قادسیه بود و فاتح عراق و مدائن. عمر او را از حکومت کوفه بر کنار ساخت ... وی عضو شورای ششگانهٔ تعیین خلیفه از سوی عمر بود ...

سعد وقاص به سال ۵۵ یا ۵۸ در عقیق، شش میلی مدینه در گذشت.

ر. ک: **طبقات** ابن سعد، ج ۳، قسم ۱، صص ۱۰۴-۹۷؛ **أسد الغابه**، ج ۲، صص ۹۳-۲۹۱؛ **الاعلام**، ج ۳، ص ۱۳۷.

ص ۵۰۶، س ۳:

عبدالله بن عبدالله بن عتبان صورت درست وجوه تصحیف شده‌ای است که در نسخه های ما آمده. گفته شده است وی از یاران پیامبر ص بوده است. (**أسد الغابه**، ج ۳، ص ۱۹۹)

ص ۵۰۸، س ۱۷:

نعمان بن مُقرّن، یا نعمان بن عمرو بن مُقرّن ... مزنی؛ وی از وفدهای قبیله های عرب بود که به سوی پیامبر ص رفت.

در گزینش او به سرداری سپاه عرب در نهاوند، روایتی دیگر نیز در **تاریخ طبری** آمده است (ج ۵، صص ۹۷-۲۵۹۶ و ۱۴-۲۶۱۳). وی در همین نبرد نهاوند به شهادت رسید، که آرزوی آن کرده بود. ر. ک: **الکامل**، ج ۳، ص ۹؛ **أسد الغابه**، ج ۵، صص ۳۱-۳۰.

بلاذری، نعمان بن عمرو بن مُقرّن می نویسد و فتح نهاوند را به اختصار بازمی‌گوید. وی فتح نهاوند را روز چهارشنبه در سال ۱۹ هجری، یا به قولی در سال ۲۰ هجری می داند. (ترجمهٔ **فتوح البلدان**، چاپ دوم، صص ۶۷-۶۳)

دینوری واقعهٔ نهاوند را به سال ۲۱ هجری می نویسد (ترجمهٔ **اخبار الطوال**. ترجمهٔ صادق نشأت، صص ۵۲-۱۴۶).

ص ۵۰۹، س ۷:

«مَرج القلعه» آمده است در متن **تاریخ طبری** و «طزر» (ج ۵، ص ۲۶۱۶).

«ذکر شهرهای جبال: همدان، ... مرج، طزر... زنجان.» (**مسالک و ممالک** اصطخری. ترجمهٔ فارسی قرن ۵ / ۶. به اهتمام ایرج افشار، ص ۱۶۴)

«... از کرمان شاهان تا زبیدیه هشت فرسنگ، و از آنجا تا مَرج کی قلعه‌ای است نه فرسنگ، و از مَرج تا حلوان ده فرسنگ» (همان، ص ۱۶۳).

«... از زبیدیه تا شهر مرج القلعه ۹ فرسخ است و این شهری است خرم با حصاری زیبا و آبهای جاری و گوسفندان رایگان گونه...» (ترجمهٔ **صورة الارض**. ترجمهٔ دکتر شعار، ص ۱۰۳)

«شهرهای مشهور جبال همان است که برشمردم یعنی همدان... مَرج، طزر...» (همان، صص ۱۰۵ و ۱۰۲)

«ابن حوقل در وصف مرج القلعه گوید شهری است دارای بارویی مهم و حول و حوش آن روستاهای پر جمعیت و خوب وجود دارد. یعقوبی حکایت می کند که در مراتع آن خلفای عباسی ایلخی اسبان خود را نگاه می داشتند. چهار فرسخ آن طرفِ اینها چمن طزر واقع است که به قول مقدسی آثاری از یک قصر ساسانی در آنجا وجود داشته و به گفتهٔ یاقوت، خسروجرد پسر شاهان آن را بنا کرده بود.

«طزر بازارهای خوب داشته و دور نیست قصر یزید که جغرافی نویسان دیگر جز یاقوت آن را ذکر کرده اند همانجا بوده است. شش فرسخ بعد از طزر زبیدیه است...» (**جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی**، ترجمهٔ محمود عرفان، ص ۲۰۷؛ و نیز: **احسن التقاسیم**، ترجمهٔ دکتر علینقی منزوی، صص ۷۳ و ۱۸۸ و ۵۸۷).

ص ۵۰۹، س ۱۹ و ۲٤:

«رفیعت»، در نسخه های اساس و فب صریح است، ولی در نسخهٔ فا، نخست «**وفعت**» بی نقطه آمده است و سپس «رفعت». و البته صورت آمده درمتن درست است:

«رفیعة، قصّه که بردارند» (**الصراح من الصحاح**، ص ۱۹۷).

«الرفیعة، قصّه که به کسی بردارند» (**دستورالاخوان**، ج ۱، ص ۳۰۵).

«رفیعة، کسفینة، قصّه که بردارند» (**منتهی الارب**، ص ٤٦٤).

ص ۵۱۰، س ۱۱:

بنی عبس در نسخه ها به صورتهای گونا گون آمده است. متن **تاریخ طبری** می گوید (ج ۵، ص ۲۶۰۶):

«... فانّهم کانوا یسکتون لا یقولون سوءً ولا یسوغ لهم و یتعمدون ترك الثناء حتی انتهوا الی بنی عبس فقال محمد انشد بالله رجلا یعلم حقاً الاقال...»

در **الکامل** هم ماجرا را نقل می کند و بنی عبس را نام می برد (ج ۳، ص ٦).

ص ۵۱۷، س ۱۳:

در بارهٔ عبدالله بن عبدالله بن عتبان، در تعلیقهٔ «ص ۵۰۶، س ۳» سخن رفت، و نیز ر. ک: **تاریخ طبری**، ج ۵، ص ۲٦۳٤.

ص ۵۱۸، س ۱۵:

صورت منزل یاد شده در نسخه های ما، جز نسخهٔ صب که وجه درست کنگور را ارائه می دهد، سخت آشفته است. درمنابع جغرافیائی کهن، نام این شهر کنگور، کنگوار، کنگاور، گاه به قصر اللصوص بازخوانده شده است و قصر دزدان.

اصطخری در «ذکرمسافت شهرهای جبال» می نویسد (**مسالک وممالک**، ص ۱٦۲):

«... و از اسد آباد تا قصر دزدان هفت فرسنگ...»

و نیز دربرشمردن «شهرهای جبال» آورده (همان، ص ۱٦٤):

«... نهاوند، قصر دزدان، اسد آباد، دینور...»

حُمد مستوفی می گوید:

«کنگور آن را قصر اللصوص خوانده اند جهت آنکه اهل آنجا در دزدی درجهٔ عالی دارد. خسرو پرویز در او قلعه ای ساخت و سنگهای گرانِ به ستون کرده اند چنانکه هریک کما بیش ده هزار من بود، و در آن نزدیکی چنان سنگ نیست. مونس الاستاد در کنگور جامعی ساخت بغایت خوب و عظیم» (**نزهة القلوب**، چاپ لسترنج، ص ۱۰۸؛ چاپ دبیرسیاقی، ص ۱۲۹).

و هم او می نویسد (همان، ص ۱٦۵):

«گریوهٔ کوه الوند در این راه است از او تا دیه کنگور اول کردستان شش فرسنگ از او تا دیه صهنه پنج فرسنگ...»

«... از بغداد تا کنگور به موجب شرح ماقبل هفتاد و پنج فرسنگ از کنگورتا بیدستان پنج فرسنگ و از او تا شهر نهاوند سه فرسنگ...» (همان، ص ۱۷۱)

مقدسی اشاره ای دارد:

«قصراللصوص: منزلی درجبال است.» (**احسن التقاسیم**، ج ۱، ص ٤۱)

ابن فقیه در چند مورد می نویسد (ترجمهٔ **مختصر البلدان**، ص ۳٤):

«درقصر دزدان، بنایی شگفت و ستونهایی استوار افتاده است.»

«... مردم مغرب و مصر و شهرهای جبال و خراسان را چیزهای شگفتی است که در دیگر جایها نیست چونان منارهٔ اسکندریه، ... و ستونهای قصر دزدان.» (همان، صص ۸۹ ـ ۸۸)

«گویند... هیچ ستونی شگفت انگیزتر از ستونهای قصر دزدان نیست.» (همان، ص ۱۰۲)

ابوالفداء می نویسد (**تقویم البلدان**، ص ۴۸۱):

«در «اللباب» آمده است که: قصر اللصوص شهری است نزدیک اسدآباد. صاحب «المشترک» گوید: قصر اللصوص را کنکور به کسر دو کاف و گاه به فتح کاف دوم و سکون نون و فتح واو و سپس رای بی نقطه، نیز گویند: شهرکی است میان قرمیسین و همدان، و همو گوید: کنکور نیز قلعه‌ای است استوار نزدیک به جزیرهٔ ابن عمر و نیز صاحب «اللباب» و ابوالمجد در کتاب «التمییز» گوید: قصر اللصوص را کنگور گویند و آن در هفت فرسخی اسدآباد است.» لسترنج می نویسد:

«... بعد از قریهٔ صحنه ولایت کنگوار است که چون در آغاز فتوحات اسلام هنگام عبور لشکریان عرب از آنجا به نهاوند اهالی آنجا چارپایان بارکش مسلمین را دزدیدند اعراب آن را قصراللصوص (قلعهٔ دزدان) نامیدند.

شهر کنگوار شهری بزرگ بود و مسجد آدینهٔ آن را مونس، حاجب مقتدر بالله خلیفهٔ عباسی، ساخته بود...» (**جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی**، صص ۲۰۴ ـ ۲۰۳).

ص ۵۱۹، س ۶ـ۵:

در متن مادو نام مشابه آمده است: عبدالله‌بن الورقاء الریاحی، عبدالله بن [حارث بن] الورقاء الاسدی که نام این دو درمتن **تاریخ طبری** نیز آمده است (ج ۵، ص ۲۶۳۶).

درمنابع تاریخی، ازجمله **الکامل** (ج ۳، ص ۱۸) و **العبر** (ج ۱، ص ۵۴۴)، جز ازعبدالله بن ورقاء الریاحی نامی نیست. در کتب رجال نیز ازاین دو نام خبری نیافتم.

ص ۵۱۹، س ۱۰:

نام سپاهسالار پیر ایرانی، شهربراز، در دو نسخهٔ ما «شهریار»، درفب «شهرابراز»، و در دو نسخه «شهریزاد» آمده است.

درمتن **تاریخ طبری** (ج ۵، ص ۲۶۳۸) و **کامل** ابن اثیر (ج ۳، ۲۹) «شَهربَراز جادویه» آمده. البته درمتن **الکامل** «شهریاربن جاذوبه» آمده و «شهربراز» نسخه بدل است.

در **مجمل التواریخ** صورتهای شهرابراز، شهربراز، شهریزاد، دیده می شود. (**مجمل التواریخ والقصص**، صص ۹۷ و ۸۷ و ۸۳).

ص ۵۲۱، س ۱۶:

درمتن ما، عبارت فارسی با جملهٔ تازی در ترجمه یکسان نیست. درعبارت فارسی عمّار می گوید: «والله که شادی نیامدم که میری دادی و چون عزل کردی اندوه نیامدم» (نسخهٔ اساس). درنسخهٔ فا آمده است: «والله مرا کاری دادی شادی نیامدم و چون عزل کردی مرا اندوه نیامد». درنسخهٔ صب نیز چنین است: «چون مرا کار دادی شادی نیامدم و چون عزل

کردی مرا اندوه نیامد». عبارت عربی در تاریخ طبری (ج ۵، صص ۲۶۷۶-۷۷) به دو گونهٔ زیر آمده:

«قیل لعمّار اساءك العزل؟ فقال والله ماسرّنی حین استعملتُ و لقد ساءنی حین عُزلت».

«فقال اساءك حین عزلتك فقال والله ما فرحتُ به حین بعثتنی ولقد ساءنی حین عزلتنی».

و پیداست پاسخ در این هر دو عبارت با متن ما مغایر است، عمّار صریحاً می گوید: چون معزول شدم مرا بد آمد؛ شاید عبارت متن «اندوه آمدم»، بوده باشد که با همسانی نسخه ها این احتمال دور است، و اگر اشتباهی شده باشد، در عبارت عربی بوده است. در الکامل نیز چنین است (ج ۳، ص ۳۲).

ص ۵۲۲، س ۳:

نام «خیش» سردار ایرانی، در نسخهٔ فب (برگ ۱۷۶) «خسرو شنوم» است، و در متن تاریخ طبری هم (ج ۵، ص۲۶٤۸). وی همان سردار ایرانی نیست که پیشتر، تعلیقهٔ «ص ٤٦۸، س ۳»، «حبش» نامیده شده است در متن ما؟ تعلیقهٔ «ص ٤٦۸، س ٤» دیده شود.

ص ۵۲۲، س ۱۰:

واج رود، در نسخه های ما به گونه های مختلف آمده است. در منابع اشاره ای به این مکان ندیدم. در متن طبری (ج ۵، ص ۲۶۵۰)، و نیز در الکامل آمده است (ج ۳، صص ۲٤-۲۲).

ص ۵۲٤، س ۱۰-۹:

دهقان ری، زینبی، نامی مبهم است. در متن تاریخ طبری (ج ۵، ص۲۶۵۳) عبارت چنین است:

«وخرج الزینبی ابوالفرُّخان فلقیه الزینبی بمکان یقال له قها...»

در الکامل آمده است (ج ۳، ص ۲٤):

«ثم انصرف نعیم منَ واج رود حتی قدم الرّی و خرج الزینبی ابوالفرخان من الرّی».

چنان که در این دو متن آمده است، ابوالفرخان همان زینبی است و گویا عطف بیان یا بدل آن؟!

در ترجمهٔ فتوح البلدان بلاذری، در این مورد می خوانیم: (چاپ اول، ص۱٤۸؛ چاپ دوم، ص۷۷):

«... جنگ عروه کار دیلمیان و اهل ری را یکسره کرده بود. سلمه لشکر بر درِ باروی فرخان پسر زَینبدی برد. تازیان وی را زینبی می نامیدند، و پیش از آن عارین خوانده می شد. پس ازنبردی کوچک، ابن زینبی طلب صلح کرد و پذیرفت که همه ذمی شوند و جزیه و خراج بپردازند...

«ابن زینبی از جانب اهل دستبای ری نیز با وی صلح کرد، زیرا دستبی دو بخش بود: دستبای ری و دستبای همدان...».

ص ۵۲۴، س ۱۵:

در بارهٔ «قها» اصطخری می نویسد (**مسالک وممالک**، ص ۱۱۷):

«و در ناحیت ری دیهها است بزرگتر از این شهرها چون ورامین و ارنبویه و... شنوده ام کی در هر دهی از این قرب ده هزار مرد زیادت بود، و روستاهای قصرانین درونی و بیرونی.. و دماوند و کها و مرکوی».

آقای دکتر حسین کریمان در توضیح این نام می نویسد:

«قوسین رستاقی در ری بوده که دیهی بزرگ به همین نام داشته، و قلعه ای استوار در آنجا ساخته بوده اند. اصطخری ــ ص ۱۲۳ ــ در مقام برشمردن رستاقهای ری گفته:

قصران الداخل والخارج... ودنباوند ورستاق قوسین وغیر ذلك...

... که بدین موجب باید قوسین با «کها» و «مرکوی» قابل انطباق باشد...

آیا تواند بود که قوسین که بی گمان معرب کوسین است، در اصل کوهین (= کوهک) باشد؟ و بر طبق قاعدهٔ تبدیل ها و سین به یکدیگر کوسین و قوسین شده باشد؟» (**قصران**، بخش نخستین، صص ۸۳ــ ۳۸۲؛ **ری باستان**، ج ۲، صص ۲۲ــ ۶۰۸).

ص ۵۴۳، س ۲۵:

«آذربیان» آمده در متن، در نسخه ها صورت «اردینان» و «اردنیان» دارد. در **الکامل** (ج ۳، ص ۴۱) به صورت «ارزُنبان» آمده است. البته «آذربیان» نیز از متن **تاریخ طبری** (ج ۵، ص ۲۶۹۹) گرفته شده است.

ص ۵۴۷، س ۵:

قوم پارسی کوفج که به تازی قوفص نویسند، در متن **تاریخ طبری** «قُفْس» ضبط شده است (ج ۵، ص ۲۷۰۴) و در **الکامل** «القفص» (ج ۳، ص ۴۲).

«... و قُفص به پارسی کوچ باشد، و این دو قوم را کوچ و بلوچ خوانند. و کوچ از کس نترسند الاّ از بلوچ، و مردمانی صحرانشین باشند. راه نزنند و کسی را رنجه ندارند» (**مسالك و ممالك**، ص ۱۴۱).

«زبان اهل کرمان زبان پارسی است، و کوچ را زبانی دیگر هست، و همچنین بلوچ را» (همان، ص ۱۴۴).

«نام بلوچستان در کتیبه های میخی داریوش در بیستون و تخت جمشید مَکَه (**Maka**) ضبط شده است...

«کرمان را مسلمانان در سال ۲۳ ه .ق در دورهٔ خلافت عمر خطاب فتح کردند، و در کوههای کرمان با اقوام بیابانگردی به نام کوچ (KOC) یا قفص (qofs) و بلوچ یا بلوص مواجه شدند.» (**دایرة المعارف فارسی**، ج ۱، ص ۴۴۴).

ص ۵۴۹، س ۲:

رتبیل، صورت درست وجه های گوناگون این کلمه در نسخه ها است، و اینک در درستی این کلمه جای شک نیست. برای بررسی وجوه تسمیهٔ این واژه ر.ک: گفتار شادروان عبدالحیّ حبیبی دانشمند افغانی: آریانا، شمارهٔ ۳ و ۴ سال ۲۴ «**رتبیلان زابل و رتبیل و پیل**»؛ دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی، **یغما**، سال ۱۸ شمارهٔ ۹: «رتبیل و پیل».

ص ۵۵۲، س ۷:

پاسخ بو موسی به عمرو اشاره به گفتار پیامبرع ــ اقطع عنی... ــ پیشتر، در تعلیقهٔ «ص ۲۸۰، س ۲۰ ــ ۱۹» آمده است. افزون بر آن منابع که یاد کردم ر.ک: **طبقات ابن سعد**، ج ۴، قسم ۲، صص ۱۶ ــ ۱۵.

ص ۵۵۲، س ۲۰:

«تَهادَوا تَحابُوا، هدیت دهید و ستانید تا یکدیگر را دوست دارید.» (**شرح فارسی شهاب الاخبار**، ص ۸۱؛ چاپ دوم، ص ۳۱۲).

«تَهادَوا تَحابُوا. گفت پیامبر صلّی الله علیه: هدیه دهید که هدیه کینهٔ دل ببرد. هدیه دهید یکدیگر را که هدیه عداوت ببرد. هدیه دهید تا یکدیگر را دوست باشید...

«بعضی از حکما گفتند که هزار نقش خوب اگر بر روی خویش بنگاری در دلها چنان جای نگیرد که سیبی به کسی دهی.

«گویند که اعمش در مسجد نشسته بود و تلمیذان پیش روی وی نشسته. قاضی بویوسف بگذشت. اعمش گفت: این کیست؟ گفتند: ابویوسف است. گفت: اراح الله المسلمین من شر هذا الظالم الغشوم. گفت: خدای مسلمانان را از شر این بیدادگر خائن باز رهاناد. هم در روز این خبر به بویوسف رسید. آن شب او را چهارصد درم، و دستی جامه به اعمش فرستاد.

«بامداد این بر در مسجد می گذشت. اعمش گفت: این کیست؟ گفتند: ابویوسف. گفت: زاده الله فی المسلمین مثله. خدای تعالی در مسلمانان چون وی بیفزایاد. تلمیذان به گفت و گوی درآمدند. اعمش گفت: ای فرزندان، مرا ملامت مکنید که او مرا دوش چهارصد درم و دستی جامه فرستاد و مرا دوست خویش گردانید که پیغامبر صلعم گفت: تهادوا تحابوا».

(**ترک الاطناب فی شرح الشهاب**، صص ۷۶ ــ ۳۸۵، **فیض القدیر**...، ج ۳، ص ۲۷۱).

تفسیر قول رسول ص از هدیه به رشوه مایهٔ عبرت است.

ص ۵۵۵، س ۱٤:

«ارفی» در متن **تاریخ طبری** «یرفا» آمده است (ج ۵، ص۲۷۱۶). اما نسخه بدل آن «اروی، ارفی» است.

ص ۵۶۰، س ۱:

در تاریخ مرگ عمر میان متن ما و متن **تاریخ طبری** تغایر است، در **تاریخ طبری** آمده است (ج ۵، ص۲۷۲۵): «ثمّ توفی لیلة الاربعاء لثلث لیال بقین من ذی الحجّة سنة ۲۳...»

روایتهای آمده در **طبقات** ابن سعد چنین است (ج ۳، ق ۱، ص ۲۶۵):

«طُعن یوم الاربعا و مات یوم الخمیس رحمه الله...

طعن عمر بن الخطّاب یوم الاربعاء لاربع لیال بقین من ذی الحجّة سنة ثلاث و عشرین و دُفن یوم الاحد صباح هلال المحرّم سنة اربع و عشرین فکانت ولایته عشر سنین و خمسة اشهر و احدی و عشرین لیلة...»

مسعودی می گوید (ترجمهٔ **مروج الذّهب**، ج ۱، ص ۶۶۱):

«فیروز ابولؤلؤ غلام مغیرة بن شعبه به روز چهارشنبه چهار روز از ذیحجّه ماندهٔ سال بیست و سوم هجری وی را بکشت. حکومتش ده سال و شش ماه و چهار روز بود».

یعقوبی می نویسد (**ترجمهٔ تاریخ یعقوبی**، ج ۲، ص ٤۹):

«عمر در روز چهارشنبه چهار شب از ذی الحجّه مانده در سال ۲۳... ضربت خورد و کسی که او را ضربت زد ابو لؤلؤه غلامی از مغیرة بن شعبه بود...»

ص ۵۶۱، س ۳:

نام مادر عمر در همهٔ منابع معتبر، حَنْتمه است. در نسخهٔ اساس و نسخهٔ فا «سَلمه» آمده است که به گمان من خلطی است از «امّ سلمه»، آنجا که خالد، خطاب به عمر، او را «ابن ام سلمه» می‌خواند. ر. ک: تعلیقهٔ «ص ۳۸۹، س ۱۷».

ص ۵۸۲، س ۱۶:

در متن ما، عامل سجستان، عمرو بن المفضل آمده است و نسخه ها یکسان است. چنین نامی در فهرست نامهای متن **تاریخ طبری** و **الکامل** دیده نمی شود.

در این دو منبع معتبر، آنکه عامل سجستان می شود از سوی عثمان، عمران بن الفَصیل البُرْجُمی است. در **الکامل** (ج ۳، ص ۱۰۰) و نسخه بدل **تاریخ طبری** (ج ۵، ص ۲۸۳۰)، الفُضَیل به جای الفصیل آمده است. و نیز ر. ک: **ترجمهٔ تاریخ یعقوبی**، ج ۲، ص ۶۰ .

ص ۵۸۶، س ۱:

نام چاه در همهٔ نسخه های ما «اریش» آمده است. از متن **تاریخ طبری** (ج ۵،

ص٢٥٨٦) پیروی کردم. نیز ر. ک: **الکامل**، ج ٣، ص ١١٣.

ص٥٨٨، س ١:

«غزو ذات الصور» درمتن **تاریخ طبری** (ج ٥، ص٢٨٦٥).

«غزوة الصواری» (= غزوۀ دکلها) خوانده شده است، و نیز در **الکامل** (ج ٣، ص١١٧).

ص ٥٨٩، س ٢٠:

عبارت متن ما به پیروی از نسخه ها آشفته بود. درمتن ما آمده بود:

«او ــ یعنی عبدالله بن عامر ــ عبدالله بن مجاشع را به کرمان خلیفت کرد».

و در کتب اعلام، عبدالله بن مجاشع نامی دیده نمی شود. توجیه من از عبارت چنین است: «او، عبدالله، مجاشع را به کرمان خلیفت کرد». در این عبارت، عبدالله، بدل او است، و مجاشع، همان مجاشع بن مسعود است. متن **تاریخ طبری** (ج ٥، ص٢١٥٦)، مؤیّد توجیه و تصحیح من است. نیز ر. ک: **الکامل**، ج ٣، ص١٢٤.

ص ٥٨٩، س ٢٢:

فرستادۀ عبدالله بن عامر به طوس، درمتن ما «اُمین بن اَحْمر» است، و نیز در **تاریخ طبری** (ج ٥، ص٢٨٨٧)؛ ولی این نام در **الکامل** «اُمَیربن احمرالیشکری» آمده است (ج ٣، ص١٢٤) و در **تاریخ یعقوبی** (ج ٢، ص ٦٠)؛ درنسخه بدل **تاریخ طبری** هم «اُمَیر بن احمر» است.

ص ٥٩٢، س ١٠:

در نسخه های ما دو نام ــ «مالك بن الحارث الاشتر» و «مالک بن کعب اَرْحبی»، به گونه ای در هم آمیخته و نادرست آمده بود که بر مبنای متن **تاریخ طبری** (ج ٦، ص٢٩٢١) و **الکامل** (ج ٣، ص١٤٤) اصلاح کردم و نیز نام عمرو بن الحَمِق الخُزاعی را.

ص ٥٩٦، س ٤:

عبدالله بن سواد درمتن ما بر حسب اتفاق نسخه های ما است. در **تاریخ طبری**(ج ٦، ص٢٩٤٤) ازعبدالله بن السوداء نام می‌برد؛ و نیز متن **الکامل** (ج ٣، ص١٥٥).

ص ٦٠٤، س ١٠:

در احوال عثمان و انساب او ر.ک: **طبقات الکبیر** ج ٣، ق ١، ٥٨ــ٣٦؛ **اسدالغابه**، ج ٣، ص٣٧٦.

گفتنی است ضبط نام پدر نائله همسر عثمان، فرافصه، در **طبقات الکبیر** به ضم فاء است (همانجا، ص٣٧) و در **تاریخ طبری** عموماً به فتح فاء، جز در یک مورد (ج ٥، ص٢٨٢٧) که به ضم فاء است.

ص ٦١٣، س ١٢:

«یعلی بن امیّة بن ابی عبیدة بن همام بن الحارث... ابوصفوان و قیل ابوخالد، و هو المعروف بیعلی بن منیه و هی امه و هی منیة بنت غزوان اخت عتبه...» (**أُسدالغابه**، ج ٥، ص ١٢٨).

با این توضیح پیدا است اختلافهای نسخه ها نادرست نیست، و یعلی بن امیه، و یعلی بن منیه هر دو یکی است.

ص ٦١٤، س ٣:

ر. ک: تعلیقهٔ «ص ٦١٣، س ١٢».

ص ٦٢٧، س ٥:

شمار کسانی که از کوفه به یاری امام علی ع به جمل رفتند در متن **تاریخ طبری**، هفت هزار و نه هزار آمده است (ج ٦، صص ٥٤ــ١٣٥١). در **تاریخ یعقوبی** می گوید (ترجمه، ج ٢، ص ٧٩):

«... فقط شش هزار نفر از کوفیان به علی پیوستند».

ابن اثیر در **الکامل** می نویسد (ج ٣، ص ٢٣١):

«و قیل: ان عدد من سار من الکوفه اثناعشر الف رجل و رجل...»

ص ٦٣٧، س ١٠:

در متن ما خلطی روی داده است. متن **تاریخ طبری** می گوید (ج ٦، ص ٣٢٤٨؛ ترجمه، ج ٦، ص ٢٤٩٤):

«چون محمد بن ابی بکر این بدید حارث بن جُمهان جُعفی را سوی مردم خربتا فرستاد. یزیدبن حارث کنانی نیز جزو سپاه وی بود. حارث با آنها بجنگید و کشته شد. [محمد ابن ابی بکر] یکی ازمردم کلب را به نام ابن مضاهم فرستاد که او را نیز بکشتند».

«کنانه» که در متن ما آمده ظاهراً یزید بن حارث از «بنی کنانه» است.

در **الکامل** نیز همین نکته آمده است (ج ٣، ص ٢٧٣): محمّدبن ابی بکر، حارث بن جُمهان جعفی را نزد مردمان خَربِتا فرستاد، و در گروه او یزیدبن حارث با بنی کنانه بود.

ص ٦٥٢:

«خبر حکمین...» در متن ما به گونه ای است که با نسخهٔ «فا» ــ نزدیکترین نسخه ها به متن ما ــ قابل مقابله نیست، و نیز با دو نسخهٔ ص و صب. برگهای **271b–272a** نسخهٔ فا دیده شود.

ص ٦٥٦، س ٣:

در نسخهٔ اساس و نسخه های فا و ص و صب. آن خارجی، زرعم الیربوعی، خوانده شده است. در متن **تاریخ طبری** (ج ٦، ص ٣٣٦٠): زُرْعة بن البُرج الطایی، است که نسخهٔ فب

مؤید آن است.

در **الکامل** نیز (ج ۳، ص ۳۳٤) نام دو معترض به امام علی ع: زُرْعة بن بُرج طایی و حُرقوص ابن زُهَیر سعدی است.

ص ۶۶۲، س ۷:

درخبر چاره‌اندیشی معاویه برای کشتن مالک آشتر، درمنابع اشتراک مضمون است، اما نام آن مهتر که دوست معاویه بود و آشتر را به زهر کشت مبهم است. متن ما می گوید: جبلة بن جامع؛ درمتن **تاریخ طبری** (ج ٦، ص ۳۳۹۳) «جایستار» آمده است با نسخه بدلهایی دورازنام گزیدهٔ متن ما. درترجمهٔ **تاریخ یعقوبی** (ج ۲، ص ۱۰۰) نام آن مرد سفید مانده است و به نقل از **تاریخ ابوالفدا** «خانسار» آمده. در **الکامل** (ج ۳، ص ۳۵۳)، نام مهترقلزم نیامده است، ونیزدر **العبر، تاریخ ابن خلدون** (ج ۱، ص ٦۳۲)؛ در **روضة الصفا** هم (ج ۲، ص ۸۸۷) نام آن ملعون، قاتل مالک نیامده است.

ص ۶۶۳، س ١٤:

درمتن ما سخن از آن است که جاریة بن قُدامه، عبدالله حضرمی را هزیمت می‌کند، و او به سرای جبله پناه می‌گیرد.

اما در متن **تاریخ طبری** (ج٦، ص۳٤۱۷) آمده است که جاریه، عبدالله حضرمی را در خانهٔ سُنبیل (= دارسُنبیل) محاصره می‌کند و سرانجام آتش به خانه درمی‌افگند و آنان را هلاک می‌کند.

در **الکامل** نیز (ج ۳، ص ۳٦۱) همانند **تاریخ طبری** آمده است:

«فانهزم ابن الحضرمی فتحصّن بقصر سُنبیل... و احرق جاریة القصر بمن فیه، فهلك ابن الحضرمی و سبعون رجلا معه، وعاد زیاد الی القصر».

ص ۶۷۰، س :

«اخوك الّذی...»

این دو بیت که در متن ما به امام علی ع منسوب گشته،با اختلافاتی در **شرح دیوان امیرالمؤمنین**، درحاشیهٔ **شرح نهج البلاغهٔ** لاهیجی (چاپ تهران، ص ۳۱۹) آمده است.

ص ۶۷۱، س ۵:

نام مبارك بن عبدالله، هم پیمان ابن مُلجم، که درمتن ما به اجماع نسخه های خطی آمده است، در متن **تاریخ طبری** (ج ٦، ص۳٤٥٦)، بُرَك بن عبدالله آمده است. گفتنی است که نسخه بدل در **تاریخ طبری** «مبارك» آمده.

در **الکامل** آمده است (ج ۳، صص ۸۹—۳۸۸): «... والبُرَك بن عبدالله التمیمی الصُرَیْمی، وقیل اسم البُرَك الحجّاج...».

ص ۶۷۳، س ۶:

نام صاحب شرط عَمرو عاص، که به نماز بامدادین رفت از سوی او، در نسخه‌های ما (اساس و فا) سهل بن عَمرو العامری آمده است، و در دو نسخهٔ ص و صب: خارجه.

در متن **تاریخ طبری** (ج ۶، ص ۳۴۶۵)، خارجة بن حُذافة از بنی عامر صاحب شرط عَمرو عاص، خوانده شده است.

در **الکامل** (ج ۳، ص ۳۹۴)، خارجة بن ابی حبیبه آمده است؛ و نیز در **تاریخ یعقوبی** (ترجمه، ج ۲، ص ۱۳۸): خارجة بن حُذافه.

ص ۶۷۶:

در بارهٔ نسب علی ع و فرزندان و سیرت او، متن **تاریخ طبری** دیده شود (ج ۶، صص ۳۴۷۰ به بعد)، و نیز ترجمهٔ آن (ج ۶، صص ۲۶۹۵ به بعد)؛ نیز ر. ک: **ترجمهٔ تاریخ یعقوبی**، ج ۲، ص ۱۳۹.

ص ۶۸۰، س ۱۹:

درمتن ما شش تن را از داهیان عرب می خواند ولی هفت تن را نام می برد:

قَیس بن سعد بن عباده، عبدالله بن بُدَیل، عبدالله بن عبّاس ــ و این هر سه شیعت علی بودند ــ و معاویه و عَمرو بن العاص، و مغیرة بن شعبه و زیاد بن ابیه!

در متن **تاریخ طبری** (ج ۷، ص ۸) «ذوو رای العرب و مکیدتهم» پنج تن را یاد می کند: «معاویة بن ابی سفیان و عَمرو بن العاص و المُغیرة بن شُعبة و قَیس بن سعد، و من المهاجرین عبدالله بن بُدَیل الخُزاعی...» و می نویسد: قیس و ابن بُدَیل با علی بودند.

از این نوشته برمی آید که درمتن طبری نامی از زیاد و عبدالله بن عبّاس نیست! در **الکامل** هم (ج ۳، صص ۴۰۹ــ۴۰۸) ابن اثیر ــ که عموماً ناقل بی ابتکار طبری است ــ همین پنج تن برشمردهٔ طبری را نام می برد. عبارت ابن اثیر چنین است:

«و کانوا یَعُدّون دُهاة الناس حین ثارت الفتنة خمسة یقال انهم ذوورأی العرب و مکیدتهم: معاویه، و عَمرو، والمُغیرة بن شُعبة، وقیس بن سعد، و عبدالله بن بُدَیل الخُزاعی...».

ص ۶۸۲، س ۵:

فرستادهٔ عبدالله عامر به خراسان درمتن ما به صورت «بشر بن اهتم» آمده است که بی گمان نادرست است. در متن **تاریخ طبری** (ج ۷، ص ۱۷) و **کامل** ابن اثیر (ج ۳، ص ۴۱۷)، این فرستاده قَیس بن هیثم سُلمی خوانده شده است.

ص ۶۸۴، س ۴:

سال مرگ امام حسن درمتن ما بر مبنای نسخه های مورد استناد ــ نسخه های اساس و فا و

فب ــ سال چهل و یک آمده و قطعاً نادرست است.

در متن ما (ص ۶۸۱، س ۲) «بیعت حسن اندر ماه ربیع الاوّل بود سال بر چهل و یک...» آمده. نادرستی متن را در سال مرگ توجیهی نمی دانم.

در **تاریخ یعقوبی** می گوید (ترجمه، ج ۲، ص ۱۵٤):

«حسن بن علی در ماه ربیع الاول سال ٤۹ وفات کرد».

در **اُسد الغابه** آمده است که (ج ۲، ص ۱۵): در سال وفات او اختلاف است، گفته شده است در سال ٤۹، یا ۵۰ و یا ۵۱.

ص ۶۸۷، س ۶:

پذیرفتن نسبت زیاد از سوی معاویه تا او را زیاد بن ابی سفیان بخوانند، به روایتی دلنشین و خواندنی در **تاریخ یعقوبی** آمده است که آن را می آورم (ترجمه، صص ٤۷ ــ ۱٤۶):

«... ابو مریم سلولی پیش آمد و گفت: من از گواهی علی اطّلاعی ندارم، لیکن من در طائف شراب فروش بودم، و ابوسفیان در بازگشت از سفرش گذارش بر من افتاد. پس خورد و آشامید و سپس گفت: ای ابو مریم، غریبی به درازا کشیده، آیا زناکاری به دست می آید؟ گفتم: جز کنیز بنی عجلان را برای تو پیدا نمی کنم. گفت: با وجود درازی پستانها و بدبویی زیر بغلش، همان را نزد من آر.

پس او را نزد وی آوردم و با او درآمیخت، و سپس نزد من بازگشت و به من گفت: ای ابو مریم، آب پشتم را چنان کشید که آبستنی در چشمش برق زد.

پس زیاد گفت: ما ترا برای گواهی آورده ایم نه برای دشنام دادن. گفت: حق را چنانکه بوده است می گویم.

پس معاویه شهادت وی را امضاء کرد...»

ص ۶۹۶، س ۱۵:

در متن ما از چهار همسر معاویه یاد می کند ولی سه تن را نام می برد. در متن **تاریخ طبری** (ج ۷، صص ۲۰۵ ــ ۲۰٤)، و نیز **الکامل** (ج ۵، ص ۱۰) نام همسران معاویه چنین است: مَیسون دختر بَحْدَل است و فاخته و نائله، و کَتوه که دختر قَرَظه است و خواهر فاخته! در متن ما نام فاخته افتاده است.

ص ۷۰۰، س ۵:

در بارهٔ ضبط نام حبیب بن المظاهر از یاران امام حسین روایتی دیگر هست:

«حبیب بن مُظَهَّر، به ضم میم و فتح ظاء مُعجمه بر وزن محمّد بنا بر مشهورترین اقوال در بعضی اصول با طاء مهمله هم آمده است و در السنه و کتب مظاهر می نویسند» (**ابصار العین**

فی انصار الحسین، شیخ محمد سماوی، چاپ ۱۳۴۱ قمری، مطبعة الحیدریه فی النجف الاشرف، ص ۱).

ص ۷۰۳، س ۱٤:

درمتن ما خلطی روی داده بوده بدینگونه: «فَرزدق شاعرو همام بن غالب پذیرهٔ او آمدند»؛ من با حذف «و» عبارت را چنان آوردم که «همام بن غالب» بدل فرزدق شاعر باشد.

«فرزدق ــ متوفی در ۱۱٤ هجری ــ مردی بود ناشایست، بی توجه، فاسق، بی بندوبار و بزدل. ذوق شاعرانهٔ او، با هجا تناسب داشت. تنها جاهایی که نشان اندک شرافتی ازاو می توا یافت، یکی تعلقی است که نسبت به خاطرهٔ پدرش داشت، دیگر اخلاصی است که نسبت به خاندان (در متن ترجمه: خانوار؟!) مصیبت دیدهٔ حضرت علی علیه السّلام ابراز می‌داشت...

با این همه فرزدق یکی از بهترین شاعران عرب به شمار می آید. وی علی رغم تقلید و سرقت زیباترین اشعار دیگران، از هنری واقعی برخوردار بود و توانست این هنر را در مواضع مختلف به کار برد...» (**تاریخ ادبیات عرب**، ج.م. عبدالجلیل، ترجمهٔ دکتر آ. آذرنوش، صص ۷۲ــ۷۱).

و نیز ر.ک: **تاریخ ادبیات زبان عربی**، حنّا الفاخوری، ترجمهٔ ع.م. آیتی، صص ۲۵ــ۲۱۷؛ مجلهٔ **مقالات و بررسیها**، (شمارهٔ ۳۸ و ۳۹): «پژوهش دربارهٔ قصیده‌ای بزرگ»، نوشتهٔ آ. آذرنوش).

ص ۷۱٤، س ۱۷:

شعر یزید در متن **تاریخ طبری**، با اختلافی آمده است: (ج۷، ص۳۷٦):

یُفَلِّقْنَ هامًا مِن رِجالٍ اَعِزَّةٍ   عَلَینا وَهُم کانُوا اَعَقَّ وَاَظْلَما

ونیزبیتهایی که یحیی بن الحکم برخواند:

لَهامٌ بِجَنْبِ الطَّفِّ اَدْنَی قِرابَةً   مِن آبن زیادِ العَبْدِ ذِی الحَسَبِ الوَغْلِ

سُمَیَّةُ اَمْسَی نَسْلُها عَدَدَ الحَصَی   وَبِنْتُ رسولِ اللهِ لَیْسَ لَهانَسلُ

ونیز درمتن **الکامل** (ج ٤، ص ۹۰) با اختلافی آمده درمصراع دوم بیت دوم:

لهام...

... وَلَیْس لآل المُصْطفی آلیومَ مِنْ نسلِ.

ص ۷۲۳، س ۹:

آن مرد ازبنی عبدالمطّلب که مردم بصره با او بیعت کردند، درمتن ما برحسب نسخه های اساس وفا «عامربن سعد» آمده است. نسخه های ص و صب فقط ازمردی ازبنی عبدالمطّلب

یاد کرده‌اند.

به روایتی در تاریخ طبری (ج ۷، ص ۴۵۹)، سخنی از «عمروبن سعید» است ــ با نسخه بدل عمر سعد ــ و از پس وی «عامر بن مسعود».

در الکامل (ج ٤، صص ٤٢ ــ ١٤١)، عمر بن سعد را نام می برد که به امارت گزیده شد و زنان همدان بر خروشیدند و سپس عامر بن مسعود را برگزیدند.

ص ۷۲۵، س ۱۶:

درنسخه های ما «یزید بن غسان» آمده است و به گونه ای گویای نسب اوست. درست آن: یزیدبن ابی نِمس (به کسر نون) غسانی است که درنسخه بدل طبری (ج ۷، صص ۷۱ــ ۴۷۰) و درمتن الکامل (ج ٤، صص ٤٩ ــ ١٤٦) ابی الغمس و درنسخه بدل «ابی النمس» آمده است.

ص ۷۲۶، س ۱۳:

دراین دونسخه ــ ص وصب ــ روایتی دیگراست:

دیگر روز مردمان گرد آمدند و تدبیر همی کردند. و مردمان دمشق را هوای خالدبن یزید بود و همی شرم داشتند مخالف شدن بر همه جهان که همه بیعت عبدالله بن الزبیر داشتند و می خواستند که این کار از بنی امیّه به درنرود. پس عبیدالله بن زیاد از دور پدید آمد. مهتران گفتند از وی بپرسیم تا چه گوید. چون عبیدالله اندرآمد او را بنواختند و از وی رای خواستند. عبیدالله گفت روی نیست پسر زبیر را بیعت کردن و این کار از بنی امیّه بیرون نباید برد که شما شامیان را دانید که چند حرب کردند به گاه معاویه تا آراسته شد. امروز که این کار از این خاندان بیرون برید چنان بود که پدران خویش را باطل کرده باشید. و این خالد بن یزید را حق است ولیکن امروز پسر زبیر راست بیستاد، و هر که امروز به خلیفتی نشیند او را بسیار با پسر زبیر بباید کوشید. و خالد جوان است و او را آزمایش بسیار بر سر نگذشته است و گرم و سرد جهان را نیازموده، کسی باید از بنی امیّه، پیر و باآزمایش و جهان دیده و گرم و سرد چشیده، تا این کار را بدو دهیم. من هیچ کس را ندانم به رای و تدبیر شایسته‌تر از مروان بن الحکم. مردمان گفتند: راست گفتی. و هم آنگاه مروان بن الحکم را بیعت کردند و بر وی مقرر شد.

ص ۷۲۷، س ١٤:

متن ما و نسخهٔ مؤید آن (فا) درباب گماردن خالد بن یزید به امیری دمشق، اختلاف دارد با دونسخهٔ ص وصب. دراین دونسخه آمده است: «خالدبن یزید را امیری مصر داد».

«وقعهٔ مرج راهط بین مروان و ضحاک» در نسخهٔ آستان قدس رضوی (مورخ ٥٨٦) به گونه ای دیگر آمده است که متن آن را در زیر می آورم:

چون ضحاک شنید که با مروان بیعت کردند بدین شرط که از پس وی خالد را باشد، او به مرج بنشست همانجا که بود، و کس به خالد فرستاد و گفت یا پسر، ترا و پدر ترا بر من حق است، و این مروان ترا بفریفت، و این کار هرگز نه به تو رسد و نه به آل یزید، که مروان را ده پسر است و ده برادرزاده. ایشان از پس مروان این کار به تو کجا رها کنند؛ و من تا جان دارم نگذارم که این کار بر مروان ماند؛ و نامه کرد به عبدالله بن الزبیر، و از وی سپاه خواست. مروان نیز حرب را بیاراست. و همه جهان در بیعت ابن الزبیر بود مگر اهل شام. پس هر دو لشکر فراهم آمدند و به مرج راهط فرو آمدند و حرب کردند.

و مروان سپاه ضحاک را هزیمت کرد و ضحاک را بکشت، و کار بر عبدالله بن الزبیر راست شد.

(چاپ عکسی **ترجمهٔ تاریخ طبری**، با مقدمهٔ استاد مجتبی مینوی، بنیاد فرهنگ ایران، ص ٢٨٧). این نسخه نیز در گشادن ابهام مددی نمی رساند.

در **تاریخ یعقوبی** (ترجمه، ج ٢، ص ١٩٩) اشاره‌ای است که به گونه‌ای قول نسخهٔ اساس را تأیید می کند: «پس خود عبدالعزیز مروان را بر مصر گماشت و بازگشت».

در **الکامل** (ج ٤، ص ٣٣٢) ذیل «رویدادهای سال ٧١» اشاره‌ای است که گویای امیری عبدالعزیز بن مروان در مصر است:

«ولما قُتِل مصعب بعث عبدالملك رأسه الی الكوفه، او حمله معه الیها، ثم بعث به الی اخیه عبدالعزیز بن مروان بمصر...»

ص ٧٣١:

«آغاز فرمان مختار بن ابی عُبید به کوفه» با این تفصیل در نسخهٔ اساس ما، و نیز نسخهٔ قابل سنجش با آن (فا) نیامده است. من این روایت را از دو نسخهٔ ص و صب برگرفتم و آوردم.

می توان این روایت را با نسخهٔ عکسی آستان قدس رضوی (مورخ ٥٨٦) ص ٢٩٠ به بعد، و چاپ حروفی دکتر محمد سرور مولایی با عنوان: **قیام سیدالشهداء حسین بن علی (ع) و خونخواهی مختار** (ص ٤٩ به بعد)، سنجید.

ص ٧٣١، س ١٦:

عبارت برگرفته از دو نسخهٔ ص و صب، در باب آزادی مختار و نامه نبشتن یزید، روشن

نیست.

ماجرا چنان است که تفصیل آن در متن **طبری** آمده (ج۷، صص۵۲۳—۵۲۲):

«مختار کس پیش زایدة بن قدامه فرستادتانزدعبدالله بن عمر— که صفیّه خواهرمختارزن او بود— رود و از او درخواهد که نامه ای به یزید بن معاویه بنویسد تا عبیدالله بن زیاد او را آزاد کند.

عبدالله عمر نامه ای شفاعت آمیز به یزید می نویسد، و او عُبیدالله را دستوری آزاد ساختن مختار می دهد.

این است راه از بند جستن مختار از زندان عبیدالله بن زیاد.» (نیز: **ترجمهٔ تاریخ طبری**، چاپ عکسی، ص ۲۹۱؛ ترجمهٔ **تاریخ یعقوبی**، ج ۲، ص ۲۰۱).

ص ۷۳۶، س ۱۵:

سلیمان بن صُرد خطبه می کند و می گوید: اگر من کشته شوم مسیّب را بر شما امیر کردم، و اگر او نیز کشته شود، عبدالله بن سعد را؛ و اگر او کشته شود رفاع را.

در نسخهٔ اساس ما افتادگی روی داده است، دو جانشین دیگر را (عبدالله وال و رفاعة بن شداد) از دو نسخهٔ ص و صب برگرفتم!

متن **تاریخ طبری** نیز (ج ۷، ص۵۵٦) مؤید این نسخه های یاد شده است. در ترجمهٔ فارسی مرحوم ابوالقاسم پاینده (ج ۷، ص۳۲۳۵) نام «عبدالله بن سعد» افتاده است!؟

ص ۷٤۰، س ۱٦:

در متن ما اشتباهی زشت روی داده بود و «عبدالله بن مسلم» را امیر خوانده بود. برمبنای متن **تاریخ طبری** (ج ۷، ص ۵۲۰) عبارت اصلاح شد که **الکامل** نیز (ج ٤، ص۱۹٤) مؤیّد آن است:

«عبدالله، یعنی عبدالله بن حارث، مسلم بن عُبَیس بن کُرَیز بن ربیعه... را به امیری برگزید...»

ص ۷٤۵، س ۱٤:

در متن ما «عامر بن شرحبیل» آمده بود که نادرست است. متن برحسب **تاریخ طبری** (ج ۸، ص٦۱۳) اصلاح شد، و البته در آنجا ماجرا به گونه ای دیگر به گشادگی آمده است، و نام چنین است: «شراحیل بن عبد و هو ابو عامر الشعبی».

در **کامل** هم می‌گوید: (ج ٤، ص۲۱۵): «و کان من جملتهم الشعبی و ابوه شراحیل».

ص ۷٤٦، س ۸:

در متن ما از هفت محلهٔ کوفه سخن می رود که هفت مهتر دارد، ولی نام آنها را نمی آورد. دو

نسخهٔ ص و صب نام هفت مهتر را به گونه ای نادرست برمی شمرد که من صورت درست را از متن عربی **طبری** (ج ۸، ص ۶۱۴)، و **کامل** (ج ٤، صص ۱۷—۲۱۶) یاد می کنم:

ابن مطیع عبدالرّحمان بن سعید بن قیس؛ کعب بن ابی کعب الخَثعمی؛ زَحْر بن قیس جُعفی؛ شمر بن ذی الجوشن؛ عبدالرّحمن بن مِخْنَف بن سُلیم؛ یزید بن الحارث بن رُوَیم؛ ابو حوشب؛ شَبَث بن رِبْعی.

ص ۷۴۸، س ۷:

نخستین امیری که مختار به هر شهری فرستاد، در متن ما «عبدالله بن مالك اشتر» خوانده شده است که نادرست است.

متن **تاریخ طبری** می گوید (ج ۸، صص ۳۵—۷۳٤): «اول رجل عقدله المختار راية عبدالله بن الحارث اخو الاشتر عقد له علی ارمینیه».

در چاپ عکسی **ترجمهٔ تاریخ طبری** (ص ۳۰۲) نیز: «عبدالله بن الحرث را به ارمینیه فرستاد».

در **الکامل** نیز چنین آمده است (ج ٤، ص۲۲۷):

«و کان اول راية عقدها المختار لعبدالله بن الحارث اخی الاشتر علی ارمینیه».

ص ۷۴۸، س ۸:

در بارهٔ محمدبن عُمیر بن عُطارِد نیز چنین اصلاحی را ازمتن **تاریخ طبری** (ج ۸، ص ۶۳۵) و **کامل** (ج ٤، ص ۲۲۷) گرفتم، زیرا درمتن ما محمّد بن عُطارد آمده بود.

ص ۷۵۲، س ۱۵:

کشتن شمر، و دیگر کشندگان امام حسین و یارانش درمتن **تاریخ طبری** (ج ۸، صص ۶۶۲ به بعد) و **کامل** (ج ٤، صص ۲۲۸ به بعد) به گشادگی یاد شده است.

ص ۷۶٤، س ۱:

«خبر کرسی علی بن ابی طالب ع» در متن **تاریخ طبری** (ج ۸، صص ۷۰۵—۷۰۱) به دو گونه آمده است که روایت دوم همانند متن ما است.

ص ۷۶۶، س ۱۵:

در دو نسخهٔ بنیادین ما آمده است: «حُصین عُبیدالله زیاد را بکشت»، و این نادرست است. چنانکه در متن **طبری** آمده است (ج ۸، صص ۶۷۱ به بعد)، به احتمال ابراهیم بن مالك اشتر عُبیدالله زیاد را می‌کشد. (نیز: **الکامل**، ج ٤، صص ۲۶۱ به بعد). روایت آمده در دو نسخهٔ ص (322b) و صب (249b) گویا است:

... ابراهیم به دست خویش عُبیدالله بن زیاد به دوزخ فرستاد به یک زخم شمشیر بزد به دونیم کردش، ویقین بدانست که وی است، که شب بود.

و عُبیدالله بن زیاد دایم با خود مشك داشتی که متعرس بود و بوی آن مشك دور برفتی. چون ابراهیم او را بکشت، غلام را گفت که فرود آی و سر پسر زیاد را باز کن. غلام گفت که چه دانی که پسر زیاد است بدین تاریکی اندر؟ گفت: ازشمشیر بوی مشك همی آید، و همچنان بود.

خبر «حرب ابراهیم بن مالك اشتر با عبیدالله بن زیاد، که درمتن ما به اجمال آمده است، در متن تاریخ طبری به تفصیل آمده است، چنانکه در دو نسخهٔ ص (322a,b) و صب (249a,b)؛ ومن متن آن را می آورم:

خبر حرب ابراهیم بن مالك اشتر با عُبیدالله بن زیاد

و این وقت که مختار ابراهیم بن مالك الاشتر را بازخواند با آن هفت هزارمرد ازبهر فتنهٔ کوفه، چون فتنه بنشست، ابراهیم را با آن هفت هزارمرد بازفرستاد و طفیل بن لقیط [النخعی] برمقدمه کرد.

چون به حد موصل اندر شد، از آن سوی که شام است، رودی است که آن را حرور (؟) خوانند ازموصل برپنج میل. پسر زیاد به لبِ آن رود فرود آمده بود؛ و سال شصت وهفت اندرآمده بود؛ و عُمیر بن الحباب السلمی از مبارزان شام بود، برمیسرهٔ عبیدالله بن زیاد بود، و ابراهیم بن مالك دوست وی بود. ابراهیم را کس فرستاد که من زی تو آیم.

چون شب اندرآمد عُمیر بن الحباب سوی ابراهیم آمد و با وی بیعت کرد و مختار را وعده کرد که من روزحرب با همه سپاه زی توآیم. ابراهیم گفت: ما را چه تدبیراست؟ فردا حرب کنیم [یا کنده کنیم] و گاهی چند صبر کنیم؟

عُمیر بن الحباب گفت که فردا حرب کن که سپاه تو اندکی است و آنِ ایشان بسیار، وتدبیر حرب آن است که سپاه اندك را روزگارنباید برد؛ و سپاه بسیار را صبر بیش بود. و ایشان امروز سپاه ترا دیدند که فرود آمدند و از ایشان بترسیدند؛ و چون روزگاربرید، اندکی ایشان پدید آید، آن هیبت بشود؛ وپسر زیادباك ندارد که باتو یک سال صبر کند.

ابراهیم گفت که اکنون دانستم که مرا همی نصیحت کنی، ومختارمرا هم چنین

فرمود. دیگر روز ابراهیم سپاه تعبیه کرد و سُفیان [بن یزید بن مغفل] الازدی برمیمنه کرد، و علی بن مالك الجشمی برمیسره کرد، و خود به قلب اندربیستاد، و رایت برادر را داد، احمد بن مالك را. و میان این لشکرگاه و آن لشکرگاه تلی، چنانکه یکدیگر را [ندیدندی]. ابراهیم خبر نداشت که سپاه شام حرب همی کنند یانی.

پس مردی را، نامش عبدالله بن زُهیر سلولی [در هر دو نسخه غلط آمده] بفرستاد و گفت: از این تل از آن سوی رو و مرا خبر کن که ایشان همی چه کنند؟ این مرد را بامدد گفت که همی برنشیند(؟)

و سواری از میان ایشان بیرون آمد و گفت: یا شیعهٔ ابی‌تراب و شیعهٔ المختار الکذّاب، شما با ما حرب کنید بی‌آنکه شما را امام است، و ندانید که همی چه خواهید؟

من گفتم: ما از شما آن خواهیم که پسر زیاد علیه اللّعنه به ما دهید تا بکشیم بدلِ خون حسین. اگر چه خون وی صدهزار بدلِ یک قطره خون حسین رضی الله عنه نباشد. آنگاه ما و شما گردآییم، هر که را به حکم خدای تعالی این امامت واجب کند او را بدهیم.

گفتند: شما عراقیان بی وفا باشید، یک راه کردیم این حکمین بر علی. چون حکم کردیم، نپسندید[ید] و غدر کردید؛ و آن حکم که شما کردید نه آن حکم بود که ما بر آن رضا داده بودیم. و هرچند گفتند: تو کیستی؟ من نگفتم و پاسخ ندادم.

پس هردو سپاه برابر شدند و پسر زیاد سپاه خود را تعبیه کرد. برمیمنه حُصین بن نُمیر [السکونی] را کرد، و بر [322a] میسره عُمیر بن الحباب را، آنکه شب اندر سوی ابراهیم آمده بود. پس چون حمله کردند، میمنه برمیسرهٔ ابراهیم حمله کردند؛ و برمیسره علی بن مالك بود.

حُصین علی بن مالك [جشمی] را [بکشت]. پس چون علی بیفتاد، برمیسرهٔ ابراهیم هزیمت شد. و ابراهیم رایت میسره، عبدالله بن وَرقا را داده بود؛ بفرمود که پیش هزیمتیان اندرشو و ایشان را باز گردان. و ابراهیم خود برسر تلی ایستاده بود. سر برهنه کرد و گفت: یا جوانمردان! کجا روید؟ از اینجا تا کوفه هزیمت که تواند شدن؟! همه‌مان را بکشند. باز گردید!

مردمان بازگشتند با رایت میسره. پس ابراهیم بفرمود به میمنهٔ خویش که برمیسرهٔ شام حمله کنید به امید آنکه عُمیر بن الحباب به شب آمده بود و بیعت کرده بودند، مگر بتنها راند یا به هزیمت شود.

پس عمیر بن الحباب بر میسرهٔ شام صبر کرد و حرب کرد، و ابراهیم از وی نومید شد. پس با همهٔ سپاه حمله کردند و حربی کردند بنیرو. از هردو سوی صبر کردند. چون وقت نماز شام ببود، سپاه شام هزیمت شدند؛ و ابراهیم بفرمود که هر چند بتوانید بکشیدشان؛ و به دست خویش بسیار بکشت و از پس هزیمتیان بشد، و هر که را همی یافت همی کشت؛ و شریک بن [جدیرالتغلبی] را بکشت، و حُصین بن نُمیر را بکشت.

و ابراهیم به دست خویش عُبیدالله بن زیاد به دوزخ فرستاد به یک زخم شمشیر بزد و به دو نیم کردش؛ و یقین بدانست که وی است، که شب بود، و عُبیدالله بن زیاد دایم با خود مشك داشتی که متعرّس بودی و بوی آن مشك دور برفتی. چون ابراهیم او را بکشت، غلام را گفت که فرود آی و سر پسر زیاد را باز کن.

غلام گفت: چه دانی که پسرِزیاد است بدین تاریکی اندر. گفت: از شمشیر بوی مشك همی آید؛ و هم چنان بود. پس سرِوی باز کرد و دلش ایمن شد و برجای بیستاد، و آن کسها که ازپسِ هزیمتیان شدند ازبیم عراقیان آن همه شامیان غرقه شدند؛ و غرقه از کشته بیش بود.

و ابراهیم فتحنامه نبشت سوی مختار، و سر عبیدالله بن زیاد را به مختار فرستاد. و مختار به سرای سلطان اندر بنشست به کوفه، و سر عُبیدالله بن زیاد پیش بنهاد، هم آنجا که وی نشسته بود و سر حسین پیش نهاده بود همان وقت دیگر سال و بیش(؟) تا خبر فتح آمد به دو روز، مختار از کوفه بیرون آمد باسپاه بسیار و به ساباط فرود آمد... و سایب بن مالك الاشعری را بر کوفه امیر کرد و خود به لشکرگاه بنشست و مردمان را خطبه کرد و گفت:

من بدان آمدم تا شما را به حرب برم، ولیکن شما را پیش خبر فتح آوردم، از آنکه ابراهیم فتح کرده است، و عُبیدالله بن زیاد را کشته است، وفردا یا پس فردا خبر آید.

پس دیگر روز خبر فتح آمد و رسول ابراهیم با سر عبیدالله بن زیاد علیه اللّعنه. و مردمان خواستند که بر مختار فتنه شوند، و گفتند که از پس پیغامبر علیه السّلام کس این چنین غیب نگفت وندانست که مختار گفته بود.

و مختار ابراهیم بن مالك را جواب نامه باز کرد، و موصل را و جزیره را و آن نواحیها به ابراهیم داد؛ و مختار به کوفه باز شد. و الله اعلم.

درمتن نقل شده دو اشتباه روی داده است، که چون آن را با دو متن **تاریخ طبری و الکامل** سنجیدم، به نادرستی آن پی بردم:

نخست آنکه نام آن رود که در حد موصل است خازر است. نکتهٔ دیگر آن است که در متن ما می گوید: ابراهیم بن مالك رایت را به برادرخود احمد بن مالك سپرد.

در دو متن **طبری** و **الکامل**، ابراهیم رایت را به عبدالرّحمن بن عبدالله می سپارد که برادر مادری او است!

ص ۷۶۸:

«خبر وقعهٔ مختار با مُصعب بن زُبیر [و کشتن مختار]» نیز در **تاریخ طبری** (ج ۸، صص ۷۱۸ به بعد) به تفصیل آمده است و نیز در دو نسخهٔ ص (برگهای 322b به بعد) و صب (برگهای 249b به بعد). «کشتن» در سه مورد در این متن نیز به معنی متعدی به کار نرفته است!

ص ۷۷٤، س ۷:

در متن **تاریخ طبری** دو روایت آمده است (ج ۸، صص ۷۸۶ و ۷۸۹). روایتی همانند متن ما است که یحیی بن سعد برادر را از رفتن باز می دارد؛ و در روایتی دیگر، عبدالله بن یزید بن معاویه است، شوهر امّ موسی دختر او، که عمرو بن سعید را از رفتن باز می دارد، ولی او می رود؛ و می آید به سرش آنچه که آمدنی است. و نیز: **الکامل**، ج ٤، ص ۲۹۸.

ص ۷۷۶، س ۱۰:

در متن ما و دیگر نسخه ها، نام صاحب شرط نادرست آمده بود که با نگریستن به متن **تاریخ طبری** (ج ۸، ص ۷۹۸) وجه درست آن را آوردم: عبّاد بن الحُصین.

ص ۷۷۹، س ۱۲:

در دو نسخهٔ ص و صب متن خطبه عبدالله زُبیر را می آورد با مقدمهٔ آن:

> چون خبر مُصعب به عبدالله بن الزبیر رسید تافته شد و جزع پدید نکرد و صبر کرد، و مردمان را گرد کرد و خطبه کرد، خطبه ای بسیار معانی فصیح، چنانکه هرگز مثل آن خطبه کس نکرده بود اندر جهان، و نیز نکند اندر تعزیت، و صبر بر مصیبت نکرده بود، چنانکه عبدالله بن الزُبیر. و ایدون گفته بود که یاد کرده خواهد شد، والله اعلم بالصّواب. خطبهٔ عبدالله بن زبیر.. (نسخهٔ ص، برگهای 329a و 328b ؛ نسخهٔ صب، برگ 254a ، و نیز **تاریخ طبری**، ج ۸، صص ۸۱۹ ــ ۸۱۸).

ص ۷۸۰، س ۵:

ماجرای زن عبدالعزیز، دختر مُنذر بن جارود ــ که صورت درست این اسم را از متن **تاریخ طبری** بر گرفتم ــ بتفصیل در **تاریخ طبری** (ج ۸، صص ۸۲۸ ــ ۸۲۷) و **کامل** (ج ٤، ص ۳٤۲) آمده است؛ و حتی نام آن مرد، کشندهٔ دختر مُنذر، ابوحدید الشّنی، نیز آمده است در **تاریخ طبری** و

شعری که گفته اند.

ص ۷۸۰، س ۲۰:

در متن **تاریخ طبری** (ج ۸، ص ۸۲۷) نام فرستادهٔ خالد، داودبن قَحْذَم آمده است، که به عقب خوارج می رود. و نیز در **الکامل**، ج ٤، ص ٣٤٤.

ص ۷۸۷، س ٦:

آنان که ازقَطری بیازردند، به جانب عبد رب الکبیر، عبد ربه الکبیر، رفتند. ماجرا درمتن طبری (ج ۸، ص ١٠٠٦) آمده است، و نیز در **الکامل** (ج ٤، ص ٤٣٨)، و نام آن کشنده مُقَعْطَر ضبّی.

ص ۷۸۷، س ۲۰:

در نسخه های ما نام کعب الاشقری به گونه های نادرست آمده است، واین نام را ازمتن **تاریخ طبری** (ج ۸، صص ۱۸—۱۰۰۷) برگرفتم.

«الاشقر بطن من الازد» است و شعری گفت که نسخهٔ اساس ما نیاورده ولی بیتهایی از آن در نسخهٔ فا آمده است:

یـاحَفْـصَ اَنّـی عَـدانی عَنْکُمُ اَلسَّفَرُ وَقَـد اَرِقْـتُ فَـاَذَی عَـیْـنَـی اَلسَّـهَـرُ
عُـلِّقْـتَ یـا کـعـبُ بَعْدَ الشَّیْبِ غَانِیَةً وَالـشَّـیْـبُ فـیـه عَـن اَلا هْـواء مُـزْدَجَرُ

درترجمهٔ تاریخ طبری (ج ۸، ص ٣٦٤٦) این نام کعب اشقری و شعراو نیامده است.

ص ۷۸۸، س ۲۲:

شعر عُبیدة بن هلال در متن **تاریخ طبری** (ج ۸، ص ١٠٢١) و نیز **الکامل** (ج ٤، ص ٤٤٣) آمده است و مطلع آن این است:

لَـعَـمْـری لَـقَـدْ قـامَ اَلاَصَـمُّ بـخُطْـبَـةٍ لِذِی الشكّ مِـنْـها فی الصُّدُورِ غـلـیلُ

این شعر و این اشاره هم در **ترجمهٔ تاریخ طبری** نیامده است.

ص ۷۹۰، س ۵:

در نسخه های ما صریحاً «اشتر» آمده است که حجاج او را، جبیب مهلّب را داده بود. و چنانکه در وصف نسخه ها آمده است، نسخهٔ فا عموماً «شین» را بی نقطه می نویسد، ولی در اینجا بتصریح «اشتر» نوشته است.

در متن **تاریخ طبری** (ج ۸، ص ١٠٣٥)، سخن از «بغلة خضراء» است، و نیز در **الکامل** (ج ٤، ص ٤٤٨).

ص ۷۹۳:

در دو نسخهٔ ص و صب، بخشهایی آمده است که در نسخهٔ اساس ما، و نسخهٔ همگون آن

(فا) نیامده است. چون این بخشها درمتن تاریخ طبری آمده است، بضرورت آن را می آورم:

خبر شبیب [خوارجی] و حربهای او با حجّاج بن یوسف

و این شبیب مردی بود از حد جزیره از شهرهای داریا. و مردی بود نیك مرد و نیك مردمان را پند دادی، نام او صالح بن مُسرّح، و بسیار عبادت کردی و مردمان را علم آموختی؛ و او را شاگردان بسیار بودند اندر موصل و جزیره و مداین و اندر عراق؛ و او علم و فقه از اخواص آموخته بود، و شاگرد عبدالله بن مسعود بود، و قرآن به قراءَت عبدالله مسعود خواندی، و امام بود هم به قراءَت و هم به علم فقه.

و چون عبدالملك محمّدبن مروان را امیری داد و بسیار جور کرد به موصل و جزیره، صالح را از آن کراهیت آمد، و اخبار حجّاج نیز بشنید که او به عراق همی چه کند، از آن نیز درد آمدش، و به مرتبت خویش اندر چنین پدید کرد که فاضل ترین عبادت آن است که با ایشان جهاد کنی، و ایشان را از پس یکدیگر از پشت زمین برداری یا خود کشته شوی.

پس گفت: امام نشاید مگر عادل، و همی نبیند که این مردمان چه کنند؟! با من بیعت کنید تا این امامان ضالّ را از زمین برگیریم و بپراگنیم به هر شهری، و این مردمان را بدین بیعت خوانند؛ و روزی را وعده کنید که بیرون آیید. ایشان با وی بیعت کردند و به هرشهری بپراگندند.

و این به اول سال هفتاد و شش بود و مردمان را وعده کرد که به ماه صفر، روز چهارشنبه، نیمهٔ ماه بیرون آییم. و یاران بپراگندند به شهرهای موصل و جزیره.

و با وی مردی بود از شاگردان نامش شبیب، و او را به مداین فرستاد، و از آنجا از مهتران خوارج و ازارقه که با قَطری بن الفجاه بودند بسیار بودند، این همه اجابت کردند صالح را.

چون وعده بیامد همه سوی صالح آمدند به شهرداریا، و از هر جانبی گرد آمدند، و صالح از شهر بیرون شد تا بنگرد که چند تن گرد آمده اند. همه صد و ده تن بودند. صالح گفت: ما را این بس است: الآیه، كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ ٱللّٰهِ.

ایشان همه پیاده بودند. پس صالح گفت: محمّد بن مروان را بدین مرغزار شهر ما اسبان است به گیاه کرده. نخست غنیمت آن بیاورید و برنشینید. خبر به محمّد بن مروان بردند که صد و ده تن آمدند و اسبان را تمامت ببردند.

محمّد بن مروان مردی را بیرون فرستاد نامش عدی [بن عدی حارثی] با هزار مرد

[طبری: ۵۰۰ مرد] و صالح آگاه شد، و آن شب بر عدی و سپاهش شبیخون بردند و بسیار بکشتند، و اندکی که بماندند به هزیمت شدند. صالح آن خواسته های ایشان و سلاحها بر سپاه خویش ببخشید، و خبر به محمّدبن مروان آمد. بر عدی خشم گرفت. پس مردی را بفرستاد نامش حارث [بن جعونه ربیعی] با هزار و پانصد مرد. ایشان بیامدند.

صالح از آنجا برفته بود و به شهری شده بود از جزیره، نام آن قبل [طبری: آمد]. ایشان از پس او برفتند و حرب کردند روزی تا شب. چون شب اندرآمد، بازگشتند، و ز مردمان ایشان هفتاد تن کشته شدند، و ز مردمان صالح سی تن. ایشان گفتند: ما را عدد اندك است و دشمن بسیار. صواب آن است که تا امشب از اینجا برویم و به حدِ عراق شویم.

پس به شب اندر بگریختند و به حد عراق آمدند بر [دسکره]. و حجّاج خبر ایشان بشنید. و حارث بن عُمیره را بفرستاد [331b] با سه هزار مرد؛ و صالح را نود مرد بیش نبود. از آنجا برفت و به خانقین آمد. حارث از پس او بیامد، او را بیافت فرود آمده به جانبی نامش [مدبج]. صالح آهنگ گریختن کرد. پس صالح جهد کرد، نتوانست گریختن. با بیست تن گرفتار آمد.

و شبیب با هفتاد تن بگریخت و به نزدیکی اندر حصاری بود، شبیب با آن هفتاد تن به حصار اندر شدند، و اهل حصار بیامدند و شبیب را بر خود مهتر کردند. و حارث آگاه شد. بیامد و گرداگرد حصار بگرفت. و ایشان از بام حصار تیر همی انداختند، تا شب اندر آمد. پس حارث بفرمود تا هیزم بسیار بـر درِ حصار بنهادند و آتش اندر زدند و گفتند تا ایشان بر آتش نتوانند گذشتن، که بر ما شبیخون کنند، و بامداد ایشان را بگیریم؛ و یاران حارث ایمن بخفتند.

چون نیم شب ببود، شبیب یاران را فرمود تا نمدها [تر] کردند و به پای اسبان اندر گرفتند و لختی بر آن آتش افگندند، و بر آن آتش بگذشتند، و شبیب با آن هفتاد تن بر سپاه شبیخون کردند و شمشیر اندر نهادند و کشتن اندر گرفتند. و ایشان که لشکر حارث بودند هزیمت شدند و خواسته رها کردند.

شبیب خواستهٔ ایشان غنیمت کرد و بر یاران خود ببخشید و برفت به زمین موصل، و حیلت کرد تا دویست مرد گرد کرد. و حجّاج بن یوسف را خبر شد از احوال شبیب. شفیق بن غالب را با پنج هزار مرد بفرستاد. شبیب از آنجا برفت و تا آذربایجان همی شد غارت کنان. حجّاج مردی به طلب وی فرستاد نامش سفیان، با سپاه بسیار، و سفیان برفت به طلب شبیب.

و شبیب بر یک جای نبودی، به حدهای عراق و موصل و جزیره شدی، و به هر شهری

که بشدی، امیر و بندار را بُکشتی و آن خواسته که آنجا یافتی از بیت المال برگرفتی. و با وی دویست مرد بود از سواران جزیره. هرکجا خواستندی همی تاختندی، و سپاه گران ازپس ایشان نتوانستی شدن، و او هم چنین تاختن همی کرد تا خراج عراق بیشتر بستد، و دخل بر حجّاج بگسست، و کاردارانش را بکشت، و سفیان با لشکر به طلب او همی گشت تا بیافتش به... کوهی فرود آمده بود.

شبیب چون سپاه بدید برنشست و یاران خود را دو قسمت کرد، صد مرد ازپس کوه بر پای کرد و خود با صد مرد برجای بیستاد، و چون سفیان با سپاه نزدیک آمد، شبیب روی را به هزیمت نهاد، تا ایشان را از کمین خود درگذاشت. پس بیستاد و روی برگردانید و با آن صد مرد حمله آورد و آن سپاه از کمین بیرون جستند، و ازپیش و ازپس شمشیر اندر نهادند، و سپاه سفیان به هزیمت شدند و باز نزد حجّاج بن یوسف آمدند.

پس حجّاج سورة بن الحرّ التمیمی را بفرستاد با سه هزار مرد مبارز گزیده. و سورة برفت. خبر یافت که شبیب به نهروان به گورستان خوارج برخاست و با سیصد مرد تاختن کرد. چون فراز آمدند شبیب را یافتند بیدار و آراسته حرب را. با او حرب کردند و شبیب او را هزیمت کرد و ازپسِ ایشان همی شد تا به لشکرگاه ایشان رسید؛ و آن سپاه که آنجا بودند نیز هزیمت شدند و خلقی کشته شدند.

پس چون سورة به هزیمت باز حجّاج آمد، گفت: شرم باد شما را، چندین مرد از دست دویست مرد هزیمت همی شوید. پس هر چه اندر لشکرگاه سورة بود شبیب بر سپاه قسمت کرد و برفت تا به مداین شد، و مردمان شهر به حصار اندر گرفتند، و شبیب هر چه بیرون از شهر یافته بود از گاو و گوسپند همه براندند، و برفت و به حد سواد باز شد.

پس حجّاج مردی بود مبارز، و او را بخواند نامش عثمان سعید الکندی [طبری: عذری]، و او را به لقب جرك خواندندی، ازمبارزان بود. حجاج او را چهار هزار مرد به طلب شبیب فرستاد؛ و هرکجا خبر شبیب همی یافت می شد، و شبیب ازپیش او همی شد، تا دو سه ماه برآمد؛ و شبیب دیه به دیه همی شد و غارت همی کرد، و همه خراج و دخل بر حجّاج بشکست.

پس اثر شبیب بیافتند به دیهی به حد نهروان، و دهقان آن دیه شبیب را مهمان کرده بود. چون وقت چاشتگاه ببود، سپاه گرداگرد حصار بگرفتند. [332a] پس شبیب از ایشان نیندیشید، و نان بخورد و سپاه برنشاند و خویشتن را از حصار بیرون افگند، و بر آن سپاه حمله کرد و شمشیر اندر نهادند و ایشان هزیمت شدند.

و جرك با خاصگیان خویش بیستاد و حرب همی کرد تا پانصد مرد از سپاه او کشته شدند و او را خسته کردند و از اسب بیفگندند. آنگه یاران او را برگرفتند و ببردند، و شبیب به نهروان بنشست، و همه دخل از حجّاج بگسست، و کسی بر کوفه خلیفت کرد. چون شبیب بشنید که حجّاج بن یوسف از کوفه برفت و به بصره شد، او نیز از نهروان برفت و آهنگ کوفه کرد. و عروة بن المغیره خبر به حجّاج فرستاد [که شبیب آهنگ کوفه کرد، چه فرمایی؟].

آمدن شبیب به درِ کوفه به حرب

این روز که حجّاج به بصره آمد دیگر روزنامهٔ عروه فراز آمد که شبیب روی به کوفه نهاد. حجّاج کار بصره را دست باز داشت و بشتاب برفت و به کوفه باز آمد، و خبر به شبیب شد که حجّاج به کوفه بازگشت. شبیب بشتاب برفت تا پیش از حجّاج به کوفه اندر شود. حجّاج برفت و بتعجیل تا پیش از شبیب به کوفه اندر شود، و حجّاج نماز دیگر به شهر اندر آمد، و شبیب نماز شام بر درِ کوفه رسید، و او را گفتند حجّاج به شهر اندر شد.

و شبیب سوگند خورد که من امشب بازنگردم تا به کوفه اندر نشوم، و حجّاج را بگفتند که شبیب بر درِ کوفه فرود آمده است. گفت: امشب حرب نتوان کرد. درِ کوشك ببندید تا فردا. و شبیب همی بود تا لختی از شب بگذشت. پس خویشتن را با یاران به شهر اندر افگندند و برفت و به درِ کوشك حجّاج شد. در بسته یافت. عمودی آهنین در دست داشت بزد بر درِ سرای. دری بود آهنین. و عمود اندر آن نشست، و هنوز اثرِ آن پدید است.

پس شبیب با یاران برفت و به مسجد بزرگ شد. چهارتن یافت از نیک مردان. ایشان را بکشت و برفت تا به درِ سرای. چون شب شد، صاحب شرط حجّاج در بسته بود و غلامی و اسبی بر درِ سرای بود، ببرد و برفتند و از شهر بیرون شدند. والله اعلم بالصّواب.

خبر حربِ بازپسین میان شبیب و اهل عراق

پس حجّاج نامه کرد به عبدالملك به عراق، و گفت: خدای تعالی نصرت از اهل کوفه بازگرفته است. از سپاه شام لشکری فرست تا به حرب شبیب شوند. و چون سپاه عراق این بشنیدند، همه گرد آمدند و گفتند اگر این سپاه شام بیایند و شبیب را بگیرند، نام و آب ما بشود، و عبدالملك نیز ما را روزی ندهد.

پس همه سوی حجّاج آمدند و گفتند: ایّها الامیر، ما را سپاه شام به کار نیست، ما

خود بجمله برویم و کار او را کفایت کنیم، و ما چهل هزار مردیم که ما را نام اندر دیوان است. حجّاج گفتا: بروید. پس آن چهل هزار مرد برفتند و عبدالرّحمن بن محمّد الاشعث نیز با ده هزار مرد از جوانان کوفه برفت که نامشان اندر دیوان نبود. و حجّاج عتّاب بن وَرقاء بر این پنجه هزار مرد سپهسالار کرد.

و شبیب به مداین بود. سپاه عرض کرد، هزار مرد گردآمده بودند، و از آن جمله سیصد مرد بگزید و پیش این پنجاه هزار مرد آمد به ساباط، آنجا که امروز بغداد است. و هر دو سپاه فرود آمدند بر آنکه فردا حرب کنند. شبیب صبر کرد تا شب تاریك شد، و بر آن پنجاه هزار مرد شبیخون کرد، و شمشیر اندر نهاد و همی کشتند. و ایشان هزیمت شدند. و عتاب سپاه را همی خواند، کس بدو ننگرید. پس عتّاب را بیفگند[ند] و بانگ کردند که عتّاب را کشتیم. و لشکر هزیمت شدند، و هم چنان از پس هزیمتیان همی شدند و همی کشتند.

چون روز بود، شبیب فرود آمد و منادی بانگ کرد به بیعت آن مردمان. از بیم بیعت کردند و با ایشان به لشکرگاه ایشان بازشد، و آن خواسته را همه غنیمت کرد، و هزیمتیان به کوفه اندر شدند، و مردمان شام شش هزار مرد آمده بودند، و حجّاج ایشان را [332b] به کوفه همی داشت. چون کوفیان به هزیمت بازآمدند، حجّاج گفت: سپاه عراق را من دانم، که نصرت از اهل عراق بگردیده است.

و شبیب دیگر روز روی به کوفه نهاد. حجّاج سپاه شام را بساخت و بیرون آورد، شش هزار مرد به درِ کوفه؛ و لشکرگاه بزد، و شبیب با آن ششصد مرد خویش، و با آن کوفیان که با وی بیعت کرده بودند به درِ کوفه. و آن کوفیان که با شبیب بیعت کردند پنداشتند که حجّاج بگریزد. چون حجّاج نگریخت، ایشان همه به کوفه اندر شدند، و شبیب با آن ششصد مرد خود بماند که با وی بودند و ازمد این با وی آمده بودند، حرب را بیاراستند با سپاه شام و حرب کردند. والله اعلم بالصّواب.

خبر حرب شبیب با حجّاج و سپاه شام

و شبیب بنزدیکی حجّاج فرود آمد بریك فرسنگ. و حجّاج سپاه شام را عرض کرد، و عتّاب بن ورقا را پسری بود نامش خالد بن عتّاب، او را سپاهسالار کرد و گفت: امروز خون پدر خود را طلب کن. پس حجّاج حارث بن معاویة الثقفی را بخواند و او را هزار و دویست مرد بداد و پیش شبیب فرستاد.

شبیب با وی حرب کرد و حارث را بشکست و یاران حارث به هزیمت نزد حجّاج

اندر آمدند. و شبیب از آنجا برگرفت و برابر حجّاج فرود آمد، و دیگر روز حجّاج صفها را راست کرد و شبیب نیز صف برکشید. پس نخست حجّاج غلامی را از آنِ خویش بیرون فرستاد، خود بر سرِ وی پوشیده. شبیب پنداشت که آن حجّاج است. حمله بر او آورد و عمودی زد و بیفگند. چون بنگرید مولای حجّاج بود.

شبیب گفت: ای دریغ این زخم من بدین سگ! پس حجّاج پیاده شد و بفرمود تا پیش صفّ کرسی بنهادند و بر آن کرسی نشست و گفت: یا اهل الشام! حمله کنید، و شبیب سویدا را نیز بفرمود با دویست مرد که حمله کنید. و شامیان حمله کردند و شبیب و سویدا را باز گردانیدند.

حجّاج گفت: الله اکبر! حرب چنین باید کردن، و بر پای خاست و پیشتر شد. پس شبیب با دویست مرد حمله کرد، و شامیان بپذیرفتند. حجّاج لختی پیشتر شد. پس شبیب با همه سپاه خویش حمله کرد. سپاه شام تیرباران کردند و شبیب را بازگردانیدند. حجّاج تکبیر کرد و خالدبن عتّاب را با هزارمرد به راهی دیگر بفرستاد تا ازپسِ پشت شبیب اندر آمدند، و برادرشبیب، مصاد، او را بکشتند، و زنش را، نام غزاله، بکشتند. و حجّاج از این سو سپاه را بفرمود که حمله کنید. سپاه شام حمله کردند، و شبیب روی برگردانید، و سپاه خویش را اندر پیش خویش همی برد، و هر که ازپس آمدی، حرب همی کرد، و خلقی بسیار بکشت، تا لشکر خویش را از رود فرات بگذاشت، و پل ببرید.

حجّاج گفت: بهل تا به دوزخ شود! شما باز گردید. سپاه بازگشت و حجّاج با کوفه آمد. دیگر روز حجّاج حبیبِ عبدالرّحمان الحکمی را بفرستاد با سه هزارمرد بر طلب شبیب، و شبیب همی شد تا انبار، و آنجا فرود آمد، و حبیب ازپسِ او برفت، و یاران را گفت: امشب خویشتن را نگاه دارید تا شبیخون نیارد. سپاه را به چهار گروه کرد، بر پشت اسبان بیستادند. چون نیم شب ببود، شبیب تاختن آورد با صد مرد؛ و از هر سوی حمله آورد. خلقی را بکشتند و تا روز هم‌چنان حرب می کردند، تا از گروه شبیب سی تن کشته شدند، و او از ایشان خلقی بسیار بکشت.

چون روز ببود شبیب از خدای عزّ و جلّ پیروز شد، و به اهواز بگذشت و به پارس شد، و از آنجا به کرمان شد و به کوههای کرمان اندر شد و بنشست چهار ماه، تا بیاسود. آنگاه بازگشت و بیامد و حجّاج سپاه شام بر کوفه اندر همی داشت. چون خبر شنید که شبیب باز آید، سفیان را بفرستاد با همه سپاه. چون بنزدیك شبیب رسید، حرب اندر گرفتند.

و شبیب آن روز از نماز پیشین تا نماز دیگر حرب همی کرد، و به هیچ گونه سپاه شام را از جای نتوانست جنبانیدن. تا نماز شام حرب همی کردند سخت‌ترین حربی. و چون شب اندر آمد، شبیب باز گشت و یاران را گفت: امشب فرود آییم و بامداد باز حرب آییم. [333a] و از رود همی گذشتند تا همه سپاه او بر پل بگذشتند، و او از پس بگذشت.

چون به نیمهٔ پول رسیده بود، [اسب] شبیب دست برآورد و بر پشت مادیانی نهاد که اندر پیش او بود. پای اسبش از جای بشد، و اسب ستان به رود اندر افتاد، و شبیب از پشت اسب جدا شد و اسب شناه کرد و بیرون آمد و شبیب را غرقه کرد، و چون به روز اندر افتاد، شبیب بانگ کرد و گفت: فَکانَ آمر الله مَفْعُولاً، و آب فرو بردش و باز برآمد و گفت: وَکانَ امر الله قَدرا مَقدُورا، و دیگر فرو برد و دیگر برآورد و گفت: ذلك تَقدیرُ آلعَزیز العَلیم. پس آب فرو بردش و هلاك شد، و یاران او همه بپراگندند. و خبر به مادرش شد که شبیب را بکشتند. گفت: او را نکشند. گفتند: غرقه شد. گفت: اکنون راست همی گویید! چه دانستی، گفتند. گفت: زیرا که چون او جدا شد از من، آتش دیدم از من بیرون آمد. دانستم که آتش را جز آب نکشد.

به سال هفتاد و هفت مرد، آن روز ک بمرد پنجاه و سه ساله بود و الله اعلم بالصّواب.

در ص ۷۸۵ متن چاپی ما، آنجا که عنوان:

«خبر حرب مهلّب با خوارج در عهد عبدالملك بن مروان»

آمده است، در نسخهٔ فا خبری است از محمّد بن جریر دربارهٔ شبیب و آغاز کارش که سخت ناخوانا است. اینك که کار شبیب و بیرون آمدن او را بر حجّاج از دو نسخهٔ ص و صب برگرفتم و آوردم، در اینجا ضروری می دانم که آن خبر را، تا آنجا که نسخه را می توان خواند، بیاورم و جای آن را در متن **تاریخ طبری** و نیز در **الکامل** به لحاظ خوانندگان گرامی برسانم. اینك خبر شبیب از روی نسخهٔ فا:

و محمد بن جریر چنین گوید که یزید بن نُعیم پدر شبیب... سلمان بن ربیعة الباهلی بود که به روزگار عثمان بیرون شده بودند. چون باز آمدند، غنیمت بسیار آورده بودند. چون بردگان قسمت همی کردند، آن یزید بن نُعیم کنیزکی را دید سخت نیکوروی. او را بخرید. و آن سال بیست و پنج بود از هجرت. و آن کنیزك بار گرفت از یزید، و شبیب را بزاد روز شنبه عید گوسپند کشان. وی چون بزاد گفت:

من ایدون به خواب دیدم که آتشی بزرگ ازمن جدا شدی و به هوا اندررفتی و به همه جهان برسیدی، پس فرود آمدی و به آب روان اندر افتادی. چون بپرسید، گفتند: این کودك چنان شود که فسادها کند و از آن کسان باشد که بسیار خون بریزد. و کارش چنان بزرگ شد که همه خوارج که بر حجّاج بیرون شدند ازوی بترنبود. وآن رنج و... که حجّاج ازدست او کشید ازکس نکشید.

و بیرون شبیب... مطرف بن مغیرة بن شبیب امیرمداین بود از دست حجّاج، بر حجّاج بیرون آمد...» (برگ 291b- نسخهٔ فا)؛ و نیز ر. ک: (**تاریخ طبری**، ج ۸، صص ۷۸ــ۹۷۷؛ **الکامل**، ج ٤، ص ٤۳۳)

ص ۷۹٦، س ۷:

درنسخه های ما عامربن واثله آمده بوده که برحسب متن **تاریخ طبری** (ج ۸، ص ۱۰۵٤) و **الکامل** (ج ٤، ص ٤٦۲) صورت درست آن را آوردم، و او ابوالطفیل عامربن واثلة الکنانی است.

ص ۷۹۷، س ۲۳:

درمتن ما، به اعتبارنسخه ها، عبارتی آمده است که درمتن **تاریخ طبری** (ج ۸، ص ۱۰۵۹)، ونیز **الکامل** (ج ٤، ص ٤٦٤) نقیض آن آمده است. متن ما می گوید:

«اگراین حدیث ازسکستان است جای ترس است». اما متن **تاریخ طبری** می گوید:

«فقال یا امیرالمؤمنین، ان کان هذا الحدث من قِبَل سجستان فلاتخفه، و ان کان من قِبَل خراسان تخوّفته...».

به گمان من از عبارت متن ما، جمله ای که معطوف به خراسان است افتاده است که خبر آن «جای ترس است» همچنان به جای مانده!

ص ۸۰٤، س ۱۵:

درمتن ما، تاریخ مرگ مهلّب «به ماه ذی الحجّه اندربمرد به سال هشتادوسه» آمده است.

متن **تاریخ طبری** می گوید: (ج ۸، صص ۸٤ــ۱۰۸۳)

«قال وتوفی فی ذی الحجّة سنة ۸۲، فقال نَهاربن تَوْسَعة التمیمی:

اَلاذَهبَ الغزوُ المُقَرِّبُ لِلْغِنَی | وَماتَ النَّدی وَالجودُ بَعْدَ المُهلَّبِ
اَقاما بِمرْو الرُّودِ رَهْنَی ضَرِیحهِ | وَقد غُیِّبا عَنْ کلّ شرقٍ وَمَغْرِبِ

.........»

البته شعرنَهاربن تَوْسعة دردونسخهٔ ص وصب آمده است.

در **الکامل** نیز (ج ٤، صص ۷٦ــ٤۷۵) سال مرگ مهلب ذیل حوادث سال هشتاد ودو آمده است.

ص ۸۰۵، س ۸:

درمتن ما و نسخه‌ها «خالدبن جریربن عبدالله القشری» آمده است و درمتن عربی **تاریخ طبری** (ج ۸، ص ۱۰۹۸) خالدبن جریربن عبدالله القسری، با نسخه بدل «القرشی».

ص ۸۱۶، س ۱۲:

نامهای پسران عبدالملك درمتن ما و منبعهای دیگر یکسان نیست. متن ما پانزده پسر را نام می برد.

درمتن **تاریخ طبری** (ج ۸، ص ۱۱۷٤) از شانزده پسر یاد می کند، افزون بر آنکه ابوبکر را همان «بکار» می داند، و سعد را سعید. دراین متن عَنْبَسه، یاد شده که درمتن ما نیامده.

تاریخ یعقوبی نیز چهارده پسر را یاد می کند که از آن میان حجّاج و عَنْبَسه درمتن ما نام برده نمی شود. (ترجمه، ج ۲، ص ۲۳۳) سعد نیز در **تاریخ یعقوبی** سعید خوانده شد.

در **الکامل** نیز (ج ٤، ص ۵۱۹) نام پسران، پانزده است. ابوبکر را همان «بکار» می خواند، و سعد را نیز سعید.

ص ۸۱۷، س ۱۶:

مَلِك چغانیان درمتن ما «عَمرو الاعور» خوانده شده است. درمتن **تاریخ طبری**، (ج ۸، ص ۱۱۸۰) عبارت همانند متن است و نام ملك «بیش» (ن. ل: تیش):

«... فلمّا قطع النهر تلقّاه بیش الاعور ملك الصغانیان بهدایا و مفتاح من ذهب فدعاه الی بلاده...».

ابن اثیر، در **الکامل** (ج ٤، ص ۵۲۳)، عین ماجرا را می آورد، اما از مَلِك چغانیان نام نمی برد:

«... فقطع النهر، فتلقّاه ملك الصّغانیان بهدایا و مفاتیح من ذهب و دعاه الی بلاده...».

ص ۸۳۷، س ۱۰:

امیری مکه با «خالدبن عبدالله القسری» است درمتن **تاریخ طبری** (ج ۸، صص ۳۱ــ ۱۲۳۰). افتادن نام «خالد» از متن ما، ظاهراً از شیوهٔ متعارف فارسی زبانان است که نام پدر را به جای نام پسر می‌آورده‌اند. طبری می‌گوید:

«و فی هذه السنة ولّی الولید بن عبدالملك مکّة خالدبن عبدالله القسری فلم، یزل والیاً علیها الی ان مات الولید.»

ص ۸٤۱، س ۳:

نمونه‌ای از موردهای بسیار که مترجمان گرامی متن **تاریخنامه**، اشاره به کوتاهی محمّدبن جریرطبری درنقل ماجراها کرده‌اند و می گویند:

«و این حدیث جیفان خوارزم محمّد بن جریر مختصر کرده است، و ما چنانکه در کتب دیگر یافته بودیم یاد کردیم.»

ص ۸٤۱، س ۵:

ملك جاجرم، درمتن **تاریخ طبری** (ج ۸، ص ۱۲۳۸)، «خام جرد»، آمده است و در **الکامل** نیز (ج ٤، ص ۵۷۰).

ص ۸٤۲، س ۳:

درمتن **تاریخ طبری** (ج ۸، ص ۱۲٤۱)، «مُجَشِّر بن مزاحم السلمی آمده است و در نسخه بدل آن: المَجْشَر...

درمتن **الکامل** (ج ٤، ص ۵۷۱)، این نام همانند ضبط ما به تشدید ش (المجشّر...) آمده.

ص ۸٤۵، س ۹:

روایتی که در دو نسخهٔ ص و صب آمده است، با متن ما همسان نیست، و ازعهدنامه نیز سخنی نمی گوید.

شعرهای شاعران درستایش قُتَیبه دربارهٔ گشادن این شهرها، همچنانکه درمتن **تاریخ طبری** آمده است (ج ۸، صص ۵۱ــ ۱۲۵۰)، دردونسخهٔ ص وصب، پاره‌ای آمده است.

ص ۸٤۸، س ۱۲:

متن شعرعوفَ بن الخَرِع، دردونسخهٔ ص وصب آمده است. همچنانکه در **تاریخ طبری** آمده (ج ۸، صص ۵۷ــ۱۲۵٦) آن را یاد می کنم:

نـــأمّ الـبـــلادَ لِـحُـبِّ اللّـقـا ولانَـتَّـقِـی طـائـرا حَـیـثُ طـارا

سـنـیـحـا ولا جـاریـا بـارحـا عَـلـی کُلّ حـالٍ نُلاقی الیَـسـارا

ص ۸۵٤، س ٤:

درمتن **تاریخ طبری** (ج ۸، ص ۱۲۱٦)، فرستادهٔ ولید بن عبدالملك بنزد سلیمان، حارث بن مالك بن ربیعة الاشعری خوانده شده، نه حارثه، که درمتن ما آمده است.

ص ۸۵٦، س ۱:

درمتن ما برمبنای دونسخهٔ اساس و فا، عطای مجاهد آمده بوده، که بر اساس **تاریخ طبری** اصلاح شد که:

عطا. مراد ابومحمّد عطاء بن ابی رَباح ـ عطاء بن اسلم بن صفوان، تابعی ازبزرگان فقیهان است و در سنهٔ ۱۱۵ درگذشته است. (**طبقات الکبیر**، ج ۵، صص ٤٦ ــ ۳٤٤). در **اعلام زرکلی** (ج ۵، ص ۲۹) سنهٔ ۱۱٤ آمده است.

مجاهدبن جَبر، ابوالحجّاج المکّی، تابعی، مفسّر و شیخ قاریان بوده است. در **طبقات الکبیر** (ج ۵، صص ٤٤ـــ٣٤٣) سال درگذشت او ۱۰۳ ﻫ .ق آمده است و در **الاعلام**، ۱۰٤ﻫ .ق.

ص ۸۵۷، س ۱۸:

در نسخه های ما نام ابوبکر بن عبدالرّحمن بن الحارث بن هشام، بنادرست آمده بود که بر حسب متن **تاریخ طبری** اصلاح شد و نیز **الکامل**، ج ٤، ص ۵۲٦.

وی ابوبکر بن عبدالرّحمن بن الحارث بن هشام المَخزومی القرشی، یکی از فقیهان، هفتگانهٔ مدینه است، و آن دیگران: سعیدبن المسیّب، و عروة، و القاسم، و عُبیدالله بن عتبه، و خارجة بن زید، و سلیمان بن یسار. ر. ک: **الاعلام زرکلی**، ج ۲، ص ٤۰.

ص ۸۷۱، س ۱:

عبارت متن تابدار است:

«عبدالرّحمن گفت: برادرم، قُتَیبه، از این سخن نیندیشد، و اگر من پرستنده‌ای از آنِ خویش بفرستم تا ایشان به جهان اندربشوند و بیابانها(؟) جهان و به کوهها اندربپراگنند...».

نسخهٔ اساس وفا جز این خوانده نمی شود، شاید «به پایانهای جهان» باشد؟

ص ۸۷۳، س ۲۳:

در نسخه های اساسی ما عبارت چنین است:

«... و ده هزار مرد از اَزد بودند و مهترشان حیان بن ایاس بود...»

و این با متن **طبری** صریحاً تغایر دارد. عبارت **تاریخ طبری** (ج ۸، ص ۱۲۹۱) چنین است:

«والازد عشرة آلاف رأسهم عبدالله بن حوذان...»

در **الکامل** نیز (ج ۵، ص ۱۵)، عبارت همانند **تاریخ طبری** است:

«والازد عشرة آلاف، و علیهم عبدالله بن حوذان...»

ص ۸۷۳، س ۲۳:

عبارت متن ما بر حسب نسخه ها چنین بود:

«و جز از این چهل و هفت هزار بودند و مهترشان جَهم بن زحر بود.»

عبارت متن **تاریخ طبری** چنین است (ج ۸، ص ۱۲۹۱):

«و من اهل الکوفه سبعة آلاف علیهم جهم بن زحر او عُبیدالله بن علی و...».

من برمبنای متن [از اهل کوفه] را آوردم، تا متن نادرست نباشد!

ص ۸۸۸، س ۱۲:

نام «مخلّدبن یزید» درمتن **تاریخ طبری** (ج ۹، ص ۱۳۵۰) با دو اعراب آمده است. درمتن با اعراب مَخْلَد (به فتح م و سکون خاء و لام مفتوح)، و مخلّد (به تشدید لام) در حاشیه.

در الاعلام زرکلی (ج ۸، ص ۷٤) مَخْلَد (به فتح میم و لام) آمده است.

ص ۸۸۹، س ١٤:

متن ما می گوید: «چهار هزار مرد از ترکان بریکجای بکشتند.».

اما در متن تاریخ طبری آمده است (ج ۹، ص ۱۳۲۰):

« و قتل اربعة عشر الف ترکی صبراً...»

ابن اثیر هم صریحاً «و قتل اربعة عشر الف ترکی صبراً...» می نویسد. (الکامل، ج ۵، ص ۳۰).

ص ۸۹۷، س ۲۲:

آن کس که رجاء بن حَیْوه می گمارد تا اهل بیت سلیمان بن عبدالملک را بیاورد، در تاریخ طبری (ج ۹، ص ١٣٤٤)، کعب بن حامد العَبسی خوانده شده است، و در الکامل ابن اثیر (ج ۵، صص ٤٠ــ۳۹) کعب بن جابر عبسی ــ صاحب شرطه.

تاریخ یعقوبی نیز از کعب بن حامد عبسی نام می برد. (ترجمه، ج ۲، ص ۲۵۹).

ص ۹۰۵، س ۶ و ۲۱:

ضبط و اِعراب نام مَخْلَد را در اینجا از اساس پیروی کردم. ر.ک: تعلیقهٔ «ص ۸۸۸، س ۱۲».

ص ۹۰۵، س ۸:

در متن ما، موسی بن وجیه الحِمْیَری به نهر عقیلی به یزیدبن مُهلّب می‌رسد، ولی در تاریخ طبری (ج ۹، ص ۱۳۵۰)، نهر مُعْقِل، آمده است نزدیک پل بصره.

ص ۹۰۶، س ۲۲:

در متن ما بر مبنای نسخه ها، چنان آمده است که خالدبن ابراهیم و ابوداود دو تن تلقی می شود، در حالی که، در اصل این هر دو یکی است.

خالد بن ابراهیم، ابوداود، حالت بدل دارد؛ اسم است و کنیهٔ او. تأیید این استنباط متن تاریخ طبری است (ج ۹، ص ۱۳۵۸) که در شمار آن کسان می آورد:

«منهم سلیمان بن کثیر الخُزاعی ولاهِزبن قُریظ التمیمی و قَحطبة بن شَبیب الطایی، و موسی بن کعب التمیمی و خالد بن ابراهیم ابوداود من عَمرو بن شیبان...»

در کامل نیز همان ترتیب را بیان می کند (ج ۵، ص ٥٤):

«... و موسی بن کعب التمیمی، و خالد بن ابراهیم ابوداود من بنی شیبان بن ذُهل...».

ص ۹۱۷، س ۲:

عبارت برگرفته از نسخه ها در متن نامفهوم است:

«... وآن گروه که به موصل انداز اهواز، و هواخواهان تواند، بنزدیک تو آیند، وبه دست تو اندرجبال (؟) باشد...».

در ص ۹۱۹ متن ما، به سطر ۲٤، عبارتی است که چون آن را بامتن **تاریخ طبری** سنجیدم، وجه درست، به گمانم، یافته شد. در این دوجا، واژهٔ «جبال» تصحیفِ «مرجئان» است. خاصه در عبارت ص ۹۱۹:

«و مردی بود او را بو رؤبه گفتندی، و مهتر جبال (=مرجئان) بود و از هم‌مذهبان گروهی با او بودند...».

درمتن **تاریخ طبری** (ج ۹، ص ۱۳۹۹)، چنین آمده است:

«قال ابو رؤبه، وکان رأس طائفة من المُرجئه ومعه اصحاب...».

ص ۹۱۹، س ۲٤:

مهتر جبال = مهتر مرجئان درست است، ر. ک: تعلیقهٔ «ص ۹۱۷، س ۲».

ص ۹۲۱، س ۱۱:

در نسخه های ما بنادرست، «الفضل بن مُهلّب» آمده است که اصلاح شد. ر. ک: **تاریخ طبری**، ج ۹، ص ۱٤۰۲.

ص ۹۲۲، س ۲:

نام قَحْل بن عیّاش کلبی در دو متن **تاریخ طبری** (ج ۹، ص ۱٤۰۵) و **الکامل** (ج ۵، ص ۸۳)، با نسخه بدلِ «فحل» آمده است.

ص ۹۲٤، س ۲۱:

در متن ما سخن از «پسر صول ملك دهستان...» است. نمی دانم این دگرگونی از تصحیف واژهٔ «قهستان» است یانه.

در متن **تاریخ طبری** می گوید (ج ۹، ص ۱٤۱۱):

«... و اخذ ابن صول مَلِك قُهستان اسیراً ...».

در **الکامل** نیز (ج ۵، ص ۸۵) عبارت درست همانند **تاریخ طبری** است.

ص ۹۲۵، س ۱۸:

«پس چون مَسلمه از حرب یزید بپرداخت، یزید بن عبدالملك او را ولایت بصره و کوفه و خراسان داد...».

در متن ما، از دو بخش که در متن **تاریخ طبری** آمده است، و نیز در دو نسخهٔ ص و صب، خبری نیست، ناگزیر آن دو بخش را، پس از سنجش دو نسخهٔ ص و صب در زیر می آورم که نقصی در تداوم تاریخ روی ندهد:

اخبار مَسلمه و عُمر بن هُبیرة الباهلی

و چون مَسْلَمه از کار آل مهلّب بپرداخت، یزید بر او نامه کرد که به خراسان اندر امیری فرست تا با کارداران یزید بن المهلّب شمار کند و امانتها و ودیعتهای ایشان را طلب کند.

پس مَسلَمه، سعید بن عبدالعزیز بن الحارث بن الحکم را بفرستاد؛ آنکه او را سعید خُذَین [در هر دو نسخه: خزین] لقب کرده بودند؛ و مردی بود از بزرگان بنی امیّه، و نسب او سعید بن عبدالعزیز بن الحارث بن الحکم بن [ابی] العاص بن امیّه؛ لیکن نه مردی امیر بود. مردی بود متنعّم و همیشه دیبا و خزّ و حریر پوشیدی و به نعمت اندر خو کرده بود، چنان که مهترزادگان و خداوندان نعمت باشند. و مَسلَمه دختر او را به زنی داشت. خواست که او را برکشد تا او را نیز اندر ملوك بنی امیّه نامی باشد، او را امیری خراسان داد.

پس نخستین روز که به مرو اندر آمد، سپاه خراسان پیش او بازشدند. و او به عماری اندر نشسته بود و جلالی (؟) دیبا از بر فروهشته. پس مردمان را آن ناخوش آمد و گفتند: این چه امیری است که به شهر اندر همی آید چون زنان اندر عماری نشسته، و روی به کس ننماید.

پس چون به شهر اندر آمد، بار داد. جامه های دیبا و خز پوشیده داشت، و پیراهنی پرنیان و قبای دیبا، و مردمان خراسان آن رسم نشنیده بودند. و از هر شهری از خراسان و ماوراء النهر مهتران به سلام آمدندی، و او را بر آن زینت دیدندی و بر آن فرشهای دیبا نشسته. بیرون آمدندی و گفتندی: این خود کیست که بر ما امیر کردند؛ و به زبان پارسی او را سعید خُذَین [هر دو نسخه: خزین] خواندندی.

و همه اهل یزید بن المهلّب و عمال او را به خراسان گرد کرد و مصادره کرد و با همه هفصدهزار درم بازبریدند. و از ایشان [خود] کس بود که هزارهزاردرم بتوانستی ستدن. مردمان بدین نیز بر او افسوس کردند و گفتند: خُذَین را با درم ستدن چه کار است؟!

و او غزو نکردی، و ترکان ماوراء النهر آگاه شدند که او چنین نرم است. دلیر شدند، و یکی مهتر از ایشان بیامد، نام او کورصول با سپاه بسیار، و به سغد آمد، و سغدیان باز مرتد شدند و از آنجا آهنگ بخارا کردند. خبر به خُذَین آمد. مسیّب بن بشرالرّیاحی را بفرستاد با چهارهزار مرد. [354a]

و مسیّب مردی بود مبارز. چون مسیّب از رود بگذشت، مردی هزار از او باز استادند. و به هرمنزلی کسی همی بازاستادی. چون مسیّب به حد سغد آمد، با او هفتصد مرد مانده بودند. و با ترکان حرب کرد بر سختی (؟)، و ترکان را هزیمت کرد و سغد بستد، و غنیمتهای بسیار یافت. و ترکان باز ترکستان شدند.

و مسیّب نامه کرد به سعید، و سپاه خواست تا به ترکستان رود. سعید جواب باز فرستاد که آن شهر که ترکان از مسلمانان ستده بودند بازستدی، بس باشد. برخیز و بازآی. پس مسیّب باز به مرو آمد، و مردمان بدین نیز فسوس کردند. و چون او به مرو باز آمد، دیگر باره ترکان بیامدند و سغد بگرفتند.

و سعید باز سپاه را بفرمود که بروید. کس نرفت. و از بنی امیّه هیچ امیری به خراسان نیامده بود ضعیفتر از این سعید حُذَین. پس او را گفتند: تا تو نروی این سپاه نرود. آنگاه سعید از مرو برفت بر کراهیّت، و جیحون بگذاشت با سپاه بسیار. و سعید آمد و سپاه پیش او حرب کردند به سغد. و او گرد سغد برگشت و دیهها و سبزه‌ها و آبهای روان دید و خانه‌های خرم.

چون مسلمانان ترکان را هزیمت کردند، خواستند که سغد را غارت کنند که ایشان چندبار مرتد شده بودند و با ترکان یکی شده. پس سعید گفت: به سغد اندر مشوید که شما ویرانی کنید، و این سغد چون بوستانی است، نباید که ویران شود. و سپاه را از سغد باز داشت. و مردمان بر این نیز براو افسوس کردند و گفتند: خُذَین را بستان خوش آمد، و آن سال آنجا بماند. و هر چند خواستند که باز مرو شوند، لشکر را یله نکرد که باز شدی. و گفتند: هر چند پیشتر شوی این بوستان خوشتر است. و هم چنان او را نرم‌نرم به در سمرقند بردند. و آن سال آنجایگه بماند.

و چون سال صد و سه اندرآمد، یزید عبدالملك، مَسلَمه را از خراسان و عراق باز کرد، زیرا که سوی یزید هیچیز نمی فرستاد، و یزید همی شرم داشت که نامه عود کردی. پس او را نامه فرستاد که با تو حدیثی دارم. کسی را خلیفت کن و خود بیای. و عمر هُبَیره را عهد خراسان بداد و بفرستاد.

چون مَسلَمه از عراق سوی شام همی شد، عمر هُبیره او را پیش آمد. مَسلمه او را گفت: کجا همی روی؟ گفت: امیرالمؤمنین مرا به عراق و خراسان فرستاده است. مَسلمه گفت: به چه کار؟ او گفت: به ولایت همی شوم! گفت: به طلب کردن خواسته‌های آل مهلَب! مَسلمه برفت، و عمر به عراق آمد.

و کار مَیسره ابومحمّد صادق، آنکه داعی محمّد بن علیّ بن عبدالله عبّاس بود بزرگ

شده بود، و متابعان او بسیار گشته بودند، و از هر سو او را رسولان همی آمدند. پس خبر به عمر بن هُبیره برداشتند. مَیسره را بخواند، و با آن غریبان و رسولان کز شهرها آمده بودند، و ایشان را بپرسید که: شما چه مردمانید؟ گفتند: ما بازرگانان ایم از هر شهری، و اینجا آمده ایم به بازارگانی. گفت: پس این چه مذهب است که همی شنوم که شما دارید، و به اسامی دیگری همی دعوت کنید؟ گفتند: ما خبر نداریم، و ما به طلب نان مشغولیم. گفت: گواهی که دهد که شما بازرگانان اید؟ گفتند: همه مهتران عراق که ما را شناسند گواهی دهند و دانند که ما بازارگانان ایم. پس آن مهتران که ایشان گفتند، خود به دست ایشان اندر بودند، و بیامدند و گواهی دادند که ایشان بازارگانان اند، و اندر ایشان تهمت نیست. پس عمر ایشان را دست بازداشت. و ایشان از عراق سوی محمّد بن علیّ بن عبدالله عبّاس آمدند.

و اندر این سال صد و چهار محمّد را پسری آمد، ورا عبدالله نام کرد، و کنیت او ابوالعبّاس، و لقبش سفّاح. و نخستین کسی از بنی عبّاس که به خلافت نشست او بود.

عمر بن هُبیره داد و عدل بگسترد و بنشست به کوفه. و بدان وقت بغداد نبود، و جای بغداد دهی بود که آن را ساباط گفتندی. و میان کوفه کوشکی بنا کرد با میان ساباط بر نیمهٔ راه؛ و اکنون شهری گشته، و آن را قصر هُبیره گویند، میان بغداد و کوفه؛ و حُجّاج آن را منزل کنند که آن جای خوش است.

و حجّاج بن یوسف [را] مذهبی بود که هر که مسلمان شدی از جهود و گبر و ترسا و مغ، جزیت از وی برنداشتی و گفتی جزیت خراج است. و چون بر کردنی لازم شد و اندر دیوان سلطان مثبت شد، اگر آن کس از دهی به دهی شود، آن از وی نیفتد و از گردن وی برنخیزد، هم چون خراج که بر زمینی لازم شده باشد، و هر که آن زمین را بخرد آن خراج بر وی لازم شود.

علما و فقهای عراق با این سخن با او مناظره کردند و حجّتها بر او لازم کردند، نپذیرفت؛ و مردمان بناچار بدان [354b] تن اندر دادند؛ و به روزگار او چنان شد که از جهود و ترسا و گبر هیچکس به دین اسلام اندر نیامدند و گفتند: یک بار که خراج می باید داد، باری دین خویش را دست باز نداریم.

و علما ایدون گفتند که حجّاج بدین مذهب آن خواست تا راه مسلمانی بر خلق ببندد تا هیچ کافر به مسلمانی اندر نیاید، و همه مذهبهای آن ملعون حجّاج یک از دگر زشت تر بود. پس حجّاج بمرد، این مذهب از عراق برخاست، و کس این نیز نگفت و نپسندید. و هر که به مسلمانی اندر آمد جزیت از او بیفگندند؛ و خلقی بسیار از مغ و جهود و ترسا، از

پس حجّاج به مسلمانی اندر آمدند.

و چون عمر بن هُبیره بیامد، او نیز این مذهب حجّاج باز آورد و کس فرستاد به همه شهرهای عراق بدان کافران که مسلمان شده بودند، و از ایشان جزیت خواست؛ و آنِ سالهای گذشته که اندر مسلمانی گذاشته بودند نیز بخواست. و مردمان عراق را آن سخت منکر آمد، و گفتند حجّاج دیگر باز آمد.

و این سال صد و چهار همه حکم عراق بر این رفت، و حجّاج را وزیری بوده بود نام او [یزید بن ابی] مُسلم، صاحب خراج او بود. چون حجّاج بمرد، ولید بمرد و سلیمان بنشست؛ این یزید را از عراق باز کرد و یزید بن المهلّب را به عراق فرستاد، و یزید بن ابی مسلم به شام شد. چون سلیمان بمرد و یزید عبدالملك بنشست، یزید بن ابی مسلم را به افریقیه فرستاد و به اندلس؛ و او هم آنجا آن مذهب حجّاج زنده کرد و از اهل ذمّت که مسلمان شده بودند، خراج ستد. پس مردمان افریقیه این یزید بن ابی مسلم را بکشتند از بهر آن مذهب؛ و به یزید عبدالملك نامه کردند که بر تو عاصی نشدیم، ولیکن این مرد مذهبی بیرون آورد برخلاف حکم کتاب خدای و سنّت پیغامبر صلّی الله علیه و سلّم، و خواست که به میان ما اندر مذهب حجّاج زنده کند. ما نتوانستیم احتمال آن کردن. او را بکشتیم، و اکنون دیت او بدهیم. ما را بنداری دیگر فرست.

پس یزید بر ایشان انکاری نکرد، و ایشان را بنداری دیگر فرستاد. پس چون عمر هُبیره به عراق آن بشنید، بترسید که مردمان عراق با او هم چنان کنند و مرو را بکشند، و یزید بن عبدالملك بر ایشان انکار نکند. بترسید و این مذهب را دست باز داشت؛ و مردمان عراق از او خشنود شدند.

پس عمر بن هُبیره را گفتند که سعید عبدالعزیز مردی نرم است و به خراسان بر او فسوس کنند و مرو را سعید خُذَین و مخنّث قریش می خوانند. عمر بن هُبیره گفت: اگر خراسانیان بر او فسوس همی کنند، من کسی بفرستم که بروی فسوس نتوانند کردن.

و با عمر بن هُبیره به لشکر اندر مردی بود مبارز و نامبردار، و اثرهای نیکو بود او را اندر حربهای بنی امیّه، خاصه اندر آن حرب که مَسْلَمه با یزید بن المُهلّب کرد، و یزید عبدالملك او را بزرگ داشتی، و مرو را سعیدبن عمرو الحرشی گفتند[ی].

پس عمر بن هُبیره این سعید الحرشی را به امیری خراسان فرستاد، و سعید به مرو آمد، و سعید خُذَین به درِ سمرقند بود به غزو. چون خبر شد، باز مرو آمد. و ترکان دیگر باره چیره شدند و باز ماوراءالنهر آمدند. و سعید خُذَین به عراق باز شد.

و سعید حرشی از مرو برفت با سپاه، به سغد آمد، و سغد و سمرقند از ترکان باز

ستد و بسیار بکشت و بسیار اسیر کرد. و خود مردی بود دلیر و فصیح و شاعر، و به هر لشکری که بودی بر مقدمه بودی. و چون به حرب رسیدی، نخست خود بیرون شدی، و مردمان خراسان هرچه از سعید خذَین سستی دیده بودند، از وی مردی و هیبت دیدند؛ و باز مسلمانی به ماوراء النهر تازه گشت. و ترکان که غلبه گرفته بودند از آنجا رانده شدند، و شاعران او را مدح کردند. از جمله آن شاعران یکی این قصیده گفته اند، و یکی بیت از آن یاد کنیم:

شعر

فَمَن ذا مُبلِغٌ فِتیانَ قَومی　　بِأَنَّ النَّبلَ ریشَتْ کُلَّ رَیْشِ
وَ اَنَّ اللّهَ اَبْدَلَ مِنْ سَعیدٍ　　سَعیداً لا المُخَنَّثَ مِنْ قُرَیشِ

و لشکریان را این سعید خوش نیامد، که دایم ایشان پیش حرب برده بود، و ایشان را حرب می فرمود، و خود نیز برفتی. سپاه باز آن سعید خُذَین به آرزو خواستند و شعر گفتند:

بیت

تَبَدَّلْنا سَعیداً مِن سَعیدٍ　　لِجَدِّ السّوءِ وَ الْقَدَرِ الْمُتاحِ

وعلما و اصحاب تاریخ ایام یزید عبدالملك را فضل کنند بر دیگر روزگار فرزندان عبدالملك، واو را [355a] بستایند به نیکوسیرتیها. و این است که سعید الحرشی را به خراسان فرستاد تا مسلمانی به ماوراءالنّهر تازه شد، و آن ترکان که آمده بودند براند، و مرتدان را که به ماوراء النهر بودند هلاك کرد.

و سعید الحرشی را عمر بن هُبیره به فرمان یزید عبدالملك به خراسان فرستاد. و دیگر آن بود و دیگر آنکه مردمان افریقیه عامل او را بکشتند، از بهر آنکه او مذهب حجّاج را آشکارا کرد. یزید بر ایشان انکار نکرد و عقوبت نکرد ایشان را.

و دیگر آن بود که عبدالرّحمن بن ضحّاك الفهری امیر مدینه بود به روزگار سلیمان؛ و او متکبر بود و باهیبت، و مهتران را خوار داشتی و به فرمان کس کار نکردی، و از بزرگ منشی بدان رسید [که] بر فرزندان [و] یاران پیغامبر علیه السّلام استخفاف کردی؛ و از بزرگ منشی بدان رسید که نزدیک فاطمه دختر حسین بن علی کس فرستاد که: زن من باش، و او پیر بود و به خانه اندر نشسته. و سه پسر داشت بزرگ. چون بدو کس فرستاد، او را جواب فرستاد که مرا وقت شوی کردن اندر گذشت، و مرا به شوی حاجت نیست. عبدالرّحمن جواب باز فرستاد که پسران تو همی بینند که نبیذ خورند و زنا همی کنند. اگر زن من نباشی، من ایشان را بگیرم و حد بزنم.

آن زن از او بترسید، و نامه کرد به یزید عبدالملك و بنالید. یزید خشم گرفت بر

عبدالرّحمن و گفت: او را خواسته و بزرگ‌منشی بر آنجایگه رسانید که همی نبیرهٔ پیغامبر علیه السّلام به زنی خواهد! من ایدون کنم که او به درِ آن زن شود به صدقه خواستن.

پس عبدالله بن عبدالواحد النضری را امیری مدینه داد و گفت: عبدالرّحمن را بند کن و پنجاه‌هزار دینار مصادره کنش، و هر چه دارد بستان؛ و چون همه بسته باشی عذاب همی کن تا چنان گردد که به مدینه اندر از مردمان صدقه خواهد، تا مردمان مدینه را بر او دل خوش شود.

عبدالواحد برفت و هم‌چنین کرد، و کار عبدالرّحمن بدان رسید که به مدینه اندر پشمینه‌ای پوشیده و غلّ بر گردن نهاده، و دربه‌در صدقه همی خواستی. و مردمان را آن نیز خوش آمد و بپسندیدند از یزید عبدالملك.

پس عمر هُبیره مر سعید الحرشی را سال صد و چهار از خراسان بازکرد. والله اعلم و احلم، و بالله التوفیق.

باز کردن سعید الحرشی را از خراسان

سبب باز کردن سعید الحرشی را از خراسان آن بود که سعید چون فتح سغد و سمرقند بکرد و ترکان هزیمت کرد، و آن دهقانان سغد و سمرقند را، که مرتد شده بودند همی گرفت و همی کشت و خواسته‌ها همی ستد؛ پس خلقی بسیار از ایشان از پیش او بگریختند و به فرغانه شدند؛ و از ملك فرغانه فریاد خواستند. ملك فرغانه ایشان را یاری نداد از بیم سعید. ایشان از آنجا باز گشتند و به خجند آمدند.

و سعید آگاه شد که ایشان به فرغانه شدند و ملك فرغانه ایشان را نپذیرفت، از بهر آن خشم سغد و سمرقند غارت کرد و هر که را یافت بکشت و برده کرد؛ و سپاه برگرفت و به درِ خجند شد و حرب کرد، و شش ماه ایشان را به درِ حصار بداشت؛ و ایشان همه هزار مرد بودند اندر حصار. و این خبر به یزید عبدالملك شد که سعید به خراسان چنین فتحها همی کند. شاد شد و از سعید بپسندید، و بدو نامه کرد و بنواختش.

چون نامه بر برید به سعید آمد، سعید گردن از عمر بن هُبیره بکشید و گفت که مرا ولایت از دست امیرالمؤمنین است، و از پس از آن عمر را امیر نخواندی، گفتی: ابوالمثنی، و کنیت عمر ابوالمثنی بود؛ گفتی: سوی ابوالمثنی نامه کنید، و ابوالمثنی چنین گفت، و نامه چنین آمده است. و عمر آن را همی شنید و اندوه آمدش.

و از پس از آن سعید حصار خجند بگشاد، و از آن ترکان که آنجا بودند بسیار بکشت و بسیار اسیر کرد، و [سرِ] دهقانان سغد را آنجا بگرفت، نام او دیواشتی بود، و بکشتش و

سرش برگرفت؛ و بازگشت و به کش آمد، و دهقان کش را به حصار گرفت، و نام او ویک بود. پس با او صلح کرد بر آنکه شش هزار سر برده بدهد.

پس از آنجا به نخشب آمد و بنشست. و نصر سیّار با او بود اندر لشکرش. پس نصر سیّار را به کش بنشاند با آن دهقانان تا بردگان و خواسته که پذیرفته بودند بدادند، و به نخشب آورد سوی سعید.

پس سعید میری کش و نخشب مر سلیمان [355b] بن السری [را] داد، و از جیحون بگذشت و سوی مرو آمد، و فتحی که هرگز هیچ امیر خراسان از ماوراء النهر بدان حال بازنگشته بود از پس همه؛ و مردمان بدان شادی کردند. پس به مرو آمد و خمس غنیمتها بیرون کرد و بنزدیک یزید بن عبدالملك فرستاد، و به عمر بن هُبیره نفرستاد. و عمر را اندوه آمد، و صبر همی کرد.

پس عمر از آن پس معقل بن عمرو القشیری را به هری فرستاد به کارداری. معقل بیامد و به مرو نشد سوی سعید. بلکه از نشابور به هری آمد، و منشور عمر بن هُبیره داشت. سعید آگاه شد. نامه کرد که معقل را بند کن و سوی من فرست. پس معقل را بند کردند و به مرو فرستادند سوی سعید. سعید معقل را گفت که تو که باشی که به ولایت اندر آیی و سوی من نیایی، و خود بروی و کار اندر گیری؟! معقل گفت: من منشور عمر بن هُبیره دارم همچنانکه تو.

سعید گفت: عمر که بود که به خراسان اندر امیری فرماید و مرا آگاه نکند، که من ولایت از دست امیرالمؤمنین دارم، یزید بن عبدالملك. و معقل را دویست چوب بزد و به زندان کرد.

چون عمر بن هُبیره آن بشنید، نیز صبرش نماند، و نامه کرد به یزید بن عبدالملك، و گفت: اگر خراسان سعید را دادی، تا من دست از آن کوتاه کنم، و اگر مرا است، سعید با من چنین و چنین همی کند. مرا دستوری ده تا او را از خراسان باز کنم.

یزید عبدالملك نامه را جواب کرد که من خراسان ترا داده ام، تو هر که را خواهی ده! پس عمر مسلم بن سعید را به امیری به خراسان فرستاد. پس عمر، مسلم بن سعید بن [اسلم] بن زرعة الکلابی [مردی] معروف بود، و از سرهنگان حجّاج بن یوسف بوده بود، و امیریها و حربها کرده بود، و مبارز بود و نامبردار. عمر او را بفرمود که سعید را بند کن و به دست معقل سوی من فرست.

مسلم به خراسان آمد و معقل را از زندان بیرون آورد، و سعید را بند کرد و به دست وی به عراق فرستاد. معقل سعید را به راه اندر بسیار عذاب نمود و شکنجه کرد؛ و چون بنزد

عمر آمدند، عمر، سعید را به معقل سپرد که خواستهٔ خراسان از او بخواه. و معقل او را عذاب همی کرد و گونه گونه سختی بر او نهاد، و تا ناخنانش سوراخ کرد، و مورچه به شکمش اندر دمید تا همه خواسته بستد.

و سال صد و پنج اندر آمد، و از او هفت ماه بگذشت. به ماه شعبان اندر، یزید عبدالملك بمرد، و کنیت او ابوخالد بود، و چهل ساله بود چون بمرد، از پس او هشام بن عبدالملك به خلافت بنشست.

ص ۹۳۰، س ٤ و ۱۰:

درمتن **تاریخ طبری** و **الکامل**، «عمر بن یزید هُبیره» نمی‌بینیم. وی باید همان عمر بن هُبیره باشد که به اشتباه چنین آمده.

ص ۹۵٦، س ٦:

نام «هند بنت الصلت»، درمتن **تاریخ طبری** نیامده است و ازاو به «امّ عمرو بنت الصلت» یاد شده. ر. ك: **تاریخ طبری**، ج ۹، ص ۱٦۸٦.

ص ۹۵۷، س ۳:

صورت درست و کامل نام «معاویة بن [اسحاق بن] زید بن الحارثه»، مردی که زید بن علی به سرای او فرود آمده، درمتن **تاریخ طبری**، آنجا که از بیعت کنندگان با زید یاد می شود، آمده است (ج ۹، ص ۱٦۷۹):

«وقد بایعه جماعة منهم سَلَمة بن کُهَیل ونصر بن خُزَیمة العَبْسی ومعاویة بن اسحاق بن زید بن حارثة الانصاری و...».

ص ۹۵۷، س ۵:

درمتن ما، برمبنای نسخهٔ اساس، خلطی روی داده بود و عبارت بنادرست چنین بوده: «یوسف البارقی بنزدیك یوسف بن عمر شد و او را...».

با مراجعه به متن **تاریخ طبری** (ج ۹، ص ۱٦۹۸)، صورت درست نام «سلیمان بن سُراقة البارقی» را یافتم و آوردم.

ص ۹۵۹، س ۱۹:

صاحب شرط، درمتن ما، برمبنای نسخه ها بنادرست آمده بود که با مراجعه به متن **تاریخ طبری** (ج ۹، ص ۱٦۹۹)، و **الکامل** (ج ۵، ص ۲٤۲)، آن را اصلاح کردم.

ص ۹٦۱، س ۱ و ۲:

نامهای یاران زید در نسخه های ما نادرست قید شده بود که پیشتر هم به آن اشاره کردم. اصلاح این نامها با مراجعه به متن عربی **تاریخ طبری** صورت پذیرفته است.

گفتنی آنکه در متن **تاریخ طبری** و نیز در **الکامل**، نام «زیادبن عبدالله العمری» را نیافتم. آیا این نام صورت تصحیف شدهٔ «زیاد نهدی» است؟! ر. ک: **تاریخ طبری**، ج ۹، ص ۱۷۱۱؛ **الکامل**، ج ۵، ص ۲۴۶.

ص ۹۶۱، س ۱۷:

از یاران زید که کشته شدند، در متن ما سه نام آمده است: (نصر بن خُزَیمه و معاویة بن اسحاق و زید بن حارثه) و این نادرست است. چنانکه در تعلیقهٔ «ص ۹۵۷، س ۳» آوردم، معاویة بن اسحاق بن زید بن حارثة الانصاری، خود یك تن است که در متن به صورت دو تن یاد شده. ر. ک: **تاریخ طبری**، ج ۹، ص ۱۶۷۹.

ص ۹۷۹، س ۱:

بخشهای «خبر کشتن ولید و خلیفتی پسرش یزید و رسیدن کار او به ابراهیم برادرش» و «خبر خلیفتی ابراهیم بن الولید...» و «خبر خلیفتی مروان بن محمّد بن عبدالملك» که از نسخه های اساسی برگرفته شد، در نهایت اجمال و اختصار است. از آن روی، «خبر خلافت یزید بن الولید» و «خبر وفات یزید بن الولید» و «خلافت مروان بن محمّد المُلقّب بالحمار» را از دو نسخهٔ ص و صب، که با متن **تاریخ طبری** همانند است، نقل کردم. اگر بازگوییهایی روی داده است، از آن است که نخواستم با حذف نسخهٔ اساس، روایت اصیل متن ناگفته بماند.

ص ۹۸۰، س ۹:

در هر دو نسخهٔ ص و صب، مسروق بن الولید آمده است. گزینش «مسرور بن الولید» بر حسب متن **تاریخ طبری** (ج ۹، ص ۱۸۲۷)، و نیز **الکامل** ابن اثیر (ج ۵، ص ۲۹۳) است.

ص ۹۸۸، س ۱۱:

«خبر خلیفتی مروان بن محمد...» از نسخهٔ اساس است، با آنکه نقل مبسوط آن را از دو نسخهٔ ص و صب آوردم، این بخش را نیز، با کوتاهی آن، رسا یافتم و آوردم که نکتهٔ ناگفته در آن اندك نیست.

ص ۹۸۸، س ۲۰:

«و جملهٔ پادشاهی بنی امیّه هشتاد و چهار سال و دو ماه و هفت روز بود و همه چهارده خلیفه بودند».

در **تجارب السّلف** (ص ۸۵) آمده است:

«... دعاگوی دولت اسامی ایشان را در چهار بیت نظم کرده، بر این وجه:

بنی امیّه تمام چهارده بودند — ملوك عصر و در این قطعه نام ایشان است

معاویه پسر هند و بعد از اوست **یزید** معاویه است، چون او درگذشت **مروان** است
رسید ملك به **عبدالملک**، وز او به **ولید** **عمر** که بود بهینشان، پس از **سلیمان** است
یزید بود و **هشام** و **ولید** و باز **یزید** دگر **براهیم**، آنگه **حمار مروان** است.

شادروان علامه محمّد قزوینی فهرستی از سال جلوس خلیفگان ترتیب داده است که در زیر می آورم:

خلفا	تاریخ جلوس
ابوبکر	۱۱
عمر	۱۳
عثمان	۲۳
علی	۳۵—٤۰
معاویه	٤۱
یزید	٦۰
معاویهٔ بن یزید	٦٤
مروان	٦٤
عبدالملك بن مروان	٦٥
ولید بن عبدالملك	۸٦
سلیمان بن عبدالملك	۹٦
عمربن عبدالعزیز	۹۹
یزید بن عبدالملك	۱۰۱
هشام بن عبدالملك	۱۰۵
ولید بن یزید بن عبدالملك	۱۲۵
ابراهیم بن ولید بن عبدالملك	۱۲٦
مروان الحمار	۱۲۷—۱۳۲

ر. ک: **یادداشتهای قزوینی**، جلد سوم، «یادداشتهای موقتی»، صص ۷٦—۷۵.

ص ۹۹۲، س ۱۰—۹:

درمتن ما اشتباهی روی داده است لابداً به اعتبار نسخه ها که در زیر می آورم:

«مروان، عَمرو بن الوضاح را با سه هزار مرد به شهر اندر فرستاد؛ وثابت حرب کرد، وعمرو اورا بکشت، و ازیاران اورا بسیار بکشت وباقی به دیگر دربجستند.»

چنانکه به سطرهای آینده (سطر ۲۵—۲٤) آمده است، ثابت بن نُعیم کشته نمی شود. در

متن تاریخ طبری هم (ج ۹، ص ۱۸۹٤)، جز این نیست. از این روی، متن را اصلاح و عبارت «عمرو او را بکشت» را حذف کردم.

ص ۹۹۸، س ٤:

نام آن جای که در متن تاریخ طبری (ج ۹، صص ۳۸—۱۹۱٤) «کفرتوثا» خوانده شده، در متن ما «کبر» آمده است.

ص ۱۰۰٦، س ٤—۳:

از جایهایی است که مترجمان، یا مترجم گرامی متن تاریخ طبری، محمّد بن جریر طبری را انتقاد می کنند و صریحاً می گویند:

«این اخبار بنو العباس محمّد بن جریر اندر این کتاب پراگنده گفته بود، ما از دیگر جای تمامتر یاد کردیم و به هم آوردیم».

ص ۱۰۰٦، س ٦:

آغاز دعوت عبّاسیان در متن ما به سال ۱۱۳ آمده است، و در متن تاریخ طبری، این دعوت در ذیل حوادث ۱۲۰ قید شده است (ج ۹، ص ۱٦۳۹).

ص ۱۰۰۹، س ۱:

در این صفحه ها، سه بخش «آمدن بومسلم به خراسان» و «دخول ابومسلم به مرو» و «خبر ابی حمزة الخارجی» را از دو نسخهٔ ص و صب برگرفتم و آوردم، زیرا که در دو بخش نخستین نکته هایی آمده است که در متن اساس ما خبری از آنها نیامده بود. ناگزیر این بخشها را که با متن تاریخ طبری نیز هماهنگی کامل دارد آوردم، هر چند که پاره‌ای از اشاره‌ها مکرر است و در متن ما نیز به گونه ای آمده

اما بخش سوم— «خبر ابی حمزة الخارجی»— یکباره تازگی دارد و در متن ما سخنی از آن نرفته است.

ص ۱۰۱۵، س ۱:

توضیح این بخش را به تعلیقهٔ «ص ۱۰۰۹، س ۱» بنگرید.

ص ۱۰۱۸، س ۱۵:

نام جایی که میان مکه و مدینه دو لشکر گرد می آیند در متن ما «قرید» آمده است. در متن تاریخ طبری (ج ۹، ص ۱۹۸۲)، نام این جای «قرین الثعالب» است.

ص ۱۰۲۵، س ۱٦:

در متن ما عبارتِ «مردی بر گماشته، نامش حارث بن سُریج، تا کرمانی را بکشد» نادرست است، زیرا این نکته روشن است که حارث بن سُریج پیشتر به دست کرمانی کشته

شده است، چنانکه در **تاریخ طبری**، و نیز **الکامل**، چنین است. او پسر حارث سُرَیج است که از سوی نصرِ سیّار به کشتن کرمانی گماشته می‌شود:

«فوجّه الیه ابن الحارث بن سُرَیج فی نحو من ثلثمائة فارس...» (**تاریخ طبری**، ج ۸، ص ۱۹۷۵).

درست همین عبارت در **الکامل** (ج ۵، ص ۳۶۵) آمده است و پیدا است، پسر حارث بن سُرَیج فرستاده می شود.

ص ۱۰۲۹، س ۲:

کاردار شهرزور در نسخه های اساسی ما به دو گونه آمده است. در نسخهٔ اساس: ابوسفیان ابن عثمان: و در نسخهٔ فا: سفیان بن عثمان؛ و این هر دو صورت نادرست است. نام درست، «عثمان بن سفیان» است که از متن **تاریخ طبری** گرفتم (ج ۱۰، ص ۱۰).

ص ۱۰۴۶، س ۱۹:

«مردی از یاران عبدالله بن علی چون لشکر مروان را بدید که چنان به هزیمت همی شدند، دو بیت شعر بگفت و او را بنکوهید».

در متن **تاریخ طبری** (ج ۱۰، ص ۴۱)، این مرد از فرزندان سعید بن عاص، خوانده شده است و شعر او نیز آمده است؛ همچنانکه در دو نسخهٔ ص و صب آمده: (ص: 375b):

مردی از فرزندان سعید بن العاص یک دو بیت هجا کرد مروان را:

لَجَّ الفِرارُ بمروانَ فقُلتُ له ... عادَ الظَّلومُ ظَليماً هَمُّه الهَرَبُ
أینَ الفِرارُ وَ تركُ المُلْكِ إذ ذَهَبَتْ ... عَنكَ الهُوَینا فلادینَ وَلا حَسَبُ
فَراشَةُ الحِلْمِ فِرْعَوْنُ العِقابِ وَإِنْ ... تَطْلُبْ نَداهُ فَكَلبٌ دُونَه كَلِبُ

ص ۱۰۵۷، س ۱:

این بخش (مقتل ابی سَلمة الخلاّل) را نیز از دو نسخهٔ ص و صب برگرفتم و آن را سنجیدم و آوردم، که در متن ما نکته هایی ناگفته مانده بود؛ و این دو نسخهٔ ص و صب در این بخشها مانندگی بسیار به **تاریخ طبری** (ج ۱۰، صص ۵۸ به بعد) دارد.

ص ۱۰۵۷، س ۵ — ٤:

«بوسلمه نیت آن کرد که این کار به آل علیّ بن ابی‌طالب رضی الله عنه دهد...» ظاهراً در این نیّت بوسلمه جای تردید نباشد. خبری در **الوزراء و الکتّاب** جهشیاری آمده است که گویای این اندیشه است:

«چون در گذشت «ابراهیم امام» بر ابوسلمه محقّق شد، او با چند تن از شیعیان علی‌ع ملاقات نمود، و در بارهٔ انتقال امر خلافت به اولاد علی‌ع با ایشان گفتگو کرد، و برای سه کس

نامه نوشت تا کار را به یکی از ایشان واگذار کند، و با او پیمان خلافت ببندد. آن سه‌تن جعفر بن محمّد ع، و عبدالله بن حسن، و عمر بن علیّ بن الحسین بودند.

نامه‌ها را به مردی داد و به او امر کرد نخست جعفرع را ملاقات کند، و چنانکه او مفاد نامه را پذیرفت، دو نامهٔ دیگر را پاره کند، و اگر نپذیرفت، به دیدن عبدالله بن حسن برود. هرگاه او پذیرفت نامهٔ سوم را پاره کند، و در غیر آن صورت به سراغ عمر بن علی برود.

فرستادهٔ مزبور به مدینه رفت و نامهٔ عنوان جعفر بن محمّد ع را به او داد، امّا جعفرع بی آنکه آن را بخواند در چراغ سوزانید و گفت: جواب همین است که دیدی.

پس از آن، فرستاده عبدالله بن حسن را ملاقات نمود. او نامه را پذیرفت، اما جعفر بن محمّد ع او را از این کار برحذر داشت و گفت چنین کاری را نکند. و خاطرنشان کرد که مردم خراسان شیعه نیستند، و ابوسلمه فریب خورده، و جان خود را به خطر انداخته است...

ابو سلمه در ماه رجب سال یکصد و سی و دو هجری کشته شد». (**الوزراء والکُتّاب**، جهشیاری، ترجمهٔ ابوالفضل طباطبائی، صص ۲۲ — ۱۲۱ و ۱۲۶).

ص ۱۰۵۷، س ۷:

«خویشتن را آب و محل ندیدی».

«آب... ۱۹ - آبرو، عزت: ببرده نرگس تو آبِ جادوی بابل * گشاده غنچهٔ تو باب معجز موسی (رودکی. ص ۱۰۲، س۷)... آب خویش ببردی و مردمان را بر خود دلیر کردی (بلعمی ع، ص ۱۲۹، س ۱۶)...» (**فرهنگ تاریخی زبان فارسی**، بخش اول، ص ۳)

و «محل دیدن»، گویای ترکیب رایج امروزین (محل گذاشتن، محل نهادن) است که در متنهای کهن فارسی به گونه‌های بسیار دیده می‌شود:

«البته همداستان نباشم، و کس را زَهره نیست که در این ابواب سخن گوید، چه محلّ هر کس پیدا است. (**بیهقی**)؛ «خاقانی باری کیست؟ او را محلّ نباید نهادن، و تمکین نباید دادن، و تشریف نباید فرستادن که او نازگری می کند.» (**منشآت خاقانی**) و...

و در این باره گفتار مبسوط آقای دکتر محمّد دبیر سیاقی خواندنی است با عنوانِ «محل نگذاشتن، بحث لغوی». مجلهٔ سخن، دورهٔ ۱۷، شمارهٔ ۱۰، صص ۸۶ — ۹۷۸.

ص ۱۰۶۰، س ۱۰:

در بارهٔ زندگی سفّاح روایتهای گوناگون است. این روایتِ برگرفته از نسخه‌های ص و صب هماهنگ با روایتی از **تاریخ طبری** است (ج ۱۰، ص ۸۸) که می گوید: سی و شش ساله بود.

یعقوبی هم می گوید: (ترجمه، ج ۲، ص ۳۴۸): «سن او سی و شش سال بود.»

گردیزی می نویسد: سی و سه سال. (**زین الاخبار**، به تصحیح عبدالحی حبیبی، ص ۵۷).

در **مجمل التواریخ و القصص** آمده است (ص ۳۲٤):

«سفّاح به انبار رفت و آبله برآمدش و اندر آن بمرد روز یکشنبه سیزدهم ماه ذوالحجّهٔ همین سال... و عمرش سی و سه سال بود؛ و سی و شش نیز گویند.»

در **الکامل** نیز چنین آمده (ج ۵، ص ٤۵۹):

«فی هذه السنة ست و ثلاثین و مائة مات السفّاح بالانبار... بالجُدَریّ و کان له یوم مات ثلاث و ثلاثون سنة، و قیل: ست و ثلاثون، و قیل: ثمان و عشرون سنة...»

ص ۱۰۷۲، س ٦:

در بارهٔ سال عمر سفّاح، در تعلیقهٔ پیشین از منبعهای گوناگون گفتگو کردم. گذشته از گفتارهای پیشین، نادرستی این قول «و او را چهل دو سال عمر بود» نیز بر حسب گفتار خود او در چند سطر پایین تر که می گوید:

«... چون به خلافت بنشست بیست و هشت ساله بود... و جمله خلافت وی چهار سال و هشت ماه و دو روز بود...»

آشکار است، و به گونه ای مؤیّد قول عمر سی و سه سالهٔ او است!

ص ۱۰۷۳، س ۱:

روایت متن ما که وزیر سفّاح را خالد بن برمك دانسته است با متن **تاریخ طبری** و **الکامل** (ج ۵، ص ٤٦۰) ناسازگار است.

طبری می گوید: (ج ۱۰، ص ۸۸) «کان وزیره ابوالجهم بن عطیّه...»

جهشیاری نیز نخست از خالد بن برمك به عنوان وزیر سفّاح نام می برد (**الوزراء والکتّاب**، صص ۳۰-۱۲۵):

«وقتی با ابوالعبّاس بیعت بسته شد و خالد بن برمك برای مبایعت با او حضور یافت، ابوالعبّاس چون فصاحت او را دید، گمان کرد که از اصل عرب است... ابوالعبّاس را از او خوش آمد، و او را به کار خودش که ادارهٔ امور غنایم بود گماشت. سپس کارهای دیوان خراج و دیوان جند- سپاه- را به او واگذار نمود. خالد در وظیفهٔ خود دوستداران بسیاری پیدا کرد و اثر نیکویی از خود به جای گذاشت.

در دیوانها معمول بود کارها را در اوراق ثبت می کردند، و خالد نخستین کسی بود که ثبت در دفاتر را معمول کرد، و از خاصّان ابوالعبّاس شد و مقام وزارت را احراز نمود...

ابوالجهم بن عطیّه به نیابت از جانب ابومسلم نزد ابوالعبّاس بود...».

گردیزی جز ابوسلمهٔ خلاّل، دیگری را نام نمی برد. (**زین الاخبار**، ص ۵۷).

در **مجمل التواریخ والقصص** آمده است (ص ۳۲۵):

«وزیر و کاتب، ابوسلمة الخلاّل بود و بعد از وی خالد البرمکی...»

تنها هندوشاه نخجوانی کیرانی گفتاری گویا دارد (**تجارب السّلف**، صص ۱۰۰—۹۹):

«... چون با سفّاح بیعت کردند ابوسلمه به خدمتش رفت و بر خلافت بر او سلام کرد. سفّاح از این حالت آگاه شد، گفت: مسلمانان با من بیعت کردند علی رغم انفك، و او را دشنام داد، و مع هذا وزارت به وی تفویض کرد، و ابوسلمه را وزیر آل محمّد نام نهادند...

بعد از ابوسلمه وزیر سفّاح، بعضی گویند ابوالجهم بن عطیّه بود، و بعضی گویند عبدالجبار بن عبدالرّحمن، و بر قول صولی خالد بن برمك بوده است».

ص ۱۰۷۳، س ۱:

«حاجب مولای او ابو غسّان بود».

در **تاریخ طبری** آمده است (ج ۱۰، ص ۹۲):

«... ابا غسّان و اسمه یزید بن زیاد و هو حاجب ابی العبّاس...»

گردیزی حاجب او را «خالدبن هیثم» خوانده است. (**زین الاخبار**، ص ۵۷).

اما در **تاریخ یعقوبی** همان ابوغسّان آمده (ترجمه، ج ۲، ص ۳۴۷).

ص ۱۰۷۴، س ۷:

وزیر عیسی بن موسی، در متن ما «یونس بن مرّه» است.

در متن **تاریخ طبری** (ج ۱۰، ص ۳۲۹)، و نیز **الکامل** ابن اثیر (ج ۵، ص ۵۸۱)، وی کاتب عیسی بن موسی خوانده شده است و نام او «یونس بن فَرْوَه» است. در **تاریخ طبری**، نسخه بدل این نام «یونس بن مرّه است که با متن ما هماهنگ است.

ص ۱۰۷۶، س ۱۹:

در این عبارت غلطی راه یافته است: «او بر ایشان نه امین بود، و همی ترسید که به زینهار بومسلم شوند.»

«... نه ایمن بود...» درست است.

البته در نسخهٔ ص، امین خوانده می‌شود، ولی در نسخهٔ صب «ایمن» است و آن درست است.

ص ۱۰۸۵، س ۹:

در متن ما، بوداود و خالد بن ابراهیم دو تن دانسته شده است، و آن نادرست است: بوداود، کنیهٔ خالد بن ابراهیم است و یک تن. همین متن، صفحه‌های ۱۰۶۸ و ۱۰۶۹ دیده شود.

ص ۱۰۹۳:

اخبار سنباد در بیشتر متنهای کهن: **سیرالملوك** — **سیاستنامهٔ نظام الملك طوسی** — و **تاریخ طبرستان** ابن اسفندیار و **زبدة التواریخ** (نسخه ای خطی در کتابخانهٔ مجلس شورا) آمده است:

«رئیسی بود در نیشابور گبر، سنباد نام، و با ابومسلم حق صحبت قدیم داشت. او را برکشیده بود و سپهسالاری داده...

سنباد چون قوی حال گشت طلب خون ابومسلم کرد و دعوی کرد که رسول بومسلم است به مردمان عراق، که بومسلم را نکشته اند، ولیکن قصد کرد منصور به کشتن او. و نام مهین خدای تعالی بخواند، کبوتری گشت سفید و از میان بپرید...

خلقی بسیار به وی گرد آمدند. پس کار او بزرگ شد و به جایی رسید که از سواره و پیاده که با او بودند بیش از صدهزار مرد بودند...» (**دو قرن سکوت**، دکترعبدالحسین زرین کوب، چاپ سوم، صص ۵۹–۱۵۲).

«سنباد ملقب به اسپهبد فیروز، فوت ۱۳۷ه .ق، سردار... ابومسلم خراسانی که به خونخواهی او در ۱۳۷ه .ق بر منصور خلیفهٔ عباسی خروج کرد... و ری و قزوین و نشابور و قومس بگرفت، و در ری بر خزائن ابومسلم نیز دست یافت و آهنگ برانداختن خلیفه... نمود...

او در جنگی بین همدان و ری مغلوب شد، و گویند نزدیک شصت هزار تن از یاران و کسانش مقتول شدند، و خود او... به هنگام عزیمت به طبرستان به دست یکی از امرای طبرستان به قتل رسید، و سرش را نزد خلیفه فرستادند.» (**دائرة المعارف فارسی**، به سر پرستی دکتر غلامحسین مصاحب).

ص ۱۱۲۶، س ۹:

نام این جای در متن ما «باخم»، آمده بوده، که برحسب متن **تاریخ طبری** (ج ۱۰، ص ۳۰۱) به «باخَمْرَی» گردانیده شد. نیز ر. ک: **تجارب السلف**، ص ۱۱۱.

ص ۱۱۴۲، س ۹:

مُؤمَّل بن أُمَیْل بن أسید المحاربی، شاعری از اهل کوفه است؛ روزگار اموی را دریافت و در دورهٔ عبّاسی اشتهار یافت. در اواخر عمر خویش کور شد. (**الاعلام زرکلی**، ج ۸، ص ۲۹۱).

ص ۱۱۴۸، س ۱۰:

«منصور مردی سفید لون بود و دراز ریش و نحیف. وزیر کاتب: خالد برمك... پس ابو ایوب سلیمان بن داود الموریانی... و ابوالفضل الربیع بن یونس...»

ر. ک: **مجمل التواریخ و القصص**؛ و نیز: **الوزراء و الکتاب جهشیاری**، صص ۸۳—۱۳۳.
تجارب السّلف، صص ۲۰—۱۱۷.

ص ۱۱۵۱، س ٤:

امیری عیسی بن موسی در متن ما به دو گونه آمده است. در اینجا می گوید: «و ده سال عیسی امیر کوفه بود...».

و اندکی پایین‌تر می آورد: «مردی که امیر بود به شهری سیزده سال...».

دو نسخهٔ ص (399a) و صب (302a) از «سیزده سال امیر کوفه بود...» خبر می‌دهد.

ص ۱۱۵٤، س ۱۵:

«... دیوان الزمام مهدی بدو داد، و او را یعقوب الامین خواندندی».

در روایت دیگر متن ما، در دو نسخهٔ ص (400a) و صب (302b)، «دیوان الزمام» به گویایی توضیح شده است:

... و دیوان الزمام مهدی بدو داد، و آن دیوانی بود که مهدی نهاده بود که پیش از وی هیچ خلیفت را آن نبود.

ایدون گفتی که صاحبْ بریدان مرا نصیحت نکنند و خبرهای راست برندارند؛ و بفرمود که زمامی کند بر امیر، و یکی بر حاکم، و یکی بر بندار، تا هر روز شبانگاه خبر این سه تن زی او بودی که ایشان اندر آن روز چه کردند.

و به هر شهر اندر مملکت بفرمودی تا هم چنین زمامان بنشاندند، و بر دست صاحبْ بریدان چون نامه فرستادند خبر نماند. و روزی صاحبْ بریدان با زمامان به دو نیم کردند، نیمی زمامان را دادند و نیمی صاحبْ بریدان را.

و این زمامان را دیوانی بنهادند جدا، و کسی را بر آن برگماشتند مگر از اهل علم و پارسایان؛ و آن دیوان را دیوان الزمام نام کرد، و آن را صاحبدیوانی به پای کرد، مردی از اهل علم و پارسا.

و چون یعقوب بر کشید و بدو واثق [شد]، آن دیوان الزمام را به دست او اندر نهاد، و او را یعقوب الامین خواندندی، و همه کارها به دست او شد.

و نام وزارت بر بوعبدالله بود و همه کارهای خاصه و دیوان و بیت المال و دیوان الزمام یعقوب همی راند...

و نیز ر. ک: **تاریخ طبری**، ج ۱۰ صص ٦٦—٤٦٤.

در این اشارت که مهدی بود که نخستین بار دیوان زمام نهاد، جهشیاری نکته‌ای شماتت‌آمیز دارد: (**الوزراء والکتاب**، ص ۲۰۵).

«... به نظر من کسی که گفته است مهدی نخستین شخصی بود که دیوان مالی را تأسیس کرد، منظورش این بوده است که او بحران مالی را تولید نمود».

ص ۱۱۵۸، س ۹—۸:

تباهی کار یعقوب در دیگر منبعها نیز آمده است و همگان از دلبستگی یعقوب به مردی علوی، که برخلاف سفارش مهدی، آزادش ساخت سخن گفته‌اند. ر. ک: **الوزراء والکتاب** جهشیاری، صص ۲۰۸ به بعد؛ **مجمل التواریخ والقصص**، ص ۳۳٦.

نقل ماجرا در **تجارب السلف** (صص ۲۹—۱۲۷) از زبان خود یعقوب بن داود آمده است و شیرین است.

ص ۱۱۵۹:

جهشیاری نیز از پایگاه بلند ابوعبیدالله در نزد مهدی، و زشتگوییهای ربیع حاجب از او، و نیز کشتن فرزند ابوعبیدالله به دستوری مهدی به اتهام زندیقی گفتگو می کند. (**الوزراء والکتّاب**، صص ۲۰۰—۱۹۷).

ص ۱۱۶۳، س ۱۲:

«مر مهدی را قهرمانی بود...».

«القهرمان: کارفرمای، القهارمه، جمع» (**البلغه**، ص ٦۳).

«القهرمان: کارفرمای». (**المرقاة**، ص ۲۷).

«القهرمان: کارفرمای» (**دستور الاخوان**، ج ۱، ص ۵۰۹).

ص ۱۱۶۸، س ۲۵:

«**اخبار مُقنّع** — هاشم کازکی مروزی بلخی معروف به مُقنّع درسال ۱۵۲ یا ۱۵۸ هجری بر ضد خلیفهٔ عباسی قیام کرد و جنبشی دینی به وجود آورد، و سالها در ماوراء النهر با همکاری پیروانش که به سپید جامگان یا مبیّضه معروف بودند با عاملان و قائدان خلیفه جنگید تا درسال ۱٦٦ هجری کارش تباه شد و روزگارش به پایان رسید.

اخبار او پس از وی به زبان فارسی دری نوشته شد؛ و اگر چه معلوم نیست که این امر در چه سالی انجام یافته، لکن محقق است که ابوریحان بیرونی پیش از تألیف **آثار الباقیه عن القرون الخالیه** (که ظاهراً درسال ۳۹۱ به نوشتن آن مشغول بوده) آن کتاب را به عربی ترجمه کرده بود، چنانکه در اثر مذکور پس از شرح ظهور مقنّع گوید: «و من اخبار او را از فارسی به عربی گردانیده و آن را در کتاب خود در اخبار سپید جامگان وقرمطیان با استقصاء آورده‌ام» و

بنابر این تاریخ تصنیف آن کتاب میان سالهای ۱۶۶ — ۳۹۰ محدود می شود.

مؤلف کتاب **اخبار مقنّع** دانسته نیست، اما ابونصر احمد بن محمّد بن نصر قباوی که متن عربی کتاب **تاریخ بخارای** — تألیف شده در ۳۳۲ هـ — محمّد بن جعفر نرشخی (۲۸۶— صفر ۳۴۸ هجری) را در سال ۵۲۲ هجری به فارسی درآورده، در ذکر خروج مُقنّع گوید که: «محمّد بن جعفر اندر کتاب این فصل را آورده است لیکن ناتمام؛ و ابراهیم که صاحب اخبار مُقنّع است، و محمّد بن جریر الطبری آورده است که...» و از این قول برمی آید که ابراهیم نامی کتابی به فارسی به عنوان **اخبار مُقنّع** نوشته که تا سال ۵۲۲ باقی بوده، و محمّد بن نصر مقداری از آن را نقل کرده است؛ و می توان احتمال داد که چون عنوان کتاب **اخبار مُقنّع** و زبان آن «فارسی»، با کتاب مذکور در **الآثار الباقیه** مطابق و منقولات ابوریحان با وجود اختصار اساساً با نقل محمّد بن نصر موافق است، هر دو کتاب یکی باشد، و اگر تقدم ذکر آن کتاب بر **تاریخ طبری** در قول محمّد بن نصر مبنی بر تقدم زمانی باشد، پس اخبار مُقنّع قبل از سال ختم کتاب طبری — ۳۰۲— یا سال وفات او— ۳۱۰ هجری— نوشته شده است.

و اگر فرض شود که دو کتاب به فارسی با یک عنوان و در یک موضوع تألیف یافته باشد، تاریخ تألیف آنکه در دست ابوریحان بوده و به عربی درآمد متأخرتر از حدود سال ۳۹۱— سال تقریبی تألیف **الآثار الباقیه**— و تاریخ تألیف ابراهیم که قسمتی از آن در ترجمهٔ فارسی **تاریخ بخارا** ضبط شد، متأخرتر از سال ۵۲۲— سال ترجمهٔ کتاب نرشخی به فارسی — نتواند بود.

از کتاب **اخبار مُقنّع**، که ابراهیم کرده است، قسمت سودمند مهمی نیز در نسخه ای از **تاریخ بلعمی** (؟!) موجود در کتابخانهٔ وین ضبط شده که در نسخه های خطی و چاپی معمولی تاریخ بلعمی (؟!) که به نظر رسیده دیده نمی شود...» (دکتر غلامحسین صدیقی، «بعضی از کهنترین آثار نثر فارسی تا پایان قرن چهارم هجری»، **مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه تهران**، سال ۱۳.

«و مقنع سپید جامه به روزگار او —مهدی— بیرون آمد و دعوت کرد خلق را... و بسیار مردم بر این فتنه شدند، و سبب آن بود که بر روی جراحت داشت روی به کس ننمودی.» (**زین الاخبار**، ص ۶۶).

خبرهای مقنع در نسخه های اساس ما، و نیز در دو نسخهٔ ص و صب، نیامده است. در **تاریخ طبری** نیز اخبار وی به کوتاهی آمده است. از این روی، آنچه در نسخهٔ خطی وین، به شمارهٔ 374 ، آمده بود (برگهای 283a — 281b)، و به نسبت گسترده ترین خبر است، در زیر می آورم، و از پس آن، گزارش **تاریخ بخارا**، را که گویی خود از کتاب **اخبار مُقنّع** برگرفته نقل می کنم.

[اخبار مقنع]

[امیری جبرئیل بن یحیی بر خراسان]

چون ابومسلم را بکشت، جبرئیل بن یحیی که از مبارزان بزرگ بود او را به خراسان فرستاد. همه خراسان او را مطیع شدند. قصد بخارا و سمرقند کرد. چون آنجا رسید همهٔ شهر استقبال کردند و در شهر بردند. آنجا خراج بستد و عزم سمرقند کرد، آن روز در دست مقنّع ملك سغد.

چون ملك بنی امیّه شوریده شد، مقنّع ولایت به دست فرو گرفت و سپهدار نامی آنجا نصب کرد. حرب افتاد میان جبرئیل و ایشان و هر که مخالف جبرئیل بودند از سغدیان و ترکان بگریختند.

بعد از آن مقنّع لشکری سنگین بفرستاد. جبرئیل ایشان را به هزیمت کرد. خبر به مقنّع رسید. خارجه نامی را با ده هزار مرد بفرستاد. امیر خراسان عقبه نامی را بفرستاد. با یکدیگر حرب کردند، ایشان را هزیمت کردند و ترك بسیار کشته شدند. مقنّع خارجه را از سمرقند باز خواند. بعد از آن یکی پیش عقبه نامه آورد که جبرئیل بن یحیی را بکشتند، و سمرقند غارت کردند. عقبه پنداشت که راست است، روی باز پس نهاد. ترکان در عقب او برفتند و او را غارت کردند و خزانهٔ او بگرفتند.

عقبه روی به مرو نهاد و از آن حال اهل مرو را آگاه کرد. بعد از آن امرای خراسان جمع شدند و چهارده هزار مرد در ترمذ گرد آمدند. مقنّع سرجمه نامی را با بیست هزار مرد بفرستاد. سرجمه برادر خود را گفت: چون من از این جانب حمله برم تو از آن جانب حمله کن. چنان کردند و خلقی بسیار بکشتند و باقی را هزیمت کردند. مقنّع نامه نوشت به سرجمه که به چغانیان رو. آنجا آمد و ایشان را در حصار گرفت و یک ماه ایشان را در حصار بداشت، و بر حوالی آن هر روز دیهی غارت می کرد. خارجه بر در سمرقند بود و سرجمه به چغانیان.

مقنّع ترکی دیگر بفرستاد با سه هزار مرد و او را گفت نخشب را بگیر. او به درِ نخشب فرو آمد. اهل نخشب خرد و بزرگ اتّفاق کردند و توانگران خوردنی بیرون کردند و باتّفاق حرب کردند. چون بدانست که نخشب چیزی نتوانند کردن، روی به دیه نهادند، که آنجا دهقانی بزرگ بود، گفتند آنجا رویم و غارت کنیم. خود در آن دیه حصاری محکم بود. آب در گرد آن حصار انداختند که مگر خراب شود، محکمتر شد. اهل دیه یک شب اتفاق کردند و آن ترکان سپید جامه را بکشتند و مهتر ایشان را بردار کردند.

خبر به مقنّع رسید غمناك شد. آن مهتر که او را بردار کرده بودند، او را برادری بود، [285b] بدو نامه نوشت و گفت: خیلی نماند بس که جبرئیل بن یحیی از سمرقند بیرون آید. آن دهقان نامه نوشت پیش جبرئیل که ما از غارت ترکان سپید عاجز شدیم، اگر امیر مصلحت بیند ما را سواران فرستد تا با عیالان به سمرقند آییم، امیر را ثواب بسیار باشد. جبرئیل چون نامه برخواند برادر را بفرستاد.

چون دهقان دانست که برادر جبرئیل آمد، دهقان پیش او بازشد و گفت ای امیر، ترکان چند روز است که آب ما بیفگنده‌اند و خلق از تشنگی می میرند. امیر تا سرآب برود. گفت: یکی باید که دلیل باشد. یکی از یاران او گفت: ای امیر، آن مرد مکر می کند. اگر خواهی که بدانی دلیل را بخوان و سؤال کن. وچون سؤال کرد بدانست. طلایه بیرون [آمد]. در حال بازگردید که اینك دشمن آمد بی اندازه و سپاه در کمین است از این جانب.

باز هر دو طرف سپاه روی به برادر جبرئیل نهادند و حربی سخت کردند. یزید بن یحیی از دو جانب خسته شد و روی به هزیمت نهاد. و در راه به کوشکی ویران رسید، در آنجا رفت. دشمن گرداگرد بگرفت و حرب کرد تا شب. چون شب درآمد هریکی به گوشه ای رفتند. یزید بن یحیی بمرد.

چون برادرش جبرئیل را خبر شد، برنشست و از سمرقند بیرون آمد تا بدان کوشك برسید. ترکان را دید که حرب می کردند. جبرئیل با سپاه تکبیر کردند. نصیر بن لیث چون او تکبیر گفت بشارت، اینك امیر رسید. خویشتن را بیرون افگندند و سپید جامگان را به هزیمت کردند؛ و جبرئیل بن یحیی آن دهقان را بکشت و باقی به هزیمت برفتند. جبرئیل برادر را به سمرقند برد و دفن کرد. پس مقنّع نیزه بن دهقان (؟) را به سمرقند فرستاد با چهارده هزار مرد، و سمرقند را غارت کرد و قلعه را حصار گرفتند.

مقنّع نامه نوشت به خلخ خاقان و او را به غارت سمرقند خواند. خلخ بیامد و همه یکی شدند. و برادری بود خلخ را، نام او فیل مردی مبارز، و مبارز خواست. لیس (؟) رفت و او را بکشت. پس نیزه بن دهقان بیرون آمد. او را نیز بکشت. مسلمانان شادی کردند. چون شب درآمد از راهی دیگر در سمرقند رفتند و قتل و غارت کردند.

ابوجعفر را چون خبر شد، از مصیبت مسلمانان بگریستند. پس معاذ بن مسلم را به امیری خراسان فرستاد و گفت: برو و همه را معزول کن الّا جبرئیل بن یحیی را که او مردی مبارك است، وجد جهد کن در کار دفع دشمن. چون معاذ مسلم به مرو رسید نامه نوشت به سعید حرشی که امیر اهواز بود، و او را پیش خود خواند. سعید گفت درعقب تو

به بخارا آیم. چون معاذ بن مسلم برسید، جبرئیل بن یحیی به سمرقند رفت و میان کیال غوری و خلخ خاقان تنازع افتاد که غنیمت سمرقند گفتند ما را است. کیال گفت حر(؟) بیکند بباید رفت. و راه مسلمانان بگرفتند و غارت کردند و بپایان(؟) آمدند و پنهان شدند.

معاذ مسلم سپاه تعبیه کرد و خیل خیل می فرستاد به بیکند. کیال غوری بیرون آمد. معاذ بن مسلم با چهار هزار مرد خاصه بیامدند و بر او زدند. حق تعالی ترس در دل ترکان انداخت و روی به هزیمت نهادند. مسلمانان شمشیر درنهادند و سیصد مرد از ترکان بکشتند و نهرها به بخارا آوردند. مردم بر معا[ذ] گرد آمدند.

و سعید حرشی با سپاه برسید، و ده هزار گوسپند با خود داشت. معاذ گفت: این گوسفندان بفروش که ترکان بدین رغبت نمایند. سعید گفت: اگر ربیعه و مضر گرد شوند مویی از این گوسفندان نتوانند برد. سعید بر مقدمه برفت و گوسفندان به صد سوار سپرد. ترکان بیامدند و آن گوسفندان ببردند. چون سعید حمله کرد، بعضی ترکان باستادند و حرب کردند و قومی دیگر گوسفندان براندند.

معاذ در موضعی فرو آمد و سعید را بخواند. سعید گفت: جمله گرد کردم که گوسفندان ترکان ببردند، سپاه به من فرست تا گوسفندان باز آرم. معاذ گفت: لعنت بر گوسفندت باد. سعید از کینه معاذ را بگذاشت. ترکان ایشان را در حصار گرفتند، و مسلمانان [286a] تشنه شدند و به آب نیارستند رفتن. پس سعید بیامد و قاصدی برسید که هاشم بن حرب امیر حاج به مدد می آید.

پس از آن سپاه برداشت و به سمرقند آمدند و باتّفاق به حرب سپید جامگان قیام نمودند. به هزیمت برفتند و مسلمانان در عقب ایشان می رفتند و آتش در دیه ایشان زدند. خارجه با هزار مرد در شب بگریخت. سرهنگی از آن مقنّع با سوار چندی به زنهار آمدند. معاذ بر ایشان زد و همه را بکشت. پس معاذ به مرو آمد. چون این خبر به مقنّع رسید غمناك شد. قوم خود را همه در قلعه گرد کرد و ده ساله طعام در آنجا گرد کرده بود، و آن دو(؟) قلعه بغایت سخت بود. معاذ در مرو خلیفه بنشاند و خود روی به مقنّع نهاد، و یکی سوار فرستاد و او را به خدای خواند. قطعاً التفات نکرد. معاذ در حال سپاه عرض کرد و عزم قلعه کردند، و از دو جانب قلعه در میان گرفتند و حرب می کردند. زمستان درآمد. داود را گفت: عرب در سرما کاری نتوانند کردن. داود بازگشت. سپید جامگان به راه او آمدند، و سپید جامگان بسیاری کشته شدند و به هزیمت برفتند. داود به بلخ رفت و معاذ به سمرقند رفت.

و در این سال ابوجعفر بمرد و پسرش مهدی خلیفه شد. و سعید حرشی هر روز به مهدی نامه نوشتی و از معاذ شکایت کردی تا نامه رسید به معاذ که لشکر به سعید حرشی سپار و هر چه خواهد بدو ده تا به حرب مقنّع رود. و نامه به سعید رسید که زنهار در کار دشمن سستی نکنی.

سعید حرشی سپاه عرض کرد و از سمرقند بیرون رفت و گرداگرد قلعه بگرفت و جنگ می کرد. برادر مقنّع قیرم(؟) به مبارزت بیرون آمد. اسید بن جبرئیل بن یحیی او را بگرفت و بکشت و یکی از آن مقنّع در حصار کش بود با سی هزار مرد و زن و کودك؛ و نام او قتوم بود. توبه کرد و با کشیان راست شد و سپید جامگان که با او بودند همه را بکشت، و با مهتران کش سوی سعید حرشی آمدند. شاد شد. و در میان لشکر سعید مردی بود که بر دیوارهای راست برشدی و بغایت سبك رو. او با دو تن بیعت کردند که آن شب به هر نوع توانیم در حصار رویم. چون به در رفتند، خارجه را مست یافتند. سرش برداشتند و پیش سعید آوردند. ایشان را خلعت دادند. سپید جامگان روز دیگر خارجه را بی سر دیدند و ندانستند که کرد آن.

خبر به مقنّع رسید، غمناك شد. سپاه به سرجمه داد. بعد از مدتی سرجمه به سعید کس فرستاد که اگر به زنهار تو آیم و ترا در این قلعه راه دهم با من و یاران من بدی نکنی. سرجمه با سه هزار مرد بیرون آمد. سعید ایشان را گرامی داشت. سرجمه در قلعهٔ بیرون بود و مقنع در اندرون. چون سعید در قلعهٔ بیرون رفت، مقنع بدانست که کار نه نیك است. با صد زن خود بنشست، و هر زنی را قدح پر می کرد و زهر در آنجا می کرد و بدیشان می داد. همه برجای بمردند. زنی بود بانوقه نام، آن قدح در گریبان ریخت و خود را بیفگند. مقنّع برخاست و پیش غلامان رفت و همه را زهر داد و همه بمردند. بانوقه می گوید: من او را دیدم همچون شتری مست، شمشیر در دست. و او را خادمی بود، خادم را پاره‌پاره کرد، و تنوری بود پر آتش. خود را در آن تنور افگند و می گفت: چندین خلق را تباه کردم و عاقبت خود را می باید سوخت. و در آن تنور می طپید و می غرید تا بسوخت.

بانوقه چون بدید که او هلاك شد، بر بام قلعه آمد و گفت می خواهی تا درِ قلعه بگشایم. سعید گفت: می خواهم. گفت: بدان شرط در بگشایم که پیرایه ها و جامه های خاصهٔ مرا تصرف ننمایی و از خزینه ده هزار درم به من دهی. سعید قبول کرد. اما تصوّر داشت که مقنّع زنده است. بانوقه بیامد و درِ قلعه بگشاد و خلق در قلعه رفتند و آنچه قول کرده بود به جای آورد. و خزانه ها برداشتند. و عبدالله بن عامر بن عمرو القرشی در آنجا

بود. و او را پیش سعید آوردند. سعید خیو در روی وی انداخت گفت: پدران تو دشمن آل محمّد بودند و تو ملعون بیکبارگی [286b] کافر شدی، بفرمود تا گردنش بزدند. و سعید با فتح و ظفر بازگشتند و فتحنامه به امیرالمؤمنین مهدی و مسلمانان فرستادند و مسلمانان از آن بغایت شاد شدند.

٭

در تاریخ بخارا نیز خبرهای مُقنّع به وجهی گویا آمده است که فشرده‌ای از آن را می آورم:

«مقنّع مردی بود از اهل روستای مرو، از دیهی که آن را کازه خوانند، و نام او هاشم بن حکیم بود. و وی در اول گازرگری کردی، و بعد از آن به علم آموختن مشغول شدی، و از هر جنسی علم به حاصل کرد، و مشعبدی و علم نیرنجات و طلسمات بیاموخت، و شعبده نیك دانسته، دعوی نبوت نیز می کرد، و مهدی بن منصورش هلاك کرد در سنهٔ صد و شصت و هفت از هجرت؛ و بغایت زیرك بود و کتابهای بسیار از علم پیشینیان خوانده بود، و در جادویی بغایت استاد شده بود...

او را مقنّع بدان خوانده‌اند که سر و روی خویش پوشیده داشتی... و این مقنّع به روزگار ابومسلم صاحب الدّعوة [العبّاسیّة] سرهنگی بود از سرهنگان خراسان...

و وی دعوی نبوّت کرد و مدتی بر این بود، و ابوجعفر دوانقی او را کس فرستاد و از مرو به بغداد برد و زندان کرد سالها. از بعد از آن چون خلاص یافت، به مرو باز آمد و مردمان را گرد کرد و گفت: دانید که من کیستم؟ مردمان گفتند: تو هاشم بن حکیمی. گفت غلط کردید، من خدای شمایم و خدای همه عالم...

گفت: من آنم که خود را به صورت آدم به خلق نمودم، و باز به صورت نوح، و باز به صورت ابراهیم، و باز به صورت موسی، و باز به صورت عیسی، و باز به صورت محمّد مصطفی صلّی الله علیه و آله و سلّم، و باز به صورت ابومسلم، و باز به این صورت که می بینید.

و نامه‌ها نوشت به هر ولایتی، و به داعیان خویش داد و اندر نامه چنین نوشت:

«بسم الله الرّحمن الرّحیم... به من گروید و بدانید که پادشاهی مرا است... و عزّ و کردگاری مرا است، و جز من خدای دیگر نیست... و هر کس که به من گرود بهشت او راست، و هر که نگرود دوزخ او را است.»

... او را معلوم شد که به ولایت ماوراء النهر خلقی عظیم به دین وی گرد آمده‌اند و دین وی آشکارا کردند... از جیحون بگذشت، و به ولایت کش رفت و آن ولایت او را مسلّم شد، و خلق بر وی رغبت کردند.

بر کوه سام حصاری بود بغایت استوار، و اندر وی آب روان، و درختان و کشاورزان، و

حصار دیگر از این استوارتر، آن را فرمود تا عمارت کردند، و مال بسیار و نعمت بی‌شمار آنجا جمع کرد، و نگاهبانان نشاند، و سفیدجامگان بسیار شدند...

نفیر به بغداد رسید و خلیفه مهدی بود اندر آن روزگار. تنگدل شد. و بسیار لشکرها فرستاد به حرب وی، و بآخر خود آمد به نشابور به دفع آن فتنه...

و به بخارا نخستین پدید آمدند گروه سپید جامگان، که از بیعت کردهٔ مقنع بودند، به دیهی رفتند که آن را نمجکت خوانند... و این در سال صد و پنجاه و نه بود...

مهدی که خلیفه بود، وزیر خود جبرئیل بن یحیی را به حرب مُقنع فرستاد... چهار ماه پیوسته حرب کردند بامداد و شبانگاه، و هیچ روز نبود الّا ظفر سپید جامگان را بودی...

در سغد سپید جامگان بسیار بودند، و لشکر ترك بسیار آمده بود... معاذ بن مسلم به سغد و سمرقند رفت و با ترکان و سپید جامگان حربهای بسیار کرد تا مدّت دو سال. گاه ظفر او را بود و گاه خصم او را...

محمد بن جعفر آورده است که پنجاه هزار تن از لشکر مُقنع... به در حصار مُقنع جمع شدند، و سجده و زاری کردند و از وی دیدار خواستند. هیچ جواب نیافتند. الحاح کردند و گفتند باز نگردیم تا دیدار خداوند خویش را نبینیم.

غلامی بود او را،... مُقنع او را گفت: بگوی بندگان مرا... که موسی از من دیدار خواست ننمودم که طاقت نداشت، و هر که بیند مرا طاقت ندارد، و در حال بمیرد. ایشان تضرع و خواهش زیادت کردند، و گفتند: ما دیدار خواهیم، اگر بمیریم روا باشد. وی ایشان را وعده کرد که فلان روز بیایید تا شما را دیدار نمایم.

پس بفرمود تا آن زنان که با او در حصار بودند، صد زن از دختران دهقانان سغد و کش و نخشب، هر زنی آیینه ای بگیرند و به بام حصار برآیند، و برابر یکدیگر می دارند بدان وقت که نور آفتاب به زمین افتاده بود.

خلق جمع شده بودند. چون آفتاب بر آن آیینه ها بتافت، از شعاع آن آیینه ها آن حوالی پر نور شد. آنگاه آن غلام را گفت: بگوی مرا بندگان مرا که خدای روی خویش به شما می نماید، بنگرید! چون بدیدند همهٔ جهان پرنور دیدند. بترسیدند و همه بیکباره سجده کردند و گفتند: خداوندا، این قدرت و عظمت که دیدیم بس باشد. اگر زیادت از این بینیم زهره های ما بدرد. و همچنان در سجده می بودند تا مقنع فرمود آن غلام را که بگوی بندگان مرا تا سرها از سجده بردارند، که خدای شما از شما خشنود است، و گناهان شما را آمرزید. آن قوم سر از سجده برداشتند با ترس و بیم. آنگاه گفت: همه ولایتها بر شما مباح کردم...

سبب هلاك شدن مقنع

... و اندر حصار حصار دیگری بود بر سر کوه، و هیچ کس را بدان حصار راه نبودی. وی با آن زنان در حصار می بود... چون امیر هرات کار بر وی تنگ کرد، و لشکرهای وی پراگنده شد... مقنّع دانست که حصار اندرون را نتواند داشتن.

محمّد بن جعفر روایت کرده است از ابوعلی محمّد بن هارون، که از دهقانان کش بود، و گفتند که جدهٔ من از جملهٔ خاتونان بوده است که مُقنّع از بهرخویش گرفته، و در حصار می داشت، و می گفت:

روزی مقنّع زنان را بنشاند به طعام و شراب بر عادت خویش، و اندرشراب زهر کرد، و هر زنی را یک قدح خاص فرمود و گفت: چون من قدح خویش بخورم شما باید که جمله قدح خویش بخورید. پس همه خوردند و من نخوردم و در گریبان خود ریختم، و وی ندانست. و همهٔ زنان بیفتادند و بمردند، و من نیز خویشتن در میان ایشان انداختم، و خویشتن را مرده ساختم، و وی از حال من ندانست.

پس مقنع برخاست و نگاه کرد، و همه زنان را مرده دید... و فرموده بود تا سه روز باز تنور تفتانیده بودند. به نزدیک آن تنور رفت و جامه بیرون کرد و خویشتن را در تنور انداخت، و دودی برآمد. من به نزدیک آن تنور رفتم، از او هیچ اثری ندیدم...

و سبب خود را سوختن وی آن بود، که پیوسته گفتی که چون بندگان من عاصی شوند من به آسمان روم، و از آنجا فرشتگان آرم و ایشان را قهر کنم. وی خود را از آن جهت سوخت تا خلق گویند که او به آسمان رفت تا فرشتگان آرد، و ما را از آسمان نصرت دهد، و دین او در جهان بماند...» (**تاریخ بخارا**، به تصحیح استاد مدرس رضوی، چاپ بنیاد فرهنگ ایران، صص ۱۰۴—۸۹.)

در **جوامع الحکایات** عوفی نیز اخبار مقنّع در حکایتی از باب هشتم — در ذکر جماعتی که دعوی پیغمبری کردند — آمده است:

«در ایّام امیرالمؤمنین مهدی، هاشم بن حکیم که او را مقنّع خواندندی بیرون آمد... و او دعوی خدایی کرد و از جیحون بگذشت و به کش و نسف درآمد... و لشکر که از حضرت امیرالمؤمنین آمده بود، جمله را بشکست، و چهارده سال بر آن نواحی استیلا یافت.

و طلسمی ساخت، و در بُن چاه از سیماب نوعی پرداخت که هر روز که آفتاب به وسط السّماء رسیدی، شعاع آن در چاه افتادی، و از آنجا چیزی برآمدی بر مثال ماه سبز و روشن، و این طلسم سبب گمراهی جمعی شد...» (**جوامع الحکایات**، جلد اول از قسم سوم،

صص ۳۰ــ۲۲۹).

خبر «خروج مقنّع به خراسان»، در **تجارب السّلف**، نیز آمده است و این نکته خواندنی است:

«... ماه مقنّع مشهور است، و آن چنان است که به زمین نخشب از بلاد ماوراء النهر چاهی بود که مقنّع به سحر جسمی ساخت بر شکل ماهی، چنانکه دیدند که آن جسم از آن چاه برآمد و اندکی ارتفاع یافت و باز به چاه فرو رفت...». (**تجارب السّلف**، صص ۲۲ــ۱۲۱).

ص ۱۱۷۰، س ۱۵ــ۱٤:

«آن روز که هادی به بغداد اندر آمد ده روز گذشته بود از ماه صفر سال...»

در دو نسخهٔ ص (405a) و صب (306a)، چنین آمده است:

«... آمد دهم بود از ماه رمضان سال صد و هفتاد.»

درمتن **تاریخ طبری** می‌گوید (ج ۱۰، ص ۵٤۸):

«... لعشر بقین من صفر من هذه السنة... ــ ۱٦۹ ــ».

ص ۱۱۷۷، س ۱:

درنسخه های اساس ما خبر «خروج حسین بن علی» نیامده است. این بخش را ازدو نسخهٔ ص وصب برگرفتم وپس از سنجش درمتن جای دادم.

سلسلهٔ نسب این حسین بن علی درمتن **تاریخ طبری** چنین است (ج ۱۰، ص ۵۵۱):

«... خروج الحسین بن علیّ بن الحسن بن الحسن بن الحسن بن علیّ بن ابی طالب المقتول بفخّ».

ابن اثیر نسب حسین بن علی را با اختلافی می آورد (**الکامل**، ج ٦، ص ۹۰):

«و فی هذه السنة ــ ۱٦۹ ــ ظهر الحسین بن علی بن الحسن بن علی بن ابی طالب بالمدینة، و هوالمقتول بفخّ عند مکّة».

ص ۱۱۸۰، س ٦ــ۵:

درمتن ما این عبارت، نارسا و گنگ است:

«... هادی بیمار شد... وسحرگاه بمرد. ومیان او ومیان مادرش خیزران به دل مهدی اندرسخت گرامی بود؛ و هادی و رشید را هر دو از وی آزار بود».

در دو نسخهٔ ص (407b) و صب (308a) «خبر وفات هادی بن» المهدی آمده است و این عبارت به گونه ای روشن است:

«... هادی بیمار شد... وپیش که بمرد، میان او ومیان مادرش خیزران وبرادرش هارون تبه شده بود؛ وآن ازآن اوفتاد که مادرش خیزران به دل مهدی اندرسخت گرامی بود؛ و هادی و

رشید، هردو از او [درآزار] بودند؛ و او هرگز از مهدی هیچ حاجت نخواستی...»

ص ۱۱۸۲، س ۱۶:

سالِ عمر هادی، در نسخهٔ اساس ما «سی و شش» آمده. گزینش متن بر مبنای **تاریخ طبری** است (ج ۱۰، صص ۸۰—۵۷۹).

در **کامل** و **یعقوبی** نیز «بیست وشش ساله» آمده است. (**الکامل**، ج ٦، ص ۱۰۱؛ **ترجمهٔ تاریخ یعقوبی**، ج ۲، ص ٤۰۹).

در روایتی از طبری، بیست و سه ساله، نیز گفته شده است. (همانجا، ج ۱، ص ۵۸۰).

دربارهٔ مرگ هادی، روایتی در **مجمل التواریخ و القصص** (ص ۳٤۲) آمده است که خواندنی است:

«... و دیگر جای گویند که فراشی همی پرده‌ای می آویخت اندر بستان به عیسی آباد به دور جای. و کمانی هادی را آورده بودند و به دست داشت. گفت: گویی از ایدر تیر آنجا رسد؟ و تیری بینداخت و بر پشت آن برنا رسید، و بر دیوار دوخته شد و بمرد.

و هادی غمناك گشت از آن و همان ساعت پشت پاش به خارش آمد. می خارید و فریاد همی کرد تا بمرد همان ساعت و همان شب؛ و تا سه روز نیز گویند...

و این حال شب آدینه بود هفتم ماه ربیع الاول سال صد و هفتاد از هجرت شده؛ و بیست و یك سال و یک ماه عمرش بود، و بیست وشش نیز گویند.»

ص ۱۱۸۷، س ۸:

فرستادهٔ هادی به طنجه، در نسخه های ما «شَمّاع»، آمده بوده است که بر حسب متن **تاریخ طبری** (ج ۱۰، ص ۵٦۱) به «شماخ» گردانیدیم، و صورت کامل آن «شماخ الیمامی» است.

ص ۱۱۸۹، س ۱۳:

نامهای سرهنگان همراه جعفر بن یحیی در نسخه های ما نادرست آمده بود. محمّد بن مسیّب، به جای عبّاس بن محمّد بن المسیّب بن زهیر آمده بود؛ و شبیب بن حُمید بن قحطبه نیز دو تن دانسته شده بود، و نیز نام عیسی العکی، که بر مبنای متن **تاریخ طبری** (ج ۱۰، صص ٤۱—٦۳۹)، اصلاح کردم.

ص ۱۱۹۰، س ١٤:

متن ما می گوید:

«سال صد و هشتاد و نه مأمون را با امین به خلافت اندر شریك کرد».

اما در متن **تاریخ طبری** (ج ۱۱، ص ٦۵۲) سال بیعت گرفتن برای عبدالله مأمون را، سال

۱۸۳ دانسته است و می گوید: «... ثم بایع لعبدالله المأمون بالرّقة فی سنة ۱۸۳ و ولّاه من حدّ همدان الی آخر المشرق...».

در تاریخ یعقوبی نیز (ترجمه، ج ۲، ص ٤۲۱) سال بیعت مأمون «صد و هشتاد و سه» آمده است، و عبارت تاریخ گویا است:

«رشید در همین سال ۱۸۳ برای پسرش —عبدالله— مأمون به ولیعهدی پس از محمّد بیعت کرد، و از همهٔ مردم حتی بازاریها برای وی بیعت گرفت، و میان بیعت [برای مأمون] و بیعت برای محمّد هشت سال [فاصله] بود.»

در دو نسخهٔ ص (410b) و صب (309a) نیز «سال صد و هشتاد و سه» آمده است.

در الکامل (ج ٦، ص ١٦١)، سال بیعت با مأمون، صدو هشتاد ودو یاد شده است:

«ثم دخلت سنة اثنتین و ثمانین و مائة. فی هذه السنة بایع الرشید لعبدالله المأمون بولایة العهد بعد الامین، وولاه خراسان ومایتصل بها الی همدان، ولقّبه المأمون، وسلّمه الی جعفر بن یحیی».

ص ۱۱۹۱، س ۸:

«به سال صدو هشتاد وسه، عبدالله را ولی عهد کرد ازپس محمد».

چنانکه در تعلیقهٔ «ص ۱۱۹۰، س ١٤» یاد کردم، همهٔ منبعهای استوار، سال ۱۸۳ را سال بیعت گرفتن برای مأمون درست دانسته اند. می توان پنداشت که «صد و هشتاد و نه»، تصحیف «صد و هشتاد و سه» باشد!

ص ۱۱۹٤، س ۱۲:

«و هرگز کس نگوید که اندرجهان...»

عبارت نسخهٔ ص (412a) نیز به گونه ای روشنگر عبارت متن است:

«هرگز نگویند کز ملوك عجم و اسلام کسی را بدان جا رسید که یحیی وپسرانش رسیدند. پس چون کار بخواست گشتن، بر او دو سه عیب پیدا شد، یکی ازنخستین(؟) درازی روزگار، که هفده سال یحیی وزیری رانده بود، از آن گه باز که مهدی یحیی را برکشیده بود و به رشید داده بود، و کدخدایی رشید به دست وی اندر نهاد، و هر کاری را که مدّت آن درازشود، از هر سوی عیب اندر آید، خاصه وزیری».

ص ۱۱۹٦، س ۲۰:

«خبر عبدالله الحسنی...» همان است که در سطر ۷، ص ۱۱۹۵ متن ما با نام «یحیی بن عبدالله الحسنی» آمده است.

ص ۱۲۰۰:

استاد شادروان میرزا عبدالعظیم قریب گرکانی، نسخه ای خطی از تاریخ برامکه را که از

مخطوطات کتابخانهٔ شخصی وی بود، با مقدمه‌ای سودمند و اهتمامی فراوان به سال ۱۳۱۲ به طبع رسانید که با وجود اختصار، جامع خبرهای برمکیان است. تاریخ مقدمهٔ آن فقید سعید آبان ۱۳۱۳ است. روانش از بخشایش ایزدی برخوردار باد.

ص ۱۲۰۲، س ۳ و...:

ملك الروم نقفور، در **تاریخ طبری** (ج ۱۱، ص ۶۹۵)، و **الکامل** (ج ۶، ص ۱۹۴)، یاد شده است.

ص ۱۲۰۷، س ۱۲:

در نسخه های اساس و فا، نام آن پزشك «خیشوع» آمده است. متن را از **تاریخ طبری** (ج ۱۱، ص ۷۳۱) گرفتم. نیز ر. ک: **الکامل**، ج ۶، ص ۲۰۷.

ص ۱۲۰۷، س ۱۷:

«محمّد بن الحسن بن فرقد من موالی بنی شیبان، ابوعبدالله، امام بالفقه و الاصول، و هوالّذی نشر علم ابی حنیفه... فولاه الرشید القضاء بالرّقة ثم عزله. و لما خرج الرشید الی خراسان صحبه. فمات فی الری... له کتب کثیرة فی الفقه والاصول...» (**الاعلام**، ج ۶، ص ۳۰۹).

«... در نحو و حساب و علوم عربیّه و قرآنیّه متبحر و بسیار فصیح بود. هر وقتی که تکلم می کرد، سامع تصور می نمود که قرآن مجید با لغت و زبان او نازل شده است.

«امام شافعی گوید که از علم شیبانی یک بار شتر استفاده نمودم، ولادت شیبانی به سال یکصد و سی ودویم در واسط، وفات او به سال یکصد و هشتاد هفتم یا نهم هجرت... واقع شد...» (**ریحانة الادب**، ج ۳، ص ۲۹۱).

ص ۱۲۰۷، س ۱۷:

«کسایی، علی بن حمزة بن عبدالله بن فیروز... ادیبی است لغوی نحوی قاری، از مشاهیر و اساتید نحو و لغت و قرائت و علوم ادبیه...» (**ریحانة الادب**، ج ۵، صص ۵۶ — ۵۲).

«الکسایی — ۱۸۹ ﻫ —

«علی بن حمزة بن عبدالله الاسدی بولاء، الکوفی، ابوالحسن الکسایی: امام فی اللغة والنحو والقراءة. من اهل الکوفه. ولد فی احدی قراها... و توفی بالرّی، عن سبعین عاماً... اصله من اولاد الفرس...» (**الاعلام**، ج ۵، صص ۹۴ — ۹۳).

ص ۱۲۰۸، س ۱۵:

در بارهٔ جبریل بن بختیشوع، پیشتر، در تعلیقهٔ «ص ۱۲۰۷، سطر ۱۲» اشاره‌ای رفت. در احوال او، قفطی بتفصیل در **تاریخ الحکماء**، سخن گفته است:

«جبرئیل بن بُختیشوع بن جورجیس بن بُختیشوع...

چون در سنهٔ خمس و سبعین و مائه، جعفر بن یحیی بن خالد برمکی مریض شد، امر کرد رشید، بختیشوع را تا معالج او باشد، زیرا که از ادب طبیب است آنکه چون خاص مَلِك باشد، دیگر را خدمت نکند، مگر به امر ملِك، و چون جعفر صحّت یافت، بختیشوع را گفت: می خواهم از برای من طبیبی ماهر اختیار نمایی، تا پیوسته با من بوده، اکرام و احسان در بارهٔ او مبذول دارم.

بختیشوع گفت: حاذق تر از پسرم جبرئیل گمان ندارم، که او در این صناعت از من ماهرتر است.

جعفر مسرور شد و گفت: او را سوی من فرست. و چون حاضر شد، جعفر شرح داد با وی مرضی را که همواره اخفای آن نمودی و کس را محرم اظهار آن ندانستی. پس تدبیر کرد آن را جبرئیل، به نحوی که در مدّت سه روز آن مرض زایل شد، و بدین سبب جعفر را به او محبتی به هم رسید که او را چون جان خویش عزیز و گرامی می داشت، و ساعتی جدا از وی نمی‌توانست بود، و اکل و شربش با او واقع می‌شد.

در آن اوقات چنان اتّفاق افتاد که محبوبه ای از محبوبات رشید را در حالت تمطّی و خود را از هم کشیدن که خمیازه می گویند، عارض شد، آنکه دستهایش که بالا برده بود، بر همان هیأت در هوا بماند و قادر نبود که زیر آورد.

اطباء معالجهٔ آن به مالیدن روغنها می نمودند، و اثر نفعی اصلاً ظاهر نمی شد، و بر خاطر رشید گران آمد، و با جعفر اندوهناکی خود اظهار کرد که فلانه دختر، چنین علیل بماند. جعفر عرض کرد که یا مولای! مرا نیز طبیبی هست بسی ماهر، و پسر بُختیشوع است. اگر او را نیز فرمان باشد که فکری در این معنی بکند، شاید که تدبیری به خاطرش برسد!

پس رشید امر کرد تا او را حاضر گردانیدند... جبرئیل گفت: اگر امیرالمؤمنین بر من خشم نخواهد گرفت و بنده را در معرض سَخَط نخواهد آورد، تدبیری به خاطرم می رسد. رشید گفت: بگوی که آن چیست؟

عرض کرد بفرمای تا صبیّه را به میان همان مجمع و همین مجلس درآورند و بر آنچه می کنم به خشم و سخط تعجیل و مبادرت نفرمایی! پس رشید بفرمود تا جاریه را از حرم سرای به مجلس درآوردند. چون نظر جبرئیل بر وی افتاد، به جانب او دویدن آغاز نهاد و چون نزدیك رسید، دست فراز کرده، بی محابا دامن جامه اش بگرفت، چون کسی که خواهد او را برهنه سازد.

از این حرکت جاریه منزعج شد، و از شدّت حیا و انزعاج، اعضایش روان گردید. دست فرود آورد و دامان خود بگرفت. جبرئیل برگشت و گفت: یا امیرالمؤمنین، همین بود و علّت

زایل گشت...» (**تاریخ الحکماء قفطی**، صص ۲۰۲—۱۸۳).

این گونه درمان، در **چهار مقالهٔ** نظامی عروضی، به شیخ رئیس حجة‌الحق ابوعلی سینا منسوب گشته است. (**چهارمقاله با تعلیقات**، صص ۱۱٤—۱۱۳).

البته داستانی نیز در همان کتاب از مهارت و حذاقت بُختیشوع آمده است (همانجا، صص ۱۱۳—۱۱۲).

در بارهٔ اشتقاق نام بُختیشوع یادداشتی سودمند در تعلیقات علاّمه محمد قزوینی بر آن کتاب آمده است که می آورم:

«اما کلمهٔ بُختیشوع و یوشع بُخت و نحو آن از اعلام مرکّبه که یك جزءِ آن کلمهٔ «بُخت» است از ترکیبات زبان‌فارسی است.

علامّهٔ مستشرق نُلدکهٔ آلمانی در حاشیهٔ صفحهٔ ٤۹ — ۵۰ از **تاریخ اردشیر بابکان** گوید: «اعلام‌مرکّبه از کلمهٔ «بُخت» یعنی «نجات داد» یا «رها کرد» و «بُرد» یعنی «نجات می دهد»، و یک جزءِ دیگر ظاهراً از ترکیباتی است که به تقلید اسلوب عیسویان در زبان‌پارسی معمول شده است. ملاحظه کنید «مرا بُخت» را، یعنی پروردگار نجات داد (**تاریخ الکنیسة** لابی الفرج بن العبری، ج ۲، ص ۵۷)، و همچنین «بُختیشوع» را، یعنی عیسی نجات داد، که از اعلام معموله است. —و همچنین «یوشع بُخت» که ظاهراً هیئتی دیگر از «بُختیشوع» است. **فهرست** ابن الندیم، ص ۲٤، س ۵ (چق).

از اعلام ایرانی یکی [کلمهٔ «مهبُرد» است، یعنی «ماه نجات می‌دهد» — ابوعلی ابزون بن مهبُرد المجوسی — و دیگر] کلمهٔ سبُخت یا سِبُخت — **انساب السمعانی** و **تاریخ الکنیسة** لابی **الفرج بن العبری**، ج ۱، ص ۳۷۵ —یا سیبُخت— **فتوح البلدان** للبلاذری، ص ۷۸— یعنی: «سه نجات داده‌اند» و گویا مقصود از «سه» پندار نیك و گفتار نیك و رفتار نیك باشد: (هومت و هوخت و هورشت در اصطلاح زردشتیان)؛ و دیگر کلمهٔ صهاربُخت است معرّب: چهار بُخت، یعنی «چهار نجات داده‌اند»، ولی معلوم نیست مقصود از چهار چیست.

«دیگر کلمهٔ «هفتان‌بُخت» است که همان «هفتواد» فردوسی است در **شاهنامه** یعنی: «هفت نجات داده‌اند»؛ و مقصود از «هفتان» در اینجا سبعهٔ سیاره است که در طریقهٔ زرتشتیان تعلّق به اهرمن دارد، یعنی کسی که ازعوانان اهریمن همان معاونت را چشم دارد که بهدینان یعنی زردشتیان از یزدان...» (**چهارمقاله** با تعلیقات، صص ٤۰۸—٤۰۶).

در همین تعلیقات شجرهٔ نسب خاندان بُخت یشوع از تعلیقات بر ترجمهٔ انگلیسی **چهار مقاله** توسط ادوارد براون بدین گونه نقل شده است:

۱. بُخت یشوع I

۲. جرجیس I
(طبیب منصور، متوفی ۱۵۲ هـ)

۳. بُخت یشوع II
(طبیب مهدی، هادی و هارون الرشید،
متوفی ۱۸۵هـ)

۵. جرجیس II

۴. جبرائیل (طبیب هارون الرشید، امین
و مأمون، متوفی ۲۱۳ هـ)

۷. عُبیدالله (طبیب متقی)

۶. بُخت یشوع III
(طبیب معتز، متوفی ۲۵۶هـ)

۹. جبرائیل (طبیب عضدالدوله،
متوفی ۳۹۷هـ)

۸. یحیی یا یوحنا

۱۰. بُخت یشوع IV
(طبیب مقتدر، متوفی ۳۲۹ هـ)

(همانجا، ص ۴۰۸)

شرح احوال جورجیوس بن جبرائیل، بُختیشوع بن جورجیس، جبرائیل بن بُختیشوع، بُختیشوع ابن جبرئیل، جبرائیل بن عبیدالله بختیشوع، بتفصیل در **عیون الانباء** آمده است. ر. ک: ترجمهٔ **عیون الانباء فی طبقات الاطباء**، سیدجعفرغضبان و دکترمحمودنجم آبادی، صص ۷۶— ۳۱۷.

«این حکایت را جامی در **سلسلة الذهب** به نظم آورده است: ... حکایت آن طبیب دانا که آفت زده ای را بی وجود اسباب معالجه کرد و بی دستیاری آلات و ادوات ازتنگنای مرض بیرون آورد:

به یکی از ملوك سامانی داشت دوران طبیبی ارزانی...»
(**چهارمقاله** با تعلیقات، صص ۴۰۹—۴۰۸؛ و **هفت اورنگ**، صص ۹۹—۲۹۸).

ص ۱۲۰۸، س ۱۵:

«... میان جبریل بن بُختیشوع و مَنْکَه خلاف افتاد به دارویی که رشید را بدادند، و غلط بود؛ و رشید آن شب بمرد خواست که جبریل بن بُختیشوع را بکشد. گفت: یا امیرالمؤمنین مرا زمان ده، اگر فردا بهتر نشوی مرا بکش!

منکه آنجا ایستاده بود. بیرون آمد و بخندید و گفت: جبریل بن بُختیشوع این ملك را بفریفت، این ملك خود امشب بمیرد. چگونه کشد فردا او را!)».

اختلاف مَنْکَه و جبریل بن بُختیشوع را در **تاریخ طبری** ندیدم؛ خندیدن مَنکه به مردی مانوی بود که پوششی‌گسترده بود و داروهایی بر آن افگنده...(**تاریخ طبری**، ج ۱۱، صص ۴۸—۷۴۷).

ص ۱۲۰۹، س ۹—۱۰:

نام مردی که هارون به خانهٔ وی فرود آمد و درگذشت در نسخهٔ ما «احمد بن الحمید الطوسی» آمده؛ و در دو نسخهٔ ص (419b) و صب (315b): حمید بن عبدالحمید الطوسی.

در متن **تاریخ طبری** (ج ۱۱، صص ۳۸—۷۳۷) وی «حمید بن ابی غانم الطایی» خوانده شده است و محل وی «مثقّب»، و به نیمه‌شب، شب شنبه، سه روز از جمادی الآخر گذشته، از سنهٔ ۱۹۳.

ص ۱۲۰۹، س ۲۳:

«زن آزاد دو بودش، یکی: زینب اُمّ جعفر...»

روایت نسخه های ما نادرست است، و این زن آزاد «اُمّ جعفر زبیده» است دختر جعفر بن منصور که به سال صد و پنجاه‌وشش، به روزگار خلیفگی مهدی، با او ازدواج و زفاف کرد...

امة العزیز، نیز زن آزاد نبود، و کنیز فرزنددار بود که مادر علی بود! ر.ک: **تاریخ طبری**، ج ۱۱، صص ۵۸—۷۵۷.

ص ۱۲۱۵، س ۵:

«نهربین» را از متن **تاریخ طبری** (ج ۱۱، ص ۷۹۷) گرفتم که نسخه های ما نادرست بود.

ص ۱۲۱۸، س ۵—۷:

با شرمساری بسیار، در این دو سطر، دو غلط زشت روی داده است که صورت درست آن را از نسخهٔ ص (423a) می‌آورم:

«[فضل سهل] را نیز خلعت داد... و او را ذوالریاستین نام کرد، یعنی [ریاست کدخدایی

مملکت، و دیگر تدبیر حرب] . . .»

در متن **تاریخ طبری** نیز عبارت بدین گونه است (ج ۱۱، ص ۸۴۱):

«. . . و عقد له لواء علی سنان ذی شعبتین و اعطاه عَلَما و سمّاه ذالرئاستین، فذکر بعضهم انه رأی سیفه عندالحسن بن سهل مکتوبا علیه بالفضّة من جانب رئاسة الحرب و من الجانب الآخر رئاسة التدبیر. . .»

ص ۱۲۱۸، س ۱۱:

«راه نهرین» همان «راه نهربین» است.

ص ۱۲۲۱، س ۷:

این «علی بن عیسی» یاد شده در متن ما همان «علی بن [محمّد بن] عیسی بن نهیك» است. ر. ك: **تاریخ طبری**، ج ۱۱، ص ۸۶۴؛ **الکامل**، ج ۶، ص ۲۶۷.

ص ۱۲۲۲، س ۲۰:

در متن ما «علی بن محمّد بن عیسی» آمده بود که نادرست است،و برحسب متن **تاریخ طبری** (ج ۱۱، ص ۸۸۱) صاحب شرط محمّد امین را که نام درست او «محمد بن عیسی ابن ماهان» است آوردم.

ص ۱۲۲۲، س ۲۵:

یوسف بن یعقوب بادغیسی نیز وجه درستی است که از متن **تاریخ طبری** آوردم (ج ۱۱، ص ۸۸۱).

ص ۱۲۲۴، س ۸:

«کنیزك بربط برگرفت و بیتی چند بگفت».

بیت در نسخهٔ ص و صب آمده است و نیز در متن **تاریخ طبری** و **الکامل**:

کُلَیْبُ لَعمْرِی کانَ اَکْثَرَ ناصِراً وَ اَیْسَرَ ذَنْباً مِنْكَ ضُرِّجَ بالدَّمِ

(نسخهٔ ص، 427a ؛ **تاریخ طبری**، ج ۱۱، ص ۹۰۹؛ **الکامل**، ج ۶، ص ۲۸۰).

دنبالهٔ عبارت در نسخه های ص (427a,b)وصب(321b)، و نیز **تاریخ طبری** (ج ۱۱، صص ۱۰—۹۰۹) دیگر است که می آورم:

محمّد را از این اندوه آمد و به فال بد آمدش، و اورا گفت: ای سرد (کذا فی نسختین) این چه سرود بود! کنیزك گفت: یا امیرالمؤمنین، معذور دار که این زمان اینم یاد آمد. گفت: دیگری بگوی. گفت:

بیت

أَبْكَى فِراقُهُمْ عَيْنِي وَأَرَّقَها   إِنَّ التَّفَرُّقَ لِلأَحْبابِ بَكّاءُ
مازالَ يَعْدُو عَلَيْهِمْ رَيْبُ دَهْرِهِمُ   حَتَّى تَفانوا وَرَيْبُ الدَّهْرِ عَدّاءُ

محمد گفتا: ویلك! این سرودهای باتخلیط چرا گویی؟ گفت: یا امیرالمؤمنین، معذور دار که اینم یاد آمد. گفت: معذوری، اکنون دیگر گوی. گفت:

شعر

أَمّا وَرَبِّ السُّكُونِ الْحَرَكِ   إِنَّ الْمَنايا كَثِيرَةُ الشَّرَكِ
[مَا اخْتَلَفَ اللَّيْلُ وَالنَّهارُ وَلا   دارت نُجُومُ السَّماءِ فِى الْفَلَكِ
اِلا لِنَقْلِ النَّعِيمِ مِنْ مَلِكٍ   عانٍ بِحُبِّ الدُّنيا الى مَلِكِ]
وَمُلْكُ ذِى الْعَرْش دائِمٌ أَبَداً   لَيْسَ بِفانٍ وَلا بِمُشْتَرَكِ

محمّد را خشم آمد و گفت: برخیز لعنك الله. و محمّد را قدحی بود بلور که از آنِ مهدی [بود] و از مهدی به رشید آمده بود، قیمت آن دوهزار دینار بود و بغایت نیکوبود. چه اگر کسی را هزارغم بودی، [427a] چون بدان اندر نگرستی آن غم ازوی برفتی؛ و محمّد هر مجلسی آن را پیش خواستی. چون محمّد آن کنیزك را براند، از خجلی پایش بدان قدح برآمد، و بیفتاد و قدح بشکست؛ و محمّد را آن به فال بد آمد؛ و آن شب شراب بخورد و چهارده ماه تمام بود تا اندر حصار بود...»

(نیز ر. ک: **الكامل**، ج ٦، ص ۲۸۱).

ص ۱۲۲۷، س ۵:

«مأمون را به بغداد از زن برادر اُمّ عیسی...»

عبارت نارسا است و مبهم. متن **تاریخ طبری** چنین می گوید (ج ۱۱، ص ۸۳٦):

«... و كان ببغداد ابنان لعبدالله المأمون و هما مع امّهما امّ‌عیسی ابنة موسی الهادی نزولاً فی قصر المأمون ببغداد فلمّا ظفر المأمون ببغداد خرجا الیه مع امّهما الی خراسان فلم یزالا بها حتی قدموا بغداد و هما اكبر ولده».

ص ۱۲۳۰، س ۱٦:

وجه درست نام ابن طباطبا را ازمتن **تاریخ طبری** گرفتم (ج ۱۱، ص ۹۷٦).

ص ۱۲۳۳، س ۱ و ۳:

نامها در متن نسخه های اساس ما نادرست بود، بر مبنای **تاریخ طبری** (ج ۱۱، ص ۹۸۱)، اصلاح کردم و صورت کامل هر یك چنین است:

داود بن عیسی بن موسی بن محمّد بن علیّ بن عبدالله بن العبّاس؛ حسین بن حسن الافطس بنِ علیّ بن الحسین بن علیّ بن ابی طالب؛ محمّد بن سلیمان بن داود بن الحسن بن الحسن بن علیّ بن ابی طالب.

ص ۱۲۳۳، س ۱۸ و...:

در نامهای یاد شده حَمّاد کُندغُوش و علیّ بن ابوسعید درست است و برگرفته از متن **تاریخ طبری** است (ج ۱۱، صص ۸۶—۹۸۴)، و زید بن موسی بن جعفربن محمّد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب.

ص ۱۲۳۸، س ۱۱:

این علی بن ابوسعید، همان است که در تعلیقهٔ «(ص ۱۲۳۳، س ۱۸ و...)»، به او اشاره شده.

ص ۱۲۳۹، س ۱۵:

محمد بن ابی خالد المرورودی، صورت درستِ نامی است که از **تاریخ طبری** گرفته شد (ج ۱۱، ص ۱۰۰۱).

ص ۱۲۴۰، س ۲۵:

در نسخه های ما، نام خال مأمون و خادم آشفته بود. از متن **تاریخ طبری** برگرفتم (ج ۱۱، ص ۱۰۰۰).

در **تاریخ یعقوبی** (ترجمه، ج ۲، ص ۴٦۵)، رجاء بن ابی الضحاك، خویشاوند فضل بن سهل شمرده شده است که به مدینه رفت و امام رضا ع را به خراسان آورد به فرمان مأمون: «مأمون در روز دوشنبه هفتم ماه رمضان سال ۲۰۱ هـ به ولیعهدی پس از خود با وی بیعت نمود، و مردم را به جای سیاه، سبزپوش کرد...»

ص ۱۲۴۱، س ۲۴:

در این سطر، منصور بن المهدی، به اشتباه مهدی بن منصور آمده است؛ و او است که خلافت را نمی پذیرد. ر. ک: **تاریخ طبری**، ج ۱۱، صص ۱۰۰٦—۱۰۰۵.

در **تاریخ یعقوبی** (ترجمه، ج۲، ص ۴٦۷) نام این کس که خلیفگی را بر او عرضه کردند، محمد بن صالح بن منصور، خوانده شده است که او نمی پذیرد. این نام اشتباه می نماید! زیرا برادر او ابراهیم بن منصور خلافت را می پذیرد! ر. ک: **الکامل**، ج ٦، صص ۲۷—۳۲٦.

ص ۱۲۴۵، س ۲۳:

عبّاس بن موسی بن جعفر العلوی، برادر امام رضا ع است که شیعیان بیعت کردن با مأمون را از او نمی پذیرند. (**تاریخ طبری**، ج ۱۱، ص ۱۰۲۰).

ص ۱۲۴۶، س ۱ و۷:

در بارهٔ عبّاس بن موسی، پیشترتوضیح داده شده. نیزر. ک: **الکامل**، ج ۶، صص ۴۳—۳۴۲.

ص ۱۲۴۷، س ۱۹ و ۲۰:

نامهای گماشتگان مأمون برای کشتن فضل بن سهل چنین است:

غالب المسعودی الاسود، وقسطنطین الرّومی، فَرَج الدیلمی و موفّق الصقلبی.

ر. ک: **تاریخ طبری**، ج ۱۱، ص ۱۰۲۷؛ **الکامل**، ج ۶، ص ۳۴۷.

ماجرا در **تاریخ یعقوبی** به اجمال آمده است و می گوید (ترجمه، ج ۲، ص ۴۶۹):

«فضل بن سهل در حمام کشته شد بدین ترتیب که غالب رومی وسراج خادم با شمشیرها بر وی درآمدند... فضل را نه مالی بود و نه مزرعه ای و نه اسبی و نه ظرفی بجز پنج غلام و یك اسب و یک یابو».

ص ۱۲۴۹، س ۳:

به زنی گرفتن مأمون بوران دختر حسن بن سهل را، به گونه هایی دلپذیر در **مجمل التواریخ و القصص** (صص ۵۵—۳۵۴) و **مجمع النوادر— چهارمقاله** (صص ۳۶—۳۴) — آمده است.

وصف **چهارمقاله** را می آورم:

«... چون مأمون به بیت العروس بیامد، خانه ای دید مجصّص و منقّش، ایزار چینی زده، خرم تر از مشرق در وقت دمیدنِ صبح، و خوشتر از بوستان به گاهِ رسیدنِ گُل، و خانه واری حصیر از شوشهٔ زرِ کشیده افگنده، و به دُرّ و لعل و پیروزه ترصیع کرده.

و هم بر آن مثال شش بالشی نهاده؛ و نگاری در صدرِ او نشسته، از عمر و زندگانی شیرین تر، و از صحّت و جوانی خوشتر. قامتی که سرو غاتفر بدو بنده نوشتی، با عارضی که شمس انور او را خداوند خواندی. موی او رشك مشك وعنبر بود، وچشم او حسدِ جَزْع و عَبهر.

همچوسروی بر پای خاست و بخرامید، و پیش مأمون باز آمد و خدمتی نیکوبکرد و عذری گرم بخواست، و دست مأمون بگرفت و بیاورد و در صدر بنشاند، و پیش او به خدمت بایستاد. مأمون او را نشستن فرمود. به دو زانو درآمد، و سر در پیش آورد، و چشم بر بساط افکند.

مأمون واله گشت. دل در باخته بود، جان بر سرِ دل نهاد. دست دراز کرد و از خِلال قبا هژده دانه مروارید برکشید. هر یکی چندِ بیضهٔ عصفوری، از کواکب آسمان روشن تر، و از دندان خوبرویان آبدارتر، و از کیوان و مشتری مدوّرتر بلکه منوّرتر، نثار کرد...

مأمون مشعوف تر گشت، دست بیازید و درِ انبساط باز کرد تا مگر معانقه کند. عارضهٔ شرم استیلا گرفت، و آن نازنین چنان منفعل شد که حالتی که به زنان مخصوص است واقع شد، و از شرم و خجالت برصفحات وجنات او ظاهر گشت، بر فور گفت: یا امیرالمؤمنین، اَتی اَمرُ اللهِ فَلا

تَسْتَعْجلوه.

مأمون دست باز کشید، و خواست که او را غشی افتد از غایت فصاحت این آیت و لطف به کار بردن او در این واقعه. نیز از او چشم بر نتوانست داشت، و هژده روز از آن خانه بیرون نیامد، و به هیچ کار مشغول نشد الّا بدو...».

ص ۱۲۵۰، س ۵:

عیسی بن محمّد بن ابی خالد المرورودی، صورت درست نامی است که در نسخه های ما نادرست آمده. ر. ک: **تاریخ طبری**، ج ۱۱، ص ۱۰۳۰.

ص ۱۲۵۳، س ۵:

شمار سال خلیفگی مأمون در نسخه های ما، بیست و پنج سال و پنج ماه آمده بوده است، و آن درست نیست.

در متن **تاریخ طبری** (ج ۱۱، ص ۱۱۴۰)، بیست سال و پنج ماه و بیست و سه روز آمده است و سال در گذشت او ۲۱۸، و سال زادن او نیمهٔ ربیع الاول سال صد و هفتاد بود.

یعقوبی می‌نویسد:

«مرگ او روز پنجشنبه سیزده روز [مانده از رجب سال] ۲۱۸ روی داد و سنش چهل و هشت سال و چهار ماه بود...».

ر. ک: ترجمهٔ **تاریخ یعقوبی**، ج ۲، ص ۴۹۳؛ ترجمهٔ **مروج الذهب**، ج ۲، صص ۴۵۷—۵۸.

ابن اثیر می گوید:

«وفی هذه السنة —۲۱۸— توفّی المأمون لا ثنتی عشرة لیلة بقیت من رجب... و کانت خلافته عشرین سنة و خمسة اشهر و ثلا ثة و عشرین یوماً... و کان مولده للنصف من ربیع الاوّل سنة سبعین و مائه...» (**الکامل**، ج ۶، صص ۴۳۱—۳۲).

ص ۱۲۷۲، س ۱۰:

این ابوالساج دیودار، در متن **تاریخ طبری** (ج ۱۱، ص۱۲۲۸) همه جا، دیوداد، است و آن درست است. نیز ر. ک: ترجمهٔ **تاریخ یعقوبی**، ج ۲، ص ۵۰۴.

ص ۱۲۷۴، س ۱۷:

در نسخهٔ اساس ما «بوزبار» آمده است. صورت متن از **تاریخ طبری** است (ج ۱۱، صص ۲۶—۱۱۲۵).

ص ۱۲۷۹، س ۸ و ۷:

وصف چهرهٔ معتصم در **تاریخ طبری** چنین است (ج ۱۱، ص ۱۳۲۴)، و درست همانند آن در **الکامل** ابن اثیر (ج ۶، ص ۵۲۴):

«... و کان فیما ذکر ابیض اصهب اللحیه طویلها مربوعا مشرب اللون حمرة حسن العینین...».

شمار سال خلیفگی او در **تاریخ طبری** (همانجا)، و نیز **الکامل** (همانجا)، هشت سال و هشت ماه و دو روز بود:

«فکانت خلافته ثمانی سنین وثمانیة اشهر ویومین...».

یعقوبی می گوید (ترجمه، ج ۲، ص ۵۰۵): «سن او چهل و نه سال و حکومتش هشت سال بود...».

دینوری می نویسد (ترجمهٔ **اخبار الطوال**، ص ٤۲۳):

«معتصم بالله روز پنجشنبه نوزدهم ربیع الاول به سال دویست و بیست و هفت درگذشت... مدت خلافت او هشت سال و هشت ماه و هفده روز بود و به هنگام مرگ سی و نه ساله بود.»

ص ۱۲۸۰، س ۵:

وصف «یك چشم» فقط در متن ما آمده است. در **تاریخ طبری** می گوید (ج ۱۱، ص ۱۳٦٤):

«حسن الجسم قائم العین الیسری و فیها نکت بیاض...»

در **مجمل التواریخ والقصص** آمده است (صص ۳٦۰—۳۵۹):

«واثق مردی بود سپید، لون او به زردی زدی، نیکومحاسن بود، معتدل بالا وفراخ چشم و نقطه‌ای بر چشمش بود...».

و در شمار سال خلیفگی او می نویسد:

«خلافت واثق پنج سال وشش ماه وشش روز بود، واین شش روز درتاریخ جریر نگوید».

متن **تاریخ طبری**، آنکه در دست ما است، روزگار خلافت واثق را چنین نوشته است (ج ۱۱، ص ۱۳٦٤):

«وکانت خلافته خمس سنین وتسعة اشهر وخمسة ایام وقال بعضهم وسبعة ایام واثنتی عشرة ساعة...».

ابن اثیر نیز (**الکامل**، ج ۷، ص ۳۱) درست بمانند طبری، پنج سال و نه‌ماه و پنج روز آورده است خلیفگی واثق را.

ص ۱۲۸۰، س ۸:

متن ما می گوید: «برادروی جعفر المتوکل بروی نماز کرد».

اما درمتن **تاریخ طبری** آمده است (ج ۱۱، صص ٦٤—۱۳٦۳):

«و کانت وفاته لستّ بقین من ذی‌الحجّة و دفن فی قصره بالهارونی و کان الّذی صلّی علیه و ادخله قبره و تولی امره احمد بن ابی دؤاد...».

ابن اثیر می گوید (**الکامل**، ج ۷، ص ۳۰):

«ولمّا مات صلّی علیه احمد وانزله فی قبره، وقیل صلّی علیه اخوه المتوکّل...».

«برادرش بر وی نماز کرد.» (**مجمل التواریخ والقصص**، ص ۳٦۰).

ص ۱۲۸۰، س ۱۳:

درست، پس از پایان برگ 353b ، نسخهٔ ما به پایان می رسد و دنبالهٔ آن به خطی دیگر، نونویس ادامه می یابد. و در آن خبرهای خلیفگان به کوتاهی می آید.

ص ۱۲۸۲، س ٤:

نام مادر متوکل درمتن ما «سجاع» آمده است.

مجمل التواریخ می نویسد (ص ۳٦۱):

«مادرش: ام ولد، نام اوشجاع خوارزمیه».

در **تاریخ طبری**، درذیل حوادث سال ۲۳٦ آمده است (ج ۱۱، ص۱٤۰۷):

«وفیها حجّ محمّد المنتصر وحجّت معه جدّته شجاع امّ المتوکل فشیّعها المتوکّل الی النجف».

ص ۱۲۸۲، س ۹:

صورت درست نام کاتب متوکّل از منبعهای دیگر است. در **تاریخ طبری** آمده است (ج ۱۱، ص۱٤۰۷):

«وفیها ــ سنة ستّ وثلثین ومائتین ــ استکتب المتوکّل عُبیدالله بن یحیی بن خاقان وصرف محمّد بن الفضل الجرجرایی».

«عبیدالله بن یحیی بن خاقان.

خط خوب نوشتی وحساب و استیفا بغایت نیکو دانستی اما تدبیر او خطا واقع شدی؛ و چون مردی مسعود و کریم بود، سعادت و کرم اوعیوب را پوشانیدی، و از اموال سلطان وغیر آن، متعفّف بودی...

و عُبیدالله مردی نیکو سیرت بود و لشکر او را دوست داشتندی. چون فتنهٔ قتل متوکّل برخاست، او بترسید. لشکر بر در خانهٔ او آمدند و گفتند تو در ایّام وزارت با ما نیکویی کردی، کمینه مکافات که امروز با تو کنیم آن باشد که ترا نگاه داریم.

در آن ایام ملازمت او نمودند و از کشتن متوکّل ضرری به او نرسید.» (**تجارب السّلف**، ص ۱۸۱).

و این نکته درست نیست. صاحب **مجمل التواریخ والقصص** می نویسد (ص ۳٦۱):

«... غلامان اندر آمدند و شمشیر اندر بستند؛ و فتح بن خاقان وزیر آنجا بود، خود را بر وی افگند، و هردو کشته شدند.» (نیز ر. ک: **دستورالوزراء**، ص ۷۱).

حُمد مستوفی به گونه ای بدین نکته اشاره می کند:

«هیچکس از خلفا آن تمکین نیافت که جعفر برمکی از هارون الرشید، و فتح خاقان از متوکل؛ و هردو در سر کار ایشان رفتند».

(ر. ک: **تاریخ گزیده** به تصحیح دکتر عبدالحسین نوایی، ص۳۲۳؛ ترجمهٔ **تاریخ یعقوبی**، ج ۲، ص۵۱۸).

در **جوامع الحکایات**، در باب شانزدهم، در جوابهای شافی که خداوندان عقول وافی در مقام رضا وسخط گفته اند، حکایتی از فتح خاقان آمده است. (چاپ گراوری، ص۲۳۶).

٭

«کشته شدن متوکل

میان متوکل و پسرش منتصر پیوسته منافات و منافرت بودی و یکدیگر را کراهت داشتندی، ومتوکل اورا گفتی: تومنتظری نه منتصر. تا کار بدانجا رسید که با ترکان اتفاق کرد و در شبی که متوکّل وفتح خاقان، که بزرگترین امرا بود، شراب می خوردند، ترکان درآمدند و هر دو را بکشتند، و آوازه درانداختند که فتح خاقان متوکّل را بکشت، ما فتح را به قصاص بکشتیم.

و این حادثه درسنهٔ سبع واربعین و مائتین بود.» (**تجارب السّلف**، ص ۱۸۰).

٭

«فتح خاقان علاوه بر داشتن تجربه و مهارت در امر محاربه، شاعر هم بود و نمونه ای از اشعارش را مرزبانی در **معجم الشعرا** آورده (ص ۹۰—۹۱).

ابن الندیم... تصریح کرده است که وی کتابخانه ای داشت که علی بن یحیی بن منجم برای او جمع آوری کرد، و بزرگتر و نیکوتر از آن دیده نشد؛ و خانه اش مرکز فصحای اعراب و علمای کوفه وبصره بود...» (تعلیقات وحواشی بر **تجارب السّلف**، صص ۵۷ — ۱۵۶).

پیوستگی بحتری، شاعر نامدار به فتح خاقان مورد اشارهٔ خاقانی است:

«... فرزدق تحت شعاع فر و احتشام هشام، وسیّد بلغا بلفرج ببغا در جناح جاه سیف الدوله پادشاه شام؛ وحسن بن هانی درمجلس انس امین بن الرشید؛ وبحتری درجناب مکرمت فتح بن خاقانی». (**منشآت خاقانی**، ص ۲۹۸؛ ونیز تعلیقات وحواشی بر **تجارب السّلف**، صص ۵۸—۱۵۷).

ص ۱۲۸۲، س ۱۳:

محمد المنتصر بن المتوکل...

«او مردی زیرك بود بغایت سفاك و بی باك ...» (**تجارب السّلف**، صص ۸۲—۱۸۱).

«... در حق علویان انعامات و کرامات بی قیاس کردی.» (**تاریخ گزیده**، ص ۳۲۵).

«منتصر طبع شعر داشت. (رجوع شود به **معجم الشعرای** مرزبانی، صص ۴۰۱—۴۰۰) محبت وی در حق آل ابی طالب مشهور، و این معنی گذشته از آنکه در طبری و ابن اثیر منعکس است، در قصاید بحتری نیز صریحاً به همین مطلب اشاره گردیده است...» (تعلیقات و حواشی بر **تجارب السّلف**، صص ۶۰—۱۵۹)

در **مجمل التواریخ و القصص**، از خلیفگی منتصر سخنی نرفته است (ص ۳۶۲).

ص ۱۲۸۳، س ۱۷:

مستعین، ابوالعبّاس احمد بن محمّد بن معتصم بود، نه پسر معتصم. نام مادر وی نیز «مخارق» آمده است که امّ ولد بود.

ر. ک: ترجمهٔ **تاریخ یعقوبی**، ج ۲، ص ۵۲۵؛ **مجمل التواریخ و القصص**، ص ۳۶۲؛ ترجمهٔ **مروج الذهب**، ج ۲، ص ۵۵۰. یعقوبی می نویسد (همان، ج ۲، ص ۵۲۵):

«مستعین را اهلیت خلافت نبود، لکن چون منتصر بدرود زندگی گفت، ترکان از اولاد متوکّل بیمناك شدند و از پایان کار ترسیدند، پس احمد بن خصیب ایشان را دستور داد تا با احمد بن محمّد بن معتصم بیعت کنند».

هندوشاه نخجوانی نیز می گوید (**تجارب السّلف**، ص ۱۸۴):

«مستعین هیچ خصلتی محمود نداشت الاّ آن که در نفس او سماحتی و بذلی بود؛ و در سنهٔ اثنتین و خمسین و مأتین او را خلع کردند».

دبیر مستعین «احمد بن صالح شیرزاد» بود، آنگاه که مدبّر امرش وصیف ترکی بود. (**تاریخ طبری**، ج ۱۲، ص ۱۵۳۱).

چون اُتامش کشته شد، مستعین ابوصالح عبدالله بن محمّد بن یزداد را وزارت داد. و پس از چندی که بُغای صغیر بر گروه ابوصالح یزداد خشمگین شد، و او به بغداد گریخت، مستعین جایگاه او را به محمد بن فضل جرجرایی داد. ر.ک: **تاریخ طبری**، ج ۱۲، صص ۱۴—۱۵۱۳.

پس از جستجوی بسیار در اخبار مستعین، دریافتم که نام این قاضی در متن ما به غلط آمده است و نام درست وی «جعفر بن احمد بن عمّار» است.

خبر **تاریخ طبری** (ج ۱۲، ص ۱۵۳۴) و نیز **الکامل** (ج ۷، ص ۱۳۵)، مؤید این نکته است:

«و فیها —سنة ۲۵۰— مات جعفر بن احمد بن عمّار القاضی یوم الاحد لسبع بقین من شهر رمضان».

ص ۱۲۸٤، س ۱:

صاحب **مجمل التواریخ والقصص** سال خلیفگی معتزّ را چنین می نویسد (ص ۳۶۲):

«سه سال و شش ماه و بیست و پنج روز بود، و به دیگر روایت روز، بیست و هفت گوید، و در تاریخ جریر چهار سال و چهار ماه...».

اما در متن **تاریخ طبری** آمده است (ج ۱۲، ص ۱۷۱۱):

«فکانت خلافته من یوم بویع له بسامرّا الی ان خلع اربع سنین و ستة اشهر و ثلثة و عشرین یوما، و کان عمره کلّه اربعا و عشرین سنة...».

«ابوعبدالله زبیر —معتزّ—... در فضل و فضایل یگانه بود و اعلم علمای زمانه. اشعار خوب دارد، من هذه...». (**تاریخ گزیده**، ص ۳۲۷).

داستانی از قبیحه و دارایی فراوان که گردآورد و از پسر خود —معتزّ— برای نجات جانش دریغ ورزید، در **تاریخ طبری** آمده است (ج ۱۲، صص ۲۰—۱۷۱۵).

«در سنهٔ خمس و خمسین و مائتین یعقوب بن لیث بر خراسان و کرمان مستولی شد و فارس و قهستان نیز در تصرّف آورد. خلیفه او را منشور فرستاد...» (**تاریخ گزیده**، ص ۳۲۸؛ و نیز: **تاریخ طبری**، ج ۱۲، صص ۱۶۹۸ به بعد).

ص ۱۲۸٤، س ۸:

اینکه در متن ما آمده است: «کاتب وی جعفر بن محمد...» باید همان «جعفر بن محمود اسکافی» باشد که کارها به روز پنجشنبه، ده روز گذشته از جمادی‌الآخر بدو سپرده شد. ر. ک: **تاریخ طبری**، ج ۱۲، صص ۱۷۰۹—۱۷۰۷.

«کنیهٔ او ابوالفضل است و نام و نسبش جعفر بن محمود. علم و ادبی نداشت، اما مردی کریم بود و دلها را به کرم صید می‌کرد، و کرم معایب او را می‌پوشانید...» (**تجارب السّلف**، ص ۱۸۵).

«صالح پسر وصیف... مقدم ترکان بود». (همان، ص ۱۸۶).

همین صالح پسر وصیف است، که ابو جعفر بن اسرائیل انباری را بند بر می نهد.

«معتزّ وزارت با ابو جعفر احمد بن اسرائیل داد و احمد کاتبی حاذق بود چنانکه تمامت دخل و خرج دیوان بر خاطر داشت تا حدّی که گویند دفتری از محاسبات دیوان ضایع شد، او تمامت آن را از ذهن خویش ایراد کرد...

ترکان او را بگرفتند... و از او مال طلبیدند، و معتزّ و مادرش با صالح پسر وصیف... در

باب وزیر شفاعت کردند. صالح شفاعت ایشان قبول نکرد، و احمد بن اسرائیل را دیگرباره چندان بزد که وفات کرد.» (**تجارب السّلف**، ص ۱۸۶؛ و نیز: **تاریخ طبری**، ج ۱۳، صص ۱۷۰۷ به بعد).

در بارهٔ حسن بن محمّد بن ابی الشوارب در **تاریخ طبری** اشاره ای هست (ج ۱۲، ص ۱۶۸٤):

«و فیها — سنة ۲۵۲ — ولیّ الحسن ابن ابی الشوارب قضاء القضاه...»

گفتنی است که مسعودی نام وزیر معتزّ را جعفر بن محمّد دانسته است همانند متن ما:

«وزارت معتزّ با جعفر بن محمّد بود. پس از آن چند تن را به کار وزارت گرفت؛ و نامه ها به نام صالح بن وصیف فرستاده می شد، گویی وزارت با او بود...» (ترجمهٔ **مروج الذهب**، ج ۲، ص ۵۷۲).

صاحب **مجمل التواریخ و القصص**، نقش انگشتری معتزّ را چنین می آورد (ص ۳۶٤):

«نقش خاتم: المعتزّ بالله، و به روایتی دیگر گویند: الزُبیر بن جعفر بود. والله اعلم».

ص ۱۲۸٤، س ۱٤:

در نسخه های ما نام مادر مهتدی «شجاعه» آمده بود که بر مبنای **تاریخ طبری** اصلاح شد. عبارت طبری صریح است (ج ۱۲، ص ۱۷۱۲).

«و امّه رومیّة و کانت تسمّی قُرْب...»

کنیهٔ مهتدی در متن ما «ابو اسحاق» است و در متن **تاریخ طبری** و **الکامل** و **تجارب السّلف**: ابوعبدالله. صاحب **مجمل التواریخ و القصص** می نویسد (ص ۳۶۵):

«نسب و حلیت: ابو جعفر محمّد بن هارون الواثق، مادرش ام ولد رومیّه، نام او قُرْب... و نقش خاتم: امیرالمؤمنین علی علیه السّلام».

(نیز ر. ک: **تاریخ طبری**، ج ۱۲، ص ۱۷۱۲؛ **الکامل**، ج ۷، ص ۱۹۸؛ **تجارب السّلف**، ص ۱۸۶).

حُمد مستوفی هم او را ابو اسحاق محمّد بن واثق... خوانده است همانند متن ما. (**تاریخ گزیده**، ص ۳۲۹).

دورهٔ خلیفگی مهتدی در متن ما یازده ماه و هژده روز آمده؛ و در **تاریخ طبری** (ج ۱۲، ص ۱۸۳٤): یازده ماه و بیست و پنج روز؛ و در **الکامل** (ج ۷، ص ۲۳۳): یازده ماه و پانزده روز؛ و در **مجمل التواریخ و القصص** (ص ۳۶٤): یازده ماه و بیست روز و به دیگر روایت روزها چهار؛ و در **تاریخ یعقوبی** (ترجمه، ج ۲، ص ۵٤۰): یازده روز کمتر از یک سال.

مهتدی سی و هشت ساله بود و به سال ۲۵۶، چهارده روز گذشته از رجب خلع شد و پنجشنبه دوازده روز به پایان رجب، درگذشت. (ر. ک: تاریخ طبری، ج ۱۲، ص ۱۸۳٤)

«او — مهتدی — از افاضل خلفا بود. مردی عابد و پرهیزگار و نیکوسیرت، و در طریقهٔ خویش تشبّه به عمر بن عبدالعزیز کردی و گفتی که من شرم می‌دارم که در بنی امیّه مثل عمر عبدالعزیز باشد، و در بنی عبّاس نباشد. مهتدی به مظالم نشستی و حکمها نیکو کردی...» (**تجارب السّلف**، ص ۱۸۶).

ص ۱۲۸٤، س ۲۰:

کاتب مهتدی، در متن ما «ابوصالح احمد بن عماره» خوانده شده است که در منابع چنین نامی نیافتم.

در **تاریخ طبری**، از دبیران بزرگ وی یاد شده است (ج ۱۲، ص ۱۷۹۰):

ابوصالح عبدالله محمّد بن‌یزداد، و عبد الله بن منصور، و ابوالفرج.

جعفر بن عبدالواحد، و چند تن از برادران مهتدی، بر او نماز کردند به روز پنجشنبه به دوازده روز بازمانده از رجب سال دویست و پنجاه و شش. (**تاریخ طبری**، ج ۱۲، صص ۱۸۲۳ و ۱۸۳۱؛ **الکامل**، ج ۷، ص ۲۳۳).

نقش انگشتری مهتدی درست به نظر نمی رسد. در **مجمل التواریخ والقصص** (ص ۳۶۲)، نقش انگشتری مستعین چنین آمده است: رافه الله باحمد.

ص ۱۲۸٤، س ۲۵:

در **تاریخ طبری** (ج ۱۲، ص ۱۸۲۲): احمد بن متوکل نامبردار به ابن فِتیان، المعتمد علی الله، به روز سه‌شنبه سیزده روز از رجب گذشتهٔ سال دویست و پنجاه و شش خلیفگی یافت. نیز ر. ک: **الکامل**، ج ۷، ص ۲۳۵.

ص ۱۲۸۵، س ۱:

«نسب و حلیت او: ابوالعبّاس احمدبن جعفر المتوکّل، و مادرش ام‌ولد، نام او فتیان...» (**مجمل التواریخ والقصص**، ص ۳۶۶).

نخجوانی نکته‌ای بدیع می گوید (**تجارب السّلف**، ص ۱۸۹):

«با معتمد بیعت کردند... و او ضعیف رای بود، و برادرش الموفّق طلحه بر او و بر دولت او غالب. و دولت معتمد وضعی غریب داشت، خطبه و سکّه و نام امارت مؤمنان به نام او بود، امّا امر و نهی و ترتیب و عزل و حلّ و عقد برادرش می کرد...»

معتمد به قول طبری (ج ۱۲، ص ۱۸۹۰)، به سال دویست و شصت و یك، دوازدهم شوال، پسر خویش، جعفر را ولی عهدی داد و او را المفوّض الی الله خواند، صاحب **تاریخ گزیده**، حُمد مستوفی می گوید (ص ۳۳۲):

«معتمد، در اول، پسر خود جعفر را ولیعهد کرده بود و المفوّض بالله لقب داده، و بعد از او

برادر خود موفق را، و ایشان هر دو در حال حیات او درگذشتند. معتمد برادرزادهٔ خود، احمدبن موفق را ولی عهد کرد، و معتضد بالله لقب کرد...»

ص ۱۲۸۵، س ٤:

طبری سالهای خلافت معتمد را بیست و سه سال و شش روز می داند. سال درگذشت او: یازده روز مانده از رجب سال دویست و هفتاد و نه بود. ر. ک: **تاریخ طبری**، ج ۱۳، ص ۲۱۳۳؛ ترجمهٔ **مروج الذهب**، ج ۲، ص ٦۲٥.

«پس شبی در آن مستی بمرد، و گویند بسیار خورده بود به فجا بمرد.» (**مجمل التواریخ و القصص**، ص ۳٦٦)

عُبیدالله بن یحیی خاقان، وزیر معتمد بود که به سال دویست و شصت و سه درگذشت، و موفّق پیاده او را تشییع کرد و بر او نماز خواند. (**الکامل**، ج ۷، ص ۳۱۰).

معتمد را چندین وزیر و کاتب بود که در **مجمل التواریخ و القصص** (ص ۳٦٦) و **تجارب السّلف** (صص ۹٤—۱۹۱) نامهای آنان آمده است:

ابو محمّد الحسن بن مَخْلَد، ابو بکر احمدبن صالح بن شیرزاد، ابوالصّقر اسماعیل بن بلبل، ابوایوب عُبیدالله بن سلیمان بن وهب و... نیز ر. ک: **آثارالوزراء**، صص ۱۳—۱۰۲.

ص ۱۲۸۵، س ۸:

نقش انگشتری: المعتمد علی الله، گویای درستی این صورت است که باید در عنوان جای گزین می کردم.

ص ۱۲۸۵، س ۱۱:

ابوالعبّاس احمد بن ابی احمد طلحة بن المتوکّل، معتضد بالله، «یازدهم است از عبّاس، و شانزدهم خلیفه. بعد ازعمّ به خلافت نشست. کامل عقل و عالم و عالی همت و صاحب تجر به بود؛ و ازغایت کاردانی او را سفّاح دوم خواندند...» (**تاریخ گزیده**، صص ۳٤—۳۳۳).

نام مادر معتضد در نسخه های ما «طرار» بود که اصلاح شد به: ضرار رومیه. ر. ک: **مجمل التواریخ و القصص**، ص ۳۷۰؛ **الکامل**، ج ۷، ص ٥۱٤؛ ترجمهٔ **مروج الذهب**، ج ۲، ص ٦۲۷.

«فی هذه السنة —۲۸۹— فی ربیع الآخر. توفّی المعتضد بالله ابوالعبّاس احمد بن الموفّق بن المتوکّل لیلة الاثنین لثمان بقین منه، و کان مولده فی ذی الحجّة من سنة اثنتین و اربعین و مائتین».

(**الکامل**، ج ۷، ص ٥۱۳؛ و نیز **مروج الذهب**، ص ٦۲۷).

«ده سال و دو ماه و بیست و هفت روز خلافت کرد».

صاحب **مجمل التواریخ والقصص** می گوید (ص ۳٦۷):

«مدت خلافت معتضد ده سال و هشت ماه و سه روز بود، و به دیگر روایت: نه سال و نه ماه ودو روز، و در تاریخ جریر راست ده سال گوید...»

«ولّی صبیحة هذه اللیلة ــ سنة ۲۷۹ ــ بویع لابی العبّاس المعتضد بالله بالخلافة، فولّی غلامه بدرا الشرطة، و عبیدالله بن سلیمان بن وَهب الوزارة و محمّد بن الشاه بن میکال الحرس و حجبة الخاصّه و العامة صالحا المعروف بالامین، فاستخلف صالح خفیفا السمرقندی...» (**تاریخ طبری**، ج ۱۳، ص ۲۱۳۳).

ابن اثیر دوران خلافت معتضد را هفت سال و نه ماه و سیزده روز می داند! (**الکامل**، ج ۷، ص ۵۱٤).

«... پس نوروز بنهاد که آن را در تقاویم نیروز معتضدی نویسند... و معتضد عظیم مشفق بودی بر فرزندان امیرالمؤمنین علی علیه السّلام، و هرگز کسی را از ایشان نکشت...» (**مجمل التواریخ و القصص**، ص ۳٦۸).

ابوالقاسم عُبیدالله بن سلیمان بن وَهب، وزارت معتضد داشت. ر. ک: **تاریخ طبری**، ج ۱۳، ص ۲۱۳۳؛ **مروج الذهب**، ج ۲، ص ٦۲۵.

نکته‌ای بدیع از ترفند قاسم بن عُبیدالله، در مرگ معتضد، در **مجمل التواریخ و القصص** (ص ۳٦۹) آمده است که خبر آن را در طبری نیافتم:

«... معتضد از بیماری بمرد به بغداد اندر سال دویست و هشتاد و نه؛ و پسرش ابومحمّد به رقّه بود. پس وزیر او قاسم بن عُبیدالله بفرمود طبیب را تا مغز او از قفا بشکافتند و پر کردند از صبر و زنگار، تا بوی نگیرد و گونه نگرداند؛ و آلات شکمش بیرون کردند و از بوی خوش بیاگندند، و جامه پوشیدند؛ و غلامی بر تخت شد و او را به بر باز گرفت، پشت به مسند بازداده، وقصب بر روی فرو گذاشته، اندکی صورت پیدا بود، تا بزرگان اندر آمدند و سلام کردند، و وزیر جواب می داد.

پس گفت: امیر رنجور است، تخفیف کنید؛ و مردم باز می گشتند، و چندین بار چنین بکرد؛ و این کار پوشیده بماند، تا پسرش مکتفی از رقّه باز آمد، و بیعت تازه کردند...»

ص ۱۲۸۵، س ۲۵:

طبری در بارهٔ نام مادر مکتفی می نویسد (**تاریخ**، ج ۱۳، ص ۲۲۸۰).

«... و امّه امّ ولد تُرکیّة تسمّی جیجك». نیز ر. ک: **الانباء فی تاریخ الخلفا**، محمّد بن علی... عمرانی. به اهتمام تقی بینش، ص ۱۱۵.

ص ۱۲۸٦، س ۳:

«وفی ذی القعدة لا ثنتی عشرة لیلة خلت منها ــ سنة ۲۹۵ ــ توفی المکتفی بالله و کانت خلافته

ستّ سنین و ستّة اشهر و تسعة عشر یوما، و کان یوم توفّی ابن اثنین و ثلثین سنة یومئذ و کان وُلد سنة ۲٦٤ . . .» (**تاریخ طبری**، ج ۱۳، ص ۲۲۸۰).

مسعودی در نام مادر مکتفی روایتی نارسا دارد (ترجمهٔ **مروج الذهب**، ج ۲، ص ٦۷۹):

«مادر مکتفی نیز کنیزی به نام ظلوم بود، و جز این نیز گفته اند . . .»

ص ۱۲۸٦، س ٤:

بی گمان نام کاتب مکتفی در متن ما، «ابوالحسن بن قاسم بن عبدالله» نادرست است، و وی همان قاسم بن عُبیدالله یاد شده در **تاریخ طبری** و دیگر منبعها است. ر. ک: **تاریخ طبری**، ج ۱۳، ص ۲۲۰۷؛ و نیز: **الانباء فی تاریخ الخلفا**، ص ۱۱٦.

ص ۱۲۸٦، س ۱۰:

مادر جعفر بن معتضد، المقتدر بالله، «شغب» آمده است در **تاریخ طبری** (ج ۱۳، صص ۸۱—۲۲۸۰)، و در بارهٔ سال عمر و سال تولدش می نویسد:

«ثم بویع جعفر بن المعتضد بالله، و لمّا بویع جعفر بن المعتضد لقّب المقتدر بالله و هو یومئذ ابن ثلث عشرة سنة و شهر واحد و احد و عشرین یوما؛ و کان مولده لیلة الجمعة لثمان بقین من شهر رمضان من سنة ۲۸۲، و کنیة ابوالفضل . . .» نیز ر. ک: **الکامل**، ج ۸، صص ۱۱—۱۰.

البته در **مجمل التواریخ و القصص** (ص ۳۷۷) و **تجارب السّلف** (ص ۱۹۸)، نام مادر او، همچون متن ما «شعب» آمده است.

ص ۱۲۸٦، س ۱۳:

و سال عمر او به هنگام خلیفگی، در تاریخ گزیده (ص ۳۳۸) و **تجارب السّلف** (ص ۱۹۸)، سیزده، بوده است.

ص ۱۲۸٦، س ۱٦:

قاضی المقتدر: محمّد بن یوسف بن یعقوب، است چنانکه در طبری آمده است و دیگر منبعها. ر. ک: **تاریخ طبری**، ج ۱۳، ص ۲۲۸۳؛ **مروج الذهب**، ج ۲، ص ٦۹۲.

ص ۱۲۸٦، س ۱۷:

از وزیران مقتدر، ابوالاحمد عبّاس بن حسن است، که در متن ما و **مجمل التواریخ و القصص** بنادرست: ابوالاحمد بن عبّاس بن حسن آمده است.

وی همان است که در فتنهٔ براندازی مقتدر، به دست بدر اعجمی کشته شد. (**تاریخ طبری**، ج ۱۳، ص ۲۲۸۲).

مقتدر را چند وزیر بوده است و سخن حُمد مستوفی درست است (**تاریخ گزیده**، ص ۳٤۱):

«در عهد مقتدر وزارت در مزاد بودی، تا چهارده وزیر بنشاند، از جمله یکی: ابوعلی

محمد بن علی بن الحسین بن مقله، واضع خط بود...»

ص ۱۲۸۶، س ۱۹:

چنانکه پیشتر یاد کردم، نسخهٔ ما در این بخشها، نونویس است و کاتب خود اخبار خلیفگان را باختصار آورده است.

«اخبار المقتدر بالله» برگرفته از نسخهٔ فا است، و گفتنی در این بخش بسیار آمده است که همانند آن در دیگر منبعها دیده نمی شود.

ص ۱۲۸۶، س ۲۳:

واژهٔ «پُس» به معنای «پسر» در این متن یک دو بار آمده است.

ص ۱۲۹۱، س ۳:

ابواحمد، در اینجا کنیهٔ وزیر: عبّاس بن حسن است.

ص ۱۲۹۳، س ۱۲:

در متن نسخهٔ ما عبارت چنین است: به سرای $\frac{\text{مهدی}}{\text{طاهر}}$ شد...

ص ۱۲۹۸، س ۲:

عبارت ناخوانا است: دیبای زربفت مسعل(؟)

ص ۱۳۱۵، س ۱۲:

مادر القاهر، در نسخهٔ ما «ظلوم» خوانده شده است. برحسب **ذیل تاریخ طبری** (ترجمه، ج ۱۶، ص ۶۹۶۹) و **الانباء فی التاریخ الخلفا** (ص ۱۲۷) و نیز **تجارب السّلف**، نام وی قبول است.

ص ۱۳۱۵، س ۱۸:

صورت درست نام وزیر القاهر: محمّد بن علی بن مقله، که در فارس بود و عُبیدالله بن کلواذی او را نیابت کرد، از **ذیل تاریخ طبری** (ترجمه، ج ۱۶، ص ۶۹۷۰) و **مروج الذهب** (ج ۲، ص ۶۹۴) است.

ص ۱۳۱۵، س ۱۸:

در بارهٔ حاجب القاهر، مسعودی می نویسد (ترجمهٔ **مروج الذهب**، ج ۲، ص ۶۵۳):

«سلامه که به نام مؤتمن شهره بود... بعدها حاجب چند خلیفه شد که قاهر و راضی از آن جمله بودند؛ و اکنون یعنی به سال سیصد و سی و دوم، در خدمت متقی است».

نخجوانی نکته‌ای در بارهٔ قاهر و گدایی او می نویسد(**تجارب السّلف**، ص ۲۱۴):

«روزی دیدند که در جامع منصور صدقه می خواست نه از درویشی، بلکه مرادش تشنیع بود بر مستکفی خلیفه».

ص ۱۳۱۵، س ۲۱:

در نسخهٔ ما: «پسر قاهر خلیفه احمد رضی الله» خوانده شده است که این همه نادرست است.

نام مادر راضی نیز در نسخهٔ ما بنادرست «راحم» آمده است. البته در **مروج الذّهب** نیز (ج ۲، ص ۷۰۲) نام راضی که «محمّد بن جعفر مقتدر» آمده است درست نیست.

«الراضی بالله ابوالعبّاس احمد بن المقتدر... کانت خلافته ست سنین و عشرة اشهر و عشرة ایام، و کان عمره اثنتین و ثلاثین سنة و شهورا، و کانت علّته الاستسقا، و کان ادیباً شاعراً...» (**الکامل**، ج ۸ صص ۳٦٦—۲۸۲).

«الراضی بالله ... شاعر و فصیح و ذکی و عاقل و متفرّد شد به چیزها که بعد از او هیچ خلیفه آن نداشت: یکی آنکه اشعار او را مدوّن کردند، و پیش از او هیچ خلیفهٔ عباسی را دیوان شعر نیست؛ دیگر آنکه تدبیر ملك خویش می‌کرد و به استشارت وزراء محتاج نمی شد؛ و دیگر آنکه روز آدینه را بر منبر خطبه کرد و هیچ خلیفه را بعد از او آن اتفاق نیفتاد...» **تجارب السّلف**، ص ۲۱٦).

ص ۱۳۱۷، س ۱۱:

نام مادر طایع در متن ما مبهم است. صاحب **مجمل التواریخ و القصص** می گوید (ص ۳۸۱):

«مادرش: ام ولد نام علم الملك و هرله(؟) نیز گویند...»

شمار سالهای خلیفگی طایع، گوناگون آمده است:

صاحب **مجمل التواریخ والقصص**: هفده سال و چهار ماه و شش روز می گوید (ص ۳۸۱)،

و ابن اثیر: سبع عشرة سنة وثمانیة شهور وستة ایّام... (**الکامل**، ج ۸، ص ۸۰).

ص ۱۳۱۷، س ۱۸:

«هو المستکفی بالله ابوالقاسم عبدالله بن المکتفی بالله علی بن المعتضد بالله...» (**الکامل**، ج۸، ص ٤۲۰).

هم ابن اثیر می نویسد که او مردی داننده و خردمند بود و به تشیّع می گرایید (همان، ج ۸، ص ٤۲۱).

این مستکفی سومین خلیفه است که چشمانشان میل کشیدند. نخستین: القاهر؛ سپس: متقی.

ص ۱۳۱۸، س ۳:

نام مادر مطیع در **مجمل التواریخ والقصص** (صص ۸۱ـ۳۸۰) «مشعله» آمده است، وسال

خلیفگی او: بیست و نه‌سال و شش‌ماه و پانزده روز؛ و در **الکامل** (ج۸، ص۶۳۷): تسعا و عشرین سنة و خمسة اشهر غیر ایام.

⁂

«ابوالقاسم الفضل بن المقتدر ملقب به المطیع، در سنهٔ اربع و ثلاثین و ثلثمائه، با او بیعت کردند، و در ایام او قرامطه حجرالاسود را به مقام معهود باز آوردند. الخ...

«حجرالاسود را به‌طوری که مورّخان اسلامی ضبط کرده‌اند در سال ۳۱۷ کندند، و در سال ۳۳۹، یعنی بعد از ۲۲سال، آن را عودت دادند، و به شرحی که در ابن اثیر و سایر منابع معتمد آمده، بَجْکَم که یکی از امرای ترك در بغداد بود، حاضر شد که در قبال تحویل و اعادهٔ آن سنگ مقدّس و محترم به محل اصلی خود پنجاه هزار دینار به قرامطه بدهد، اما آنان این پیشنهاد را ردّ کردند، ولی بعداً بدون اینکه متوقع پولی باشند، آن را رایگان برگرداندند و به کوفه برده و در مسجد جامع آن شهر نصب کردند تا عامّهٔ مردم شاهد آن واقعهٔ تاریخی باشند.» (**الکامل**، جلد۸، ص۴۸۶).

برکنندهٔ حجرالاسود به تصریح ابن تغری بردی، ابوسعید جنّابی بود. (**نجوم الزّاهره**، جلد ۳، ص ۱۱۹) و کسی که آن سنگ مطهّر را در جایگاه خود مجدداً قرار داد، شخصی بود از قرامطه به نام سنبر بن الحسن بن شنبر که در حین وضع آن چنین گفت: اخذناه بقدرة الله و رددناه بمشیّته. (**نجوم الزاهره**، جلد ۳، حوادث سال ۳۳۹، ص ۳۰۲). (تعلیقات و حواشی بر **تجارب السّلف**، ص ۲۰۱).

از شگفتیها است که محققی دانشمند چون مرحوم قاضی، استنتاجی چنین بی بنیاد می کند. پیدا است که ابوسعید گناوه‌ای —جنّابی— در ۳۰۱ه .ق به گفتار صریح ابن اثیر (**الکامل**، ج ۸، ص ۸۳) کشته می شود:

«فی هذه السنة قُتل ابوسعید الحسن بن بَهرام الجنّابی کبیر القرامطه، قتله خادم صَقلبی فی الحمّام...».

و آن کس که حجرالاسود را بر می کند، ابوطاهر سلیمان بن ابی سعید قرمطی است: «حجّ بالنّاس فی هذه السنة —۳۱۷— منصور الدیلمی، و سارهم من بغداد الی مکة فسلموا فی الطریق، فوافاهم ابوطاهر القرمطی بمکة یوم الترویة، فنهب هو و اصحابه اموال الحجّاج، و قتلوهم حتّی فی المسجد الحرام و فی البیت نفسه، و قلع الحجرالاسود و نفّذه الی هَجَر...» (**الکامل**، ج ۸، ص ۲۰۷).

و البته آن فقید در تاریخ بازگرداندن سنگ به خانه، تاریخ درست را آورده است. روایت **الکامل**، خود صریح است (ج ۸، ص ۴۸۶):

«ذکر اعادة القرامطة الحجرالاسود

«فی هذه السنة -۳۳۹ﻫ- اعاد القرامطة الحجرالأسود الی مکّة، و قالوا: اخذناه بأمر، و اعدناه بأمر.

و کان بجکم قد بذل لهم فی ردّه خمسین الف دینار، فلم یجیبوه، و ردّوه الآن بغیر شیء فی ذی القعدة، فلمّا ارادوا ردّه حملوه الی الکوفة، و علّقوه بجامعها حتّی رآه النّاس، ثم حملوه اِلی مکّة، و کانوا أخذوه من رکن البیت الحرام سنة سبع عشرة و ثلاثمائة، و کان مکثه عندهم اثنتین و عشرین سنة». (نیز ر. ک: ترجمهٔ **تنبیه الاشراف**، ص ۳۷۳).

ص ۱۳۱۸، س ۱۹:

«ابوالعبّاس احمد بن اسحاق بن المقتدر بن المعتضد، و امّه امّ و لد اسمها دمنه، و قیل تمنی...» (**الکامل**، ج ۸، ص ۸۰).

به قول صاحب **مجمل التواریخ والقصص** نام مادرقادر «ایمنی» آمده است (ص ۳۸۲).

ص ۱۳۱۹، س ۳:

القائم بامرالله را نام مادر در **الکامل** چنین است (ج ۱۰، صص ۹۵-۹٤):

«امّه امّ ولد تُسمّی قطر النّدی، ارمنیه، و قیل رومیه، ادرکت خلافته، و قیل اسمها علم...

و کان عمره ستاًو سبعین سنة و ثلاثة اشهر و خمسة ایام، و خلافته اربعاً و اربعین سنة و ثمانیة اشهر و ایاماً، و قیل کان مولده ثامن عشر ذی الحجّة سنة احدی و تسعین و ثلاثمائة، و علی هذا یکون عمره ستاًو سبعین سنة و تسعة اشهر و خمسة و عشرین یوماً...»

حُمد مستوفی نیز سال خلیفگی القائم را چهل و چهار سال و هشت ماه گوید (**تاریخ گزیده**، ص ۳۵۵).

در **مجمل التواریخ و القصص** نام مادر قائم: **بدرالدجی** آمده است. (**مجمل التواریخ و القصص**، ص ۳۸۳).

و در همین منبع (همانجا) نام وزیران و کاتبان قائم یاد شده است: محمدبن ایوب، ابوالفتح بن دارست و ابونصر جُهیر؛ و قاضی او ابن ماکولا و ابوعبدالله دامغانی. نیز: **الکامل**، ج ۱۰، ص ۹۵.

ص ۱۳۱۹، س ۱۹:

«و فی هذه السنة -٤۸۷- یوم السبت خامس عشر المحرّم، توفی الامام المقتدی بامرالله ابوالقاسم عبدالله بن الذخیرة بن القائم بامرالله امیرالمؤمنین فجأةً... و کان عمره ثمانیاً و ثلاثین سنة و ثمانیة اشهر و سبعة ایام، و کانت خلافته تسع عشرة سنة و ثمانیة اشهر غیر

یومین، و امّه امّ ولد ارمنیّة تسمّی ارجُوان، و تدعی قرّة العین، ادرکت خلافته، و خلافة ابنه المستظهر بالله، و خلافة ابن ابنه المسترشد.

و وزرله فخرالدوله ابونصر جُهیر، ثم ابوشجاع، ثم عمیدالدولة ابومنصور بن جُهیر.

و قضاته: ابوعبدالله الدامغانی، ثم ابوبکر الشامی». (**الکامل**، ج ۱۰، صص ۳۰—۲۲۹).

محمدبن علی عمرانی دربارهٔ المقتدی بامرالله می نویسد: (**الانباء فی تاریخ الخلفاء**، صص ۷۰—۱۶۶):

«امّه حبشیّة تعرف بالارجوانیة...

و توفّی الامام المقتدی بامرالله ابوالقسم عبدالله فی المحرّم سنة سبع و ثمانین و اربعمائه و هو ابن تسعة و ثلاثین سنة و کانت خلافته تسعة عشر سنة و شهور.»

٭

اینک که خبرهای خلیفگان عباسی به مقتدی پایان می‌رسد، جدولی از روزگار خلیفگی هریك را که از یادداشتهای علامه محمّد قزوینی (ج ۳، صص ۷۷—۷۶) برگرفتم می آورم:

نام	تاریخ جلوس
سفّاح	۱۳۲
منصور	۱۳۶
مهدی	۱۵۸
هادی	۱۶۹
هارون الرّشید	۱۷۰
امین	۱۹۳
مأمون	۱۹۸
معتصم	۲۱۸
واثق	۲۲۷
متوکّل	۲۳۲
منتصر	۲۴۷
مستعین	۲۴۸
معتزّ	۲۵۲
مهتدی	۲۵۵
معتمد	۲۵۶

معتضد	۲۷۹
مکتفی	۲۸۹
مقتدر	۲۹۵
قاهر	۳۲۰
راضی	۳۲۲
متقی	۳۲۹
مستکفی	۳۳۳
مطیع	۳۳٤
طایع	۳٦۳
قادر	۳۸۱
قائم	٤۲۲
مقتدی	٤٦۷

*

مستظهر	٤۸۷
مسترشد	۵۱۲
راشد	۵۲۹
مقتفی	۵۳۰
مستنجد	۵۵۵
مستضیء	۵٦٦
ناصر	۵۷۵
ظاهر	٦۲۲
مستنصر	٦۲۳
مستعصم	٦٤۰—٦۵٦

فهرست آیه های قرآنی

فهرست حدیثهای نبوی

فهرست شعرهای عربی

امثال و حکم

فهرست واژه‌ها و ترکیبها

کار تدوین و تحریر واژه‌نامهٔ «ترجمهٔ تاریخنامهٔ طبری» هفت ماهی به درازا کشید. روزگاری که در کار بیرون کشیدن واژه‌ها و ترکیبها بودم، و نیز ایّامی که برای تنظیم آن نگرشی دیگرباره ضرورت یافت، روزان و شبان من همه در نگرانی گذشت.

ترتیب واژه‌نامه‌ای بلند و گسترده برای این کتاب، که کهنترین و دیرسال‌ترین متن زبان فارسی است، و انباشته از واژه‌ها و ترکیبهای دیرینه، به دیدهٔ من که سالها پیش نوشته بودم: با مفهوم «نوادر لغات» یکباره مخالفم، اهمیتی بسزا داشت. بدان کار پرداختم، و پس از صرف ایامی بر سر آن، دریافتم که گستردگی و انبوهی ترکیبها و افزونی آن بر تک واژه‌ها، نکته‌ای شایستهٔ بررسی است، که خوانندهٔ نکته‌یاب نیز در بازبینی خود به آن برمی خورد!

به گمان من ریشهٔ این نکته، کم شمار بودن تک واژه‌ها و فزونی ترکیبها و استعمالات در این متن، از آن است که نسخه‌های به جای مانده، دیرینه سال و کهنه نیست. نسخهٔ اساس ما مورخ ۷۰۱ هـ.ق است، و دیگر نسخه‌های مورد مراجعه نیز از آن کهنه‌تر نیست، و بدین ترتیب فاصلهٔ سالهای نگارش اثر — ۳۵۲هـ.ق- با نسخه‌ها سیصد و پنجاه سال! تک واژه‌های دیریاب، به احتمال متروک می شود و می میرد، و کاتبان در دگرگون ساختن و جای گزین نمودن آن گونه واژه‌ها با صورتی رایج و مستعمل، از دلیری و گستاخی بازنمی ایستند و درنگ نمی‌کنند. اما، دیگر کردن ترکیبها آسان نیست. جمله و عبارت دیگرگون می شود و کار به دشواری می‌گراید! و البته این حدسی است برای عاملی از عاملهای شناخته و ناشناخته که در این میانه اندک نیست.

با این همه، در تدوین فهرست واژه‌ها آسان گیری روا ندانستم، و در ضبط و حفظ آن اهتمام وافر به کار داشتم. صورتهای شایستهٔ ارائه و درج را به دقّت گزیدم، اما همواره از این نگرانی بیرون نبودم که صورت درست قابل ضبط کدامین است؟ به مثل:

آب از چشم جستن؛ آب از چشم فرود آوردن؛ آب از چشم فروگذاشتن؛ آب به چشم اندر آوردن؛ آب از چشم فرو هشتن؛ آب اندر چشم دویدن؛ آب بر روی باز کردن...؛ برابر گریستن!

مدخل این واژه‌ها چیست؟ آب است، یا چشم؟ و یا جستن و فرود آوردن و دویدن...؟ خوانندهٔ صاحبنظر جویان کدامین وجه است؟!

فرود آوردن آب از چشم؛ یا: آب از چشم فرود آوردن؛ یا: از چشم آب فرو هشتن...

بارها بر سر این جزئیات اندیشیدم. تجربه‌های پارینه و مشارکت در تدوین و چاپ «فرهنگ تاریخی زبان فارسی» هرچند راهگشا بود، بسنده نبود. با دوستان صاحبنظر دانشمند خود آقایان دکتر محسن ابوالقاسم، دکتر علی رواقی و دکتر احمد طاهری عراقی به رایزنی پرداختم و از تجربه‌های ارجمند آنان بهره‌مند شدم. هرچند سفارشها و راهنماییها یکسان و همانند نبود، تأکید بر ارائهٔ صورت مبسوط و پر طول و تفصیل چنین گنجینه‌ای دیریاب بسیار بود.

ناگزیر، دامنهٔ کار را فراختر از شیوه‌های متداول گرفتم، آوردن متممها و ادات را که گویای ظریفه‌ای خاص در واژه و ترکیب است فرو ننهادم:

«اندرگشتن می به سر» در صورت کنونی رسانندهٔ مفهومی خاص است، همچنانکه: «نماز کردن از پس کس». فرو افگندن هر جزء از ترکیب «دل باکس داشتن»، ص ۷۰۵؛ یا «درماندن دل از بهرکس»، ص ۶۷۰؛ «آب اندر چشم... دویدن»؛ ص ۶۷۰؛ و... را تباه کننده معنی دانستم و نادرست. عبارت زیر خود گویای شیوهٔ داوری من است:

«عقیل از وی ـــ علی (ع) ـــ برگشت و سوی معاویه شد به شام، و او را بیعت کرد؛ و علی را دل از بهر وی درماند و آب اندر چشمش بدوید.» متن حاضر. ص ۶۷۰

اینک از خوانندهٔ صاحبنظر گرامی در می خواهم که به این کار از سرِ همدلی بنگرد، و به داوری تند و شتابزده نپردازد. در فراهم آوردن «فرهنگ جامع زبان فارسی»، این گونه «فهرستها» از پایه‌های استوار کار است. و البته این همه عذرخواه اشتباهها و نادرستیهای کار من نخواهد بود. آنچه از شرمساری من می‌کاهد، اهتمامی صمیمانه است که در تدوین این فهرست به کار داشتم.

م. ر ـــ بهمن ماه ۱۳۶٤

«آ»

«اَ»

«ب»

«پ»

«ت»

«ث»

«ج»

«چ»

«ح»

«خ»

«د»

« ذ »

« ر »

«ز»

«س»

« ش »

«ص»

«ض»

«ط»

«ظ»

«ع»

«غ»

«ف»

«ق»

« ک »

« گ »

«ل»

« م »

«ن»

«و»

«هـ»

«ی»

فهرست نامها

آ

الف

ب

پ

ت

ث

ج

چ

ح

خ

د

ذ

ر

ز

س

ش

ص

ض

ط

ظ

ع

غ

ف

ق

ک

م

ن

ه

ی

جدول برابری
سه متن

جدول برابری

سه متن

	تاریخنامهٔ طبری	متن عربی تاریخ طبری	ترجمهٔ تاریخ طبری
ذکر انساب پیغمبر (ع)	۱	۳/۱۰۷۳	۳/۷۹۱
قصیّ	۸	—/۱۰۹۲	—/۸۰۶
ویران کردن خانه	۲۷	—/۱۱۳۱	—/۸۳۶
وحی آوردن جبریل	۳۲	—/۱۱۴۱	—/۸۴۲
اسلام ابوبکر	۳۷	—/۱۱۶۵	—/۸۶۱
اسلام عمر	۴۱	—	—
آشکار کردن دعوت	۴۳	—/۱۱۶۹	—/۸۶۳
هجرت کردن یاران پیغمبر به حبشه	۵۴	—/۱۱۸۱	—/۸۷۳
رفتن پیغمبر (ع) به طایف	۶۴	—/۱۱۹۹	—/۸۸۶
خبر جماعت پریان	۶۸	—/۱۲۰۲	—/۸۸۸
در هجرت کردن پیغمبر (ع)	۷۱	—/۱۲۰۳	—/۸۸۹
آمدن خزرجیان	۷۲	—/۱۲۰۹	—/۸۹۴
آمدن پیغمبر (ع) از مکه به مدینه	۸۱	—/۱۲۳۵	—/۹۱۳
ذکر تاریخ ماه و سال	۸۴	—/۱۲۵۰	—/۹۲۳
ابتدای غزوات	۹۳	—/۱۲۶۴	—/۹۳۲
سریّهٔ حمزه	۹۳	—/۱۲۶۵	—/۹۳۳
سریّهٔ عبیدة بن حارث	۹۴	—/۱۲۶۵	—/۹۳۳
غزو ودّان (آبْوا)	۹۵	—/۱۲۶۶	—/۹۳۴

	تاریخنامهٔ طبری	متن عربی تاریخ طبری	ترجمهٔ تاریخ طبری
غزو بُوّاط	۹۶	—/۱۲۶۸	—/۹۳۵
ذات العُشَیره	۹۶	—/۱۲۶۹	—/۹۳۵
غزو بدرالاولی	۹۸	—/۱۲۷۰	—/۹۳۵
خبر بگردانیدن قبله	۱۰۳	—/۱۲۷۹	—/۹۴۱
خبر صوم شهر رمضان	۱۰۵	—/۱۲۸۱	—/۹۴۲
غزو بدر الکبری	۱۰۷	—/۱۲۸٤	—/۹٤٤
خبر عُمیر بن وهب	۱٤۷	۳/۱۳۵۲	۳/۹۸۸
غزو الکُدْر	۱٤۹	—/۱۳۶۳	—/۹۹۹
غزو بنی قَیْنُقاع	۱۵۰	—/۱۳۵۹	—/۹۹۷
غزو سَویق	۱۵۲	—/۱۳٦٤،۱٤٥۷	—/۱۰۰۰،۱۰۶۲
غزو ذی اَمَر، کشتن کعب بن اشرف	۱۵۳	—/۱۳۶۷-۶۸	—/۱۰۰۲-۳
غزو قَرْدَه	۱۵۷	—/۱۳۷۳	—/۱۰۰۷
کشتن سلام ابن ابی الحُقَیق	۱۵۸	—/۱۳۷۵	—/۱۰۰۸
غزو اُحُد	۱۶۱	—/۱۳۸۳	—/۱۰۱٤
غزو حَمراءالاسد	۱۷۹	—/۱٤۲۸	—/۱۰٤۲
غزو رجیع	۱۸۱	—/۱٤۳۱	—/۱۰٤٤
خبر عَمرو بن امیّه	۱۸۳	—/۱٤۳۷	—/۱۰٤۷
خبر بئر معونه	۱۸۵	—/۱٤٤۱	—/۱۰۵۰
غزو بنی النَّضیر	۱۸۸	—/۱٤٤۸	—/۱۰۵٤
غزو ذات الرِّقاع	۱۹۳	—/۱٤٥٤	—/۱۰۵۸
غزو المَوعد	۱۹۵	—/۱٤٥۹	—/۱۰۶۳
ترویج زینب بنت جَحش	۱۹۷	—/۱٤٦۰	—/۱۰٦٤
غزو بنی قُرَیظه	۱۹۹	—/۱٤۸۵	—/۱۰۸۲
حرب خندق	۲۰۲	—/۱٤٦۳	—/۱۰۶۷
حرب دُومة الجندل	۲۰۸	—/۱٤٦۲	—/۱۰۶۶
غزو بنی لِحْیان	۲۰۸	—/۱۵۰۰	—/۱۰۹۳
غزو ذی قَرَد	۲۰۹	—/۱۵۰۲	—/۱۰۹٤
غزو بنی المُصطلق	۲۱۰	—/۱۵۱۱	—/۱۰۹۹
خبر افترا گفتن بر عایشه	۲۱۲	—/۱۵۱۷	—/۱۱۰۳
غزوة القضا (حُدیبیه)	۲۱۸	—/۱۵۲۸	—/۱۱۱۰
رسولان که پیغمبر (ع) بیرون کرد	۲۲۶	—/۱۵۵۹	—/۱۱۳۳
غزو خَیبر	۲۳۰	—/۱۵۷۵	—/۱۱٤۵

	تاریخنامهٔ طبری	متن عربی تاریخ طبری	ترجمهٔ تاریخ طبری
غزوهٔ فدک	۲۳۵	—/۱۵۸۳	—/۱۱٤۹
غزوهٔ وادی القُری	۲۳۸	—/۱۵۸٤	—/۱۱۵۰
خبر عُمرة القضا	۲٤۱	—/۱۵۹٤	—/۱۱۵۷
لشکرها که پیغمبر فرستاد	۲٤٤	—/۱۵۹۷	—/۱۱۵۹
حرب المُوته	۲٤۸	—/۱٦۱۰	—/۱۱٦۸
غزوهٔ فتح مکه	۲۵۱	—/۱٦۱۸	—/۱۱۷۳
شدن پیغامبر (ع) به مکه	۲٦۱	—/۱٦٤۲	—/۱۱۸۹
غزو حُنَین	۲٦۷	—/۱٦۵٤	—/۱۱۹۷
غزو طایف	۲۷٦	—/۱٦٦۹	—/۱۲۰۷
غزو تَبُوک	۲۸٤	٤/۱٦۹۲	٤/۱۲۳۱
رفتن علی (ع) به طلب عدی	۲۹۰	—/۱۷۰٦	—/۱۲٤۳
آمدن وفدها به نزدیک پیغمبر (ع)	۲۹٤	—/۱۷۱۰	—/۱۲٤۸
خبر حجّة الوداع	۳۰۳	—/۱۷۵۱	—/۱۲۷۵
غزوات پیغمبر (ع)	۳۰۵	—/۱۷۵٦	—/۱۲۷۹
ذکر حجّ پیغمبر (ع)	۳۰۷	—/۱۷٦۵	—/۱۲۸۷
ذکر زنان پیغمبر (ع)	۳۰۸	—/۱۷٦٦	—/۱۲۸۸
ذکر مولیان پیغمبر (ع)	۳۱۲	—/۱۷۷۸	—/۱۲۹۹
اسبان و چهار پای	۳۱۵	—/۱۷۸۲	—/۱۳۰۳
ذکر دبیران پیغمبر (ع)	۳۱۷	—/۱۷۸۲	—/۱۳۰۳
ذکر اسلحهٔ پیغمبر (ع)	۳۱۸	—/۱۷۸٦	—/۱۳۰٦
صفت پیغمبر (ع)	۳۱۹	—/۱۷۸۹	—/۱۳۰۷
نامهای پیغمبر (ع)	۳۲۰	—/۱۷۸۸	—/۱۳۰۷
وفات پیغمبر (ع)	۳۲۱	—/۱۷۹۳	—/۱۳۱۰
سقیفهٔ بنی ساعده	۳۳۲	—/۱۸۲۰	—/۱۳۳۰
خلیفتی ابوبکر صدیق	۳٤۱	—/۱۸٤۲	—/۱۳٤۷
غسل کردن پیغمبر (ع)	۳٤٦	—/۱۸۳۰	—/۱۳۳۸
فرستادن ابوبکر اسامه را به غزو روم	۳٤۹	—/۱۸٤۹	—/۱۳۵۱
حدیث اسود الکذّاب	۳۵۲	—/۱۸۵۱	—/۱۳۵٤
مرتدان پس از پیغمبر (ع)	۳۵۸	—/۱۸۷۰	—/۱۳٦۸
حرب خالد بن ولید و طُلَیحه	۳٦٤	—/۱۸۸۷	—/۱۳۸۲
کشته شدن بقیت مرتدان	۳٦۸	٤/۱۸۹۹	٤/۱۳۹۱
حرب خالد با سَلْمی	۳۷۰	—/۱۹۰۱	—/۱۳۹۳

	تاریخنامهٔ طبری	متن عربی تاریخ طبری	ترجمهٔ تاریخ طبری
خبر فُجاءه و نجبه	۳۷۲	—/۱۹۰۳	—/۱۳۹٤
خبر سَجاح و مُسَیلمه	۳۷۵	—/۱۹۰۸	—/۱۳۹٦
خبر خالد با مالک نُوَیره	۳۸۵	—/۱۹۲۱	—/۱٤۰٦
حرب خالد با مُسَیلمه	۳۹۰	—/۱۹۲۹	—/۱٤۱۱
علاء الحَضْرمی و بحرین	٤۰٦	—/۱۹۵۷	—/۱٤۳٦
مرتدان عمان و مَهره	٤۱۲	—/۱۹۷٦	—/۱٤٤۹
حرب مرتدان تهامه	٤۱٦	—/۱۹۸٤	—/۱٤۵٤
حدیث مرتدان یمن	٤۱۸	—/۱۹۸۲	—/۱٤۵۳
خبر زهر دادن ابوبکر	٤۲۰	—/۲۱۲۷	—/۱۵٦۲
خلیفتی کردن عمر	٤۲٤	—/۲۱٤۳	—/۱۵۷۵
فتح دمشق	٤۲٦	—/۲۱٤۷	—/۱۵۷۸
گشادن فحل و بیسان	٤۲۷	—/۲۱۵٦	—/۱۵۸٤
خبر مثنی بن حارثه با عجم	٤۲۹	—/۲۱۵۹	—/۱۵۸۷
حرب نمارق	٤۳۲	—/۲۱٦۲	—/۱۵۹۰
حرب گسکر	٤۳۳	—/۲۱٦۸	—/۱۵۹۵
وقعة الجسر	٤۳۵	—/۲۱۷٤	—/۱۵۹۹
حرب بُوَیب	٤۳۹	—/۲۱۸٤	—/۱٦۰۸
وقعة القادسیّة	٤٤۱	—/۲۲۰۸	—/۱٦۲۸
خبر یزدگرد شهریار	٤٤۳	—/۲۲۱۰	—/۱٦۲۹
حرب ارماث	٤٤۷	۵/۲۲۸۵	۵/۱۷۰٤
حرب اغواث	٤٤۸	—/۲۳۰۳	—/۱۷۱۵
حرب عِماس	٤٤۹	—/۲۳۱٦	—/۱۷۲۳
حرب قادسیّه	٤۵۱	—/۲۳۳۵	—/۱۷۳۷
بنا کردن بصره	٤۵۳	—/۲۳۷۷	—/۱۷٦۷
گشاده شدن شهرها به روزگار عمر	٤۵۵		
گشادن حِمْص	٤۵۷	—/۲۳۹۰	—/۱۷۷٦
فتح قِنَّسرین	٤۵۸	۵/۲۳۹۳	۵/۱۷۷۹
فتح قَیساریّه	٤۵۹	—/۲۳۹٦	—/۱۷۸۲
فتح آجنادین	٤۵۹	—/۲۳۹۸	—/۱۷۸٤
فتح بیت المقدس و مصر	٤٦۱	—/۲٤۰۲	—/۱۷۸۷
گشادن مداین	٤٦٤	—/۲٤۳۱	—/۱۸۱۰
گشادن حُلْوان	٤٦۸	—/۲٤۷۳	—/۱۸۳۷

	تاریخنامهٔ طبری	متن عربی تاریخ طبری	ترجمهٔ تاریخ طبری
گشادن تکریت و موصل	٤٦٩	—/٢٤٧٤	—/١٨٣٨
فتح ماسبذان و سیروان	٤٧٠	—/٢٤٧٧	—/١٨٤٠
وقعهٔ حِمْص الاخری	٤٧١	—/٢٤٩٨	—/١٨٥٥
فتح جزیره	٤٧٣	—/٢٥٠٥	—/١٨٦١
عزل کردن خالد	٤٧٥	—/٢٥٢٦	—/١٨٧٧
رفتن عمر به شام	٤٨٠	—/٢٥٢٢	—/١٨٧٢
عزل مغیرة بن شعبه	٤٨٦	—/٢٥٢٩	—/١٨٧٩
گشادن شهرهای اهواز	٤٩٠	—/٢٥٣٤	—/١٨٨٣
رفتن علاء حَضرمی به پارس	٤٩٤	—/٢٥٤٥	—/١٨٩٠
گشادن مصر و اسکندریه	٥٠٢	—/٢٥٨٠	—/١٩١٩
گشادن نهاوند	٥٠٦	—/٢٥٩٦	—/١٩٣٠
گشادن همدان به صلح	٥١٥	—/٢٦٢٦	—/١٩٥٤
گشادن اصفهان	٥١٧	—/٢٦٣٧	—/١٩٦٣
گشادن همدان	٥٢٢	—/٢٦٤٧	—/١٩٧٠
گشادن ری و دماوند و قومش	٥٢٤	—/٢٦٥٣	—/١٩٧٤
گشادن گرگان و طبرستان	٥٢٧	—/٢٦٥٧	—/١٩٧٧
گشادن آذربایگان و دربند خزران	٥٢٩	—/٢٦٦٠	—/١٩٧٩
رفتن یزدگرد به خراسان و کشته شدن او	٥٣٥	—/٢٦٨٠	—/١٩٩٦
گشادن شهرهای پارس	٥٤٢	—/٢٦٩٤	—/٢٠٠٧
گشادن کرمان	٥٤٧	—/٢٧٠٣	—/٢٠١٤
گشادن سکستان	٥٤٨	—/٢٧٠٥	—/٢٠١٥
گشادن مکران	٥٤٨	٥/٢٧٠٦	٥/٢٠١٦
گشادن بیروت	٥٥٠	—/٢٧٠٨	—/٢٠١٧
خبر سَلمة بن قیس	٥٥٤	—/٢٧١٣	—/٢٠٢١
کشته شدن عمر	٥٥٧	—/٢٧٢٢	—/٢٠٢٦
نسبت عمر بن خطاب	٥٦١	—/٢٧٢٨	—/٢٠٣١
سیرت عمر	٥٦٤	—/٢٧٢٩	—/٢٠٣٢
ذکر شوریٰ	٥٦٨	—/٢٧٧٦	—/٢٠٦٥
اول حکمی که عثمان کرد	٥٧٤	—/٢٨٠٠	—/٢٠٨٧
امیران و سپاه عثمان به ثغرها	٥٧٦	—/٢٨٠١	—/٢٠٨٩
گشادن افریقیه و اندلس	٥٧٩	—/٢٨١٣	—/٢٠٩٨
گشادن قبرس	٥٨١	—/٢٨١٩	—/٢١٠٣

	تاریخنامهٔ طبری	متن عربی تاریخ طبری	ترجمهٔ تاریخ طبری
رفتن عبدالله بن عامر به خراسان	۵۸٤	—/۲۸۳٦	—/۲۱۱٦
افتادن انگشتری عثمان به چاه اریس	۵۸٦	—/۲۸۵٦	—/۲۱۳۲
غزو ذات الصّوار	۵۸۸	—/۲۸٦۵	—/۲۱۳۹
امیران که عثمان به شهرها فرستاد	۵۹۲	٦/۲۹۰۷	٦/۲۱۸۸
پدید آمدن مذهب رجعت	۵۹٤	—/۲۹٤۱	—/۲۲۱٦
کشته شدن عثمان	٦۰۱	—/۲۹۸۰	—/۲۲٤۸
سیرت و نسب و اولاد عثمان	٦۰٤	—/۳۰۲۵	—/۲۳۱۹
بیعت امیرالمؤمنین علی (ع)	٦۰٦	—/۳۰٦٦	—/۲۳۲۷
عمّالان که علی (ع) به شهرها فرستاد	٦۱۰	—/۳۰۸۷	—/۲۳٤۵
رفتن طلحه و زُبیر با عایشه به سوی بصره	٦۱٤	—/۳۰۹۱	—/۲۳٤۹
رسیدن طلحه و زُبیر و عایشه به بصره	٦۱۷	—/۳۱۱۵	—/۲۳۷۰
حرب جَمَل	٦۲۳	—/۳۱۳۸	—/۲۳۹۲
مصر به روزگار علی (ع)	٦۳۵	—/۳۲۳۳	—/۲٤۸۰
رفتن عمرو عاص بنزدیک معاویه	٦۳۸	—/۳۲٤۹	—/۲٤۹۵
وقعهٔ صفّین	٦٤۰	٦/۳۲۵٦	٦/۲۵۰۲
خوارج که بر علی (ع) بیرون آمدند	٦۵۰	—/۳۳۲۹	—/۲۵٦۲
حکمین بوموسی و عمروعاص	٦۵۲	—/۳۳۵٤	—/۲۵۸۷
حرب علی (ع) با خوارج	٦۵٦	—/۳۳٦۰	—/۲۵۹۳
حرب نهروان	٦۵۸	—/۳۳٦۸	—/۲٦۰۰
کشته شدن محمّد بن ابی بکر	٦٦۱	—/۳۳۹۲	—/۲٦۲۱
خبر بنی ناجیه	٦٦٤	—/۳٤۱۸	—/۲٦٤۵
فرستادن معاویه امیران را	٦٦۵	—/۳٤٤٤	—/۲٦۷۰
مقتل امیرالمؤمنین علی (ع)	٦۷۱	—/۳٤۵٦	—/۲٦۸۱
نسب علی (ع) و سیرت او	٦۷٦	—/۳٤٦۹	—/۲٦۹٤
بیعت امیرالمؤمنین حسن (ع)	٦۷۸	۷/۱	۷/۲۷۱۳
مقتل حسن بن علی (ع)	٦۸۳		
رفتن زیاد پیش معاویه	٦۸۵	—/۲۲	—/۲۷۳۲
بیعت ستدن معاویه از بهر یزید	٦۹٤	—/۱۷۳	—/۲۸٦۵
وفات معاویه	٦۹٦	—/۱۹۸	—/۲۸۸۹
پادشاهی یزید	٦۹۸	—/۲۱٦	—/۲۹۰٤
مقتل حسین بن علی (ع)	۷۰۳	—/۲۹۵	—/۲۹۸۸
ولایت سلم بن زیاد	۷۱٦	—/۳٦۲	—/۳۰۸۷

	تاریخنامهٔ طبری	متن عربی تاریخ طبری	ترجمهٔ تاریخ طبری
خروج عبدالله بن زُبیر	۷۱۷	—/۴۰۲	—/۳۰۹۶
وقعة الحرّه	۷۱۸	—/۴۰۵	—/۳۰۹۹
حرب حُصَین بن نُمَیر با عبدالله بن زبیر	۷۲۱	—/۴۲۴	—/۳۱۱۷
مرگ یزید بن معاویه	۷۲۳	—/۴۲۷	—/۳۱۲۱
بیعت مروان بن الحکم	۷۲۴	—/۴۶۷	—/۳۱۵۷
وقعت مرج راهط	۷۲۷	—/۴۷۴	—/۳۱۶۳
فتنهٔ خراسان پس ازیزید	۷۲۸	—/۴۸۸	—/۳۱۷۲
خروج کوفیان به طلب خون حسین (ع)	۷۳۰	—/۴۹۷	—/۳۱۷۹
مختار ثقفی به کوفه	۷۳۱	۷/۵۲۰	۷/۳۲۰۱
خروج سلیمان صُرَد	۷۳۴	—/۵۳۸	—/۳۲۱۸
وقعت عین الورد	۷۳۷	—/۵۵۳	—/۳۲۳۳
مرگ مروان حکم	۷۳۹	—/۵۷۶	—/۳۲۵۲
خبر خوارج بصره	۷۴۰	—/۵۸۰	—/۳۲۵۵
خروج مختار	۷۴۳	۸/۵۹۸	۸/۳۲۸۴
حرب مختار با عبیدالله زیاد	۷۴۹	—/۶۴۲	—/۳۳۲۳
خروج اهل کوفه بر مختار	۷۵۰	—/۶۴۹	—/۳۳۳۰
نامهٔ مختار به محمّد حنفیّه	۷۵۳	—/۶۷۵	—/۳۳۵۳
فتنهٔ بصره	۷۵۵	—/۶۸۰	—/۳۳۵۹
ماجرای عبدالله زُبَیر با مختار	۷۵۷	—/۶۸۶	—/۳۳۶۵
گرفتن عبدالله زُبَیر محمّد حنفیّه را	۷۶۲	—/۶۹۳	—/۳۳۷۱
خبر کرسی علی (ع)	۷۶۴	—/۷۰۲	—/۳۳۸۱
حرب ابراهیم مالک با عُبَیدالله زیاد	۷۶۶	—/۷۰۷	—/۳۳۸۴
مُصعب و مختار و کشتن مختار	۷۶۸	—/۷۱۸	—/۳۳۹۴
خروج زُبَیر بن ماحوز	۷۷۱	—/۷۵۳	—/۳۴۲۵
عبدالملک مروان و عمرو بن سعید	۷۷۳	—/۷۸۳	—/۳۴۴۵
عبدالملک در عراق و کشتن مُصْعب	۷۷۶	—/۷۹۷	—/۳۴۵۸
حرب خوارج با مُهلّب بن ابی صُفره	۷۷۹	—/۸۲۱	—/۳۴۷۷
گشاده شدن خراسان بر عبدالملک مروان	۷۸۱	—/۸۳۱	—/۳۴۸۸
حرب حجّاج با عبدالله زُبَیر	۷۸۲	—/۸۴۴	—/۳۵۰۱
حرب مُهلّب با خوارج	۷۸۵	—/۱۰۰۳	—/۳۶۴۲
امیری حجّاج بر عراق	۷۸۹	—/۱۰۳۲	—/۳۶۶۰
بیرون آمدن عبدالرّحمن اشعث بر حجّاج	۷۹۳	—/۱۰۴۲	—/۳۶۷۰

	تاریخنامهٔ طبری	متن عربی تاریخ طبری	ترجمهٔ تاریخ طبری
وقعت دیرالجماجم	۷۹۹	۸/۱۰۷۰	۸/۳٦۹۱
حرب پسر اشعث با حجّاج	۸۰۵	—/۱۰۹۸	—/۳۷۱۷
هلاک شدن پسر اشعث	۸۱۰	—/۱۱۳۲	۹/۳۷۵۹
عزل یزید بن مُهلّب	۸۱۲	—/۱۱۳۸	—/۳۷٦٤
مرگ عبدالملک مروان	۸۱٦	—/۱۱۷۲	—/۳۷۹۸
پادشاهی ولید بن عبدالملک	۸۱۷	—/۱۱۷۷	—/۳۸۰۲
امیری قُتَیبة بن مسلم بر خراسان	۸۱۷	—/۱۱۷۸	—/۳۸۰٤
گشادن قُتَیبه بیکند را	۸۲۱	—/۱۱۸۵	—/۳۸۱۰
گشادن بخارا و نخشب	۸۲۸	—/۱۱۹۹	—/۳۸۲۰
صلح قُتَیبه باطرخون	۸۳۰	—/۱۲۰٤	—/۳۸۲۵
فتح قُتَیبه شومان و سغد و بخارا را	۸۳٦	—/۱۲۲۷	—/۳۸٤٤
رفتن قُتَیبه به خوارزم	۸۳۹	—/۱۲۳٦	—/۳۸۵۲
گشادن شهر سمرقند	۸٤۲	—/۱۲٤۱	—/۳۸۵۵
رفتن قُتَیبه به چاچ و...	۸٤۸	—/۱۲۵٦	—/۳۸٦۹
گریختن یزید بن مهلّب	۸۵۰	—/۱۲۰۸	—/۳۸۲۹
کشتن حجّاج سعید بن جُبیر را	۸۵۵	—/۱۲٦۱	—/۳۸۷۳
مرگ ولید عبدالملک و مملکت سلیمان	۸۵۹	—/۱۲٦۹	—/۳۸۸۱
گشادن کاشغر و...	۸٦۲	—/۱۲۷۵	—/۳۸۸۷
عاصی شدن قُتَیبه	۸٦۵	—/۱۲۸۳	—/۳۸۹۳
ولایت یزید بن مُهلّب بر خراسان	۸۷۹	۹/۱۳۰٦	—/۳۹۱٤
مُسلمة بن عبدالملک و غزای قسطنطیه	۸۸٤	—/۱۳۱٤	—/۳۹۲۳
گشادن گرگان و طبرستان	۸۸۷	—/۱۳۱۷	—/۳۹۲٦
مرگ سلیمان عبدالملک	۸۹۵	—/۱۳۳٦	—/۳۹٤۳
خلیفتی عمر عبدالعزیز	۸۹۹	—/۱۳٤۰	—/۳۹٤۷
نامهٔ عمر عبدالعزیز به یزید بن مهلّب	۹۰٤	—/۱۳٤٦	—/۳۹۵۲
مرگ عمر بن عبدالعزیز	۹۰۸	۹/۱۳٦۱	۹/۳۹٦٦
خلیفتی یزید بن عبدالملک	۹۱۰	—/۱۳۷۲	—/۳۹۷٦
کشته شدن یزید بن مهلّب	۹۱۸	—/۱۳۹۵	—/۳۹۹۵
حرب کردن جرّاح در ارمینیه	۹۲۷	—/۱٤۵۳	—/٤۰٤٤
خلیفتی هشام بن عبدالملک	۹۳۰	—/۱٤٦٦	—/٤۰۵۷
جرّاح در حرب خزریان	۹۳۲	—/۱٤٦۳	—/٤۰۵۳
حرب سعید حرشی با خزریان	۹۳٤	—/۱۵۳۰	—/٤۱۱۳

	تاریخنامهٔ طبری	متن عربی تاریخ طبری	ترجمهٔ تاریخ طبری
ولایتِ مَسْلمه بر ارمینیه	۹۴۰		
ولایت جُنید بر خراسان	۹۴۹	—/۱۵۲۷	—/۴۱۱۰
ولایت یوسف بن عمر بر عراقین	۹۵۳	—/۱۶۵۸	۱۰/۴۲۴۱
مقتل زیدبن علی	۹۵۵	—/۱۶۶۷	—/۴۲۴۹
گریختن یحیی بن زید	۹۶۳	—/۱۷۷۰	—/۴۳۳۹
خلیفتی ولید بن یزید	۹۶۶	—/۱۷۴۰	—/۴۳۱۴
کشتن ولید بن یزید	۹۶۹	—/۱۷۷۵	—/۴۳۴۳
سپردن ولید خالد را به یوسف بن عمر	۹۷۲	—/۱۸۱۲	—/۴۳۷۵
سیرت ولید بن یزید	۹۷۷	—/۱۸۱۰	—/۴۳۷۴
خلیفتی یزید بن ولید	۹۷۹	—/۱۸۳۶	—/۴۳۹۸
وفات یزید بن ولید	۹۸۳	—/۱۸۷۳	—/۴۴۳۷
خلیفتی ابراهیم بن ولید	۹۸۶	—/۱۸۷۵	—/۴۴۳۸
خلافت مروان حمار	۹۸۷	—/۱۸۹۰	—/۴۴۵۳
فتنه های شام	۹۹۱	—/۱۸۹۲	—/۴۴۵۶
فتنه های عراق	۹۹۴	—/۱۸۷۹	—/۴۴۴۲
اخبار ضحاک شیبانی	۹۹۵	—/۱۸۹۷	—/۴۴۶۱
نصر سیّار و جدیع کرمانی	۱۰۰۰	—/۱۸۵۵	—/۴۴۱۸
اخبار بنوالعباس	۱۰۰۶	—/۱۶۳۹	—/۴۲۲۳
فرستادن ابراهیم امام ابومسلم را	۱۰۰۸	—/۱۷۲۶	—/۴۳۰۰
آمدن بومسلم به خراسان	۱۰۰۹	۹/۱۹۴۹	۱۰/۴۵۱۳
نامهٔ بومسلم به نصر سیّار	۱۰۱۳	—/۱۹۵۶	—/۴۵۲۰
دخول بومسلم به مرو	۱۰۱۵	—/۱۹۵۷	—/۴۵۲۱
خبر ابوحمزهٔ خارجی	۱۰۱۷	—/۱۹۴۲, ۱۹۸۱	—/۴۵۰۶, ۴۵۴۵
خروج بُومُسلم از خراسان	۱۰۲۱	—/۱۹۴۹	—/۴۵۱۳
مقتل ابراهیم الامام و خروج سفّاح	۱۰۳۱	۱۰/۲۳, ۴۲	۱۱/۴۶۱۳, ۴۶۳۵
رفتن سفّاح به کوفه	۱۰۳۳		
بیرون آمدن سفّاح	۱۰۳۹	۱۰/۲۳	—/۴۶۱۳
خلیفتی ابوالعبّاس سفّاح	۱۰۴۲		
حرب عبدالله بن علی با مروان	۱۰۴۵	—/۳۸	—/۴۶۲۸
کشته شدن مروان حمار	۱۰۴۸	—/۴۴	—/۴۶۳۷
حرب ابوجعفر و یزید بن هُبَیره	۱۰۵۳	—/۶۱	—/۴۶۵۶
رفتن ابوجعفر پیش بومسلم	۱۰۵۵	—/۵۸	—/۴۶۵۲

	تاریخنامهٔ طبری	متن عربی تاریخ طبری	ترجمهٔ تاریخ طبری
مقتل ابوسلمهٔ خلال	۱۰۵۷	—/۵۸	—/۴۶۵۲
کشته شدن یزید بن هُبَیره	۱۰۶۱	—/۶۵	—/۴۶۶۰
ولایت محمّد بن صول بر ارمینیه و آذربایگان	۱۰۶۷	—/۸۱	—/۴۶۷۴
رفتن بُومُسلم به حجّ	۱۰۶۸	—/۸۶	—/۴۶۷۹
بیعت ابوجعفر منصور به خراسان	۱۰۶۸		
مرگ سفّاح و بیعت بودوانیق ابوجعفر	۱۰۷۲	—/۸۸	—/۴۶۸۱
خلافت ابوجعفر منصور	۱۰۷۵	—/۹۲	—/۴۶۸۴
حرب بومسلم با عبدالله بن علی	۱۰۷۸	—/۹۳	—/۴۶۸۵
مقتل بومسلم	۱۰۸۱	—/۹۹	—/۴۶۹۱
سنباد مغ	۱۰۹۳	—/۱۱۹	—/۴۷۱۵
وقعة الهاشمیه	۱۰۹۴		
خروج مهدی	۱۱۰۰	۱۰/۱۸۹	۱۱/۴۷۸۶
مهدی و خراسان	۱۱۰۲	—/۱۸۹	—/۴۷۸۶
عاصی شدن اصفهبد طبرستان	۱۱۰۵	—/۱۳۹	—/۴۷۳۵
منصور و فرزندان علی (ع)	۱۱۰۶	—/۱۴۳	—/۴۷۳۹
بازداشتن عبدالله بن حسن	۱۱۱۰	—/۱۵۰	—/۴۷۴۶
خروج محمّد بن عبدالله	۱۱۱۳	—/۱۸۹	—/۴۷۸۶
نامهٔ منصور به محمّد بن عبدالله	۱۱۱۵	—/۲۰۸	—/۴۸۰۵
جواب نامهٔ منصور	۱۱۱۶	—/۲۰۹	—/۴۸۰۶
نامهٔ منصور به محمّد بن عبدالله	۱۱۱۷	—/۲۱۱	—/۴۸۰۸
بیرون آمدن ابراهیم بن عبدالله	۱۱۲۴	—/۲۸۲	—/۴۸۷۸
بنای بغداد	۱۱۲۹	—/۳۱۹	—/۴۹۱۴
خلع کردن منصور عیسی بن موسی را	۱۱۳۴	—/۳۳۱	—/۴۹۲۷
بیعت ستدن منصور مهدی را	۱۱۴۰	—/۳۶۹	—/۴۹۶۲
وفات منصور	۱۱۴۴	—/۳۸۷	—/۴۹۸۳
خلیفتی مهدی	۱۱۵۰	—/۴۵۱	۱۲/۵۰۵۹
خبر یعقوب بن داود	۱۱۵۲	—/۵۰۶	—/۵۱۲۳
خبر ابوعبیدالله وزیر	۱۱۵۹	—/۴۸۷	—/۵۱۰۴
وفات مهدی	۱۱۶۲	—/۵۲۳	—/۵۱۴۲
خلافت موسی الهادی	۱۱۶۹	—/۵۴۴	—/۵۱۶۷
ظهور زنادقه	۱۱۷۱	—/۵۴۹	—/۵۱۷۱
خروج حسین بن علی	۱۱۷۷	—/۵۵۱	—/۵۱۷۴

	تاریخنامهٔ طبری	متن عربی تاریخ طبری	ترجمهٔ تاریخ طبری
وفات آلهادی	١١٨٠	—/٥٧٩ ر	—/٥٢٠٣
خلیفتی هارون الرشید	١١٨٣	—/٥٩٩	—/٥٢٢٦
بیعت ستدن هارون محمّد امین را	١١٨٥	—/٦١٠	—/٥٢٣٨
بیرون آمدن یحیی بن عبدالله	١١٨٧	—/٦١٣	—/٥٢٤٠
آمدن فضل برمکی به خراسان	١١٨٩	—/٦٣١	—/٥٢٦١
عهد گرفتن هارون مأمون را	١١٩١	١١/٦٥٢	—/٥٢٨٣
تغیّر هارون بر آل برامکه	١١٩٣	—/٦٦٧	—/٥٢٩٧
آمدن هارون به ری	١٢٠١	—/٧٠٢	—/٥٣٣٣
خروج رافع بن اللّیث	١٢٠٣	—/٧٠٧	—/٥٣٣٩
رفتن رشید دوم بار به خراسان	١٢٠٧	—/٧٣٠	—/٥٣٦١
وفات هارون الرّشید	١٢٠٨	—/٧٣٥	—/٥٣٦٦
خلافت محمّد امین	١٢١٠	—/٧٦٤	—/٥٣٩٨
اضطراب کار محمّد امین و مأمون	١٢١٣	—/٧٧٦	—/٥٤١٠
مقتل محمّد امین	١٢٢٤	—/٩١١	١٣/٥٥٦٤
خلافت مأمون	١٢٢٩	—/٩٧٥	—/٥٦٢٧
خروج بوسرایا و علوی	١٢٣٠	—/٩٧٦	—/٥٦٢٩
مقتل هَرثمه	١٢٣٦	—/٩٩٦	—/٥٦٤٥
اضطراب مردمان بر حسن بن سهل	١٢٣٨	—/٩٩٨	—/٥٦٤٧
ابراهیم بن مهدی و خلافت او	١٢٤٣	—/١٠١٣	—/٥٦٦٠
وفات مأمون	١٢٥٢	—/١١٣٤	—/٥٧٧٠
خلافت معتصم بالله	١٢٥٤	—/١١٦٤	—/٥٧٩٩
بنا کردن سامره	١٢٥٤		
خبر بابک خرمی	١٢٥٧	—/١١٧١	—/٥٨٠٤
گرفتار شدن بابک	١٢٧٢	—/١٢٢١	—/٥٨٤٧
مقتل افشین	١٢٧٦	—/١٣٠٣	—/٥٩٢٢
خبر ابوحرب خارجی	١٢٧٨	—/١٣١٩	—/٥٩٥١
وفات معتصم	١٢٧٩	—/١٣٢٣	١٤/٥٩٥٤
خلافت واثق بالله	١٢٨٠	—/١٣٢٩	—/٥٩٦١
خلافت متوکل علی الله	١٢٨٢	—/١٣٦٨	—/٥٩٩٧
خلافت منتصر بالله	١٢٨٢	—/١٤٧١	—/٦٠٩١
خلافت مستعین بالله	١٢٨٣	—/١٥٠١	—/٦١١٦
خلافت معتز بالله	١٢٨٤	—/١٦٤٥	—/٦٢٢٨

	تاریخنامهٔ طبری	متن عربی تاریخ طبری	ترجمهٔ تاریخ طبری
خلافت مهتدی بالله	۱۲۸٤	—/۱۷۱۲	—/٦۲۸۳
خلافت معتمد علی الله	۱۲۸٤	—/۱۸۳۹	۱۵/٦٤۰۲
خلافت معتضد بالله	۱۲۸۵	۱۳/۲۱۳۳	—/۹٦۵۰
خلافت مکتفی بالله	۱۲۸۵	—/۲۲۰۷	—/٦۷۱۳
خلافت مقتدر بالله	۱۲۸٦	—/۲۲۸۰	—/٦۷۷۳
خلافت قاهر بالله	۱۳۱۵	۱٦/۱۸۲	۱٦/٦۹٦۹
خلافت راضی بالله	۱۳۱۵		
خلافت متقی لله	۱۳۱٦		
خلافت مستکفی بالله	۱۳۱٦		
خلافت مطیع لله	۱۳۱۷		
خلافت طایع لله	۱۳۱۷		
خلافت قادر بالله	۱۳۱۷		
خلافت قائم بامر الله	۱۳۱۸		
خلافت مقتدی بامرالله	۱۳۱۸		
خلافت مستظهر بالله	۱۳۱۹		
خلافت مسترشد بالله	۱۳۱۹		

کتابشناسی منابع

کتابشناسی منابع

آیتی، دکتر محمد ابراهیم. **تاریخ پیامبر اسلام.** با تجدید نظر و اضافات به کوشش دکتر ابوالقاسم گرجی. دانشگاه تهران. چاپ سوم. تهران، ۱۳۶۲.

ابن الاثیر، عزّالدین علی. **أسدالغابه.** با مقدمهٔ آیة... عظمی سید شهاب الدین مرعشی. ۵ مجلد. مکتبة الاسلامیه. طهران، ۱۳۳٦.

ـــــــــ . **الکامل فی التاریخ.** به تصحیح تورنبرگ. ۱۳ مجلد. چاپ افست. بیروت، ۱۳۸۵ ه / ۱۹٦۵ م.

ابن اسفندیار، بهاء الدین محمد بن حسین. **تاریخ طبرستان.** به تصحیح عباس اقبال. کلالهٔ خاور. تهران، ۱۳۲۰.

ابن حوقل. **صورة الارض.** ترجمهٔ دکتر جعفر شعار. بنیاد فرهنگ ایران. تهران، ۱۳۴۵.

ابن خلدون. **العبر، تاریخ ابن خلدون.** ترجمهٔ عبدالمحمد آیتی. ۲ مجلد. موسسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی. تهران، ٦٤-۱۳٦۳.

ابن فقیه همدانی، ابوبکر احمد بن محمد بن اسحاق. ترجمهٔ **مختصر البلدان.** ترجمهٔ ح. مسعود (محمدرضا حکیمی). بنیاد فرهنگ ایران. تهران، ۱۳۴۹.

ابن القضاعی، ابوالحسن علی بن احمد. **ترک الاطناب فی شرح الشهاب.** به کوشش محمد شیروانی. انتشارات دانشگاه تهران. تهران، ۱۳۴۳.

ابن واضح یعقوبی، احمد بن ابی یعقوب. **البلدان.** ترجمهٔ دکتر محمد ابراهیم آیتی. بنگاه ترجمه و نشر کتاب. تهران، ۱۳۴۳.

ـــــــــ . **تاریخ یعقوبی.** ترجمهٔ دکتر محمد ابراهیم آیتی. بنگاه ترجمه و نشر کتاب. تهران، ۴۳-۱۳۴۲.

ابوالفداء. **تقویم البلدان.** ترجمهٔ عبدالمحمّد آیتی. بنیاد فرهنگ ایران. تهران، ۱۳۴۹.

ادیب نطنزی، بدیع الزمان. **المرقاة**. مقابله و تصحیح دکتر سید جعفر سجادی. بنیاد فرهنگ ایران. تهران، ۱۳۴۶.

اصطخری، ابواسحق ابراهیم. **مسالک وممالک**. به اهتمام ایرج افشار. بنگاه ترجمه و نشر کتاب. تهران، ۱۳۴۰.

اوچ اوک، دکتر بحریه. **تاریخ پیامبران دروغین درصدر اسلام**. ترجمهٔ دکتر وهاب ولی. مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی. تهران، ۱۳۶۴.

البلاذری، احمد بن یحیی. **فتوح البلدان**. ترجمهٔ دکتر آذرتاش آذرنوش. بنیاد فرهنگ ایران. تهران، ۱۳۴۶.

ـــــــــ. **فتوح البلدان، بخش مربوط به ایران**. ترجمهٔ دکتر آذرتاش آذرنوش. به تصحیح استاد علامه محمد فرزان. چاپ دوم. سروش. تهران، ۱۳۶۴.

بیهقی، ابوالفضل محمد بن حسین. **تاریخ بیهقی**. تصحیح دکتر علی اکبر فیاض. چاپ دوم. دانشگاه فردوسی. مشهد، ۱۳۵۶.

پور داود، ابراهیم. **اناهیتا**. پنجاه گفتار. به کوشش مرتضی گرجی. انتشارات امیرکبیر. تهران، ۱۳۴۳.

جهشیاری، ابوعبدالله محمد بن عبدوس. **کتاب الوزراء والکتاب**. ترجمهٔ ابوالفضل طباطبایی. تهران، ۱۳۴۸.

حلبی شافعی، علی بن برهان الدین. **السیرة الحلبیه**. المکتبة الاسلامیه. بیروت، ۱۳۲۰ ه.

حنا الفاخوری. **تاریخ ادبیات زبان عربی، از عصر جاهلی تا قرن معاصر**. ترجمهٔ عبدالمحمد آیتی. انتشارات توس. تهران، ۱۳۶۱.

خاقانی، افضل الدین بدیل بن علی. **منشآت خاقانی**. تصحیح و تحشیهٔ محمد روشن. انتشارات دانشگاه تهران. تهران، ۱۳۴۹؛ چاپ دوم. انتشارات فرزان. تهران، ۱۳۶۲.

خرگوشی، ابوسعید واعظ. **شرف النبی**. ترجمهٔ نجم الدین محمود راوندی. تصحیح و تحشیهٔ محمد روشن. انتشارات بابک. تهران، ۱۳۶۱.

خزائلی، دکتر محمد. **اعلام قرآن**. انتشارات امیرکبیر. تهران، ۱۳۴۱.

دهار، قاضی خان بدر محمّد. **دستور الاخوان**. تصحیح دکتر سعید نجفی اسداللهی. ۲ مجلد. بنیاد فرهنگ ایران. تهران، ۱۳۴۹.

دینوری، ابوحنیفه احمد بن داود. **اخبار الطوال**. ترجمهٔ صادق نشأت. بنیاد فرهنگ ایران. تهران، ۱۳۴۶.

رازی، ابوالفتوح. **تفسیر ابوالفتوح رازی**. به تصحیح و حواشی مهدی الهی قمشه‌ای. کتابفروشی و چاپخانهٔ محمد حسن علمی. چاپ سوم. تهران، ۳۵-۱۳۳۴.

زرکلی، خیرالدین. **الاعلام**. الطبعة الثالثه. بیروت، ۱۳۸۹ ه / ۱۹۶۹ م.

زرین کوب، دکتر عبدالحسین. **دوقرن سکوت**. مؤسسهٔ انتشارات احمد علمی. چاپ سوم. تهران، ۱۳۴۴.

سیوطی، جلال الدین عبدالرحمن. **فیض القدیر شرح الجامع الصغیر**. شرح محمد المدعو بعبدالرؤف المناوی. دارالمعرفة. ۶ جزء. بیروت، ۱۳۹۱ ه /۱۹۷۲ م.

شیخ محمد سماوی. **ابصارالعین فی انصارالحسین**. تهران. بی نا. بی تا.

صفی پور، عبدالرحیم بن عبدالکریم. **منتهی الارب فی لغة العرب.** عربی - فارسی. چاپ افست. کتابفروشی اسلامیه، ابن سینا، خیام، امیرکبیر، جعفری تبریزی و سنائی. تهران، ۱۳۷۷ هـ.

طبری، ابوجعفر محمد بن جریر. **تاریخ الرسل و الملوک.** زیرنظر م. ی. دخویه. ۱۶ مجلد. لیدن ۸۵-۱۸۸۲ م.

______ . **تاریخ طبری.** ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده. ۱۶ مجلد. بنیاد فرهنگ ایران. تهران، ۵۴-۱۳۵۲؛ چاپ دوم. انتشارات اساطیر، ۶۴-۱۳۶۲.

______ . **قیام سیدالشهداء حسین بن علی (ع) و خونخواهی مختار.** انشای ابوعلی بلعمی (؟) به تصحیح دکتر محمد سرور مولایی. بنیاد فرهنگ ایران. تهران، ۱۳۵۹.

عبدالجلیل، ج. م. **تاریخ ادبیات عرب.** ترجمهٔ دکتر آذرتاش آذرنوش. انتشارات امیرکبیر. تهران، ۱۳۶۳.

عبدالملک بن هشام، ابومحمد. **سیرت رسول الله (ص) مشهور به سیرة النبی.** ترجمه و انشای اسحق بن محمد همدانی قاضی ابرقوه. با مقدمه و تصحیح دکتر اصغر مهدوی. ۲ مجلد. بنیاد فرهنگ ایران. تهران، ۱۳۶۰.

______ . **سیرة النبی (ص).** تصحیح و تحشیهٔ محمد محیی الدین عبدالحمید. ۴ مجلد. دارالفکر، ۱۳۵۶ هـ/۱۹۳۷ م.

عوفی، سدیدالدین محمد. **جوامع الحکایات و لوامع الروایات.** جلد اول از قسم سوم. با مقابله و تصحیح و مقدمهٔ دکتر بانو مصفا (کریمی). بنیاد فرهنگ ایران. تهران، ۱۳۵۲.

فردوسی، ابوالقاسم. **شاهنامه.** آکادمی علوم اتحاد جماهیر شوروی. ۹ مجلد. مسکو، ۷۱-۱۹۶۳.

قرشی، ابوالفضل جمال الدین. **الصراح من الصحاح.** عبدالله منشی. بی نا. بی جا. ۱۲۷۲ هـ.

قزوینی، علامه محمّد. **یادداشتهای قزوینی.** به کوشش ایرج افشار. ۱۰ مجلد. انتشارات دانشگاه تهران. تهران، ۵۴-۱۳۳۲.

کاتب واقدی، محمّد بن سعد. **الطبقات الکبیر.** زیرنظر ادوارد زاخائو. ۹ مجلد. افست مؤسسة النصر. تهران (بی تا).

کردی نیشابوری، ادیب یعقوب. **کتاب البلغه.** مقابله و تصحیح متن به اهتمام مجتبی مینوی و فیروز حریرچی. بنیاد فرهنگ ایران. تهران، ۱۳۵۵.

کریمان، دکتر حسین. **ری باستان.** ۲ مجلد. انجمن آثار ملی. تهران، ۴۹-۱۳۴۵.

______ . **قصران (کوهسران)**، ۲ بخش. انجمن آثار ملی. تهران، ۱۳۵۶.

گردیزی، ابوسعید عبدالحی. **زین الاخبار.** به مقابله و تصحیح و تحشیه و تعلیق عبدالحی حبیبی. بنیاد فرهنگ ایران. تهران، ۱۳۴۷.

لسترنج، گی. **جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی.** ترجمهٔ محمود عرفان. بنگاه ترجمه و نشر کتاب. تهران، ۱۳۳۷.

مدرّس تبریزی، میرزا محمد علی. **ریحانة الادب فی تراجم المعروفین بالکنیة اواللقب یاکنی و القاب.** ۸ مجلد. چاپ سوم. کتابفروشی خیام. تهران، ۱۳۴۶.

مسانید. **المعجم المفهرس لالفاظ الحدیث النبوی.** ترتیب وتنظیم ا. ی. ونسنک. ۷ مجلد. بریل. لیدن، ۶۹-۱۹۳۶ م.

مستوفی، حمدالله (؟). **نزهة القلوب**. المقالة الثالثة. به سعی و اهتمام گای لسترنج. افست. دنیای کتاب. تهران، ۱۳٦۲.

مسعودی، ابوالحسن علی بن حسین. **التنبیه والاشراف**. ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده. بنگاه ترجمه و نشر کتاب. تهران، ۱۳٤۹.

——— . **مروج الذهب و معادن الجوهر**. ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده. ۲ مجلد. بنگاه ترجمه و نشر کتاب. تهران، ٤۷-۱۳٤٤.

مقدسی، ابوعبدالله محمد بن احمد. **احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم**. ترجمهٔ دکتر علینقی منزوی. ۲ مجلد. شرکت مؤلفان و مترجمان ایران. تهران، ۱۳٦۱.

میرخواند، میر محمد بن سید برهان الدین. **روضة الصفا**. انتشارات مرکزی، خیام، پیروز. ۱۰ مجلد. تهران، ۳۹-۱۳۳۸.

نخجوانی، هندوشاه. **تجارب السلف**. به تصحیح و اهتمام عباس اقبال. تهران، ۱۳۱۳.

نرشخی، ابوبکر محمد بن جعفر. **تاریخ بخارا**. ترجمهٔ ابونصر قباوی. تلخیص محمد بن زفر. تصحیح و تحشیهٔ استاد مدرس رضوی. بنیاد فرهنگ ایران. تهران، ۱۳۵۱.

نظام الملک. **سیرالملوک (سیاست نامه)**. به اهتمام هیوبرت دارک. بنگاه ترجمه و نشر کتاب. تهران، ۱۳٤۰.

——— . **سیرالملوک (سیاست نامه)**. بر مبنای نسخهٔ نخجوانی. به اهتمام هیوبرت دارک. بنگاه ترجمه و نشر کتاب. تهران، ۱۳٤۷.

نویری، شهاب الدین احمد. **نهایة الارب فی فنون الادب**. ترجمهٔ دکتر محمود مهدوی دامغانی. انتشارات امیرکبیر. ۸ مجلد. تهران، ۱۳٦٤.

واقدی، محمد بن عمر. **کتاب المغازی**. تحقیق الدکتور مارسدن جونس. ۳ جزء. مطبعة جامعة اکسفورد. ۱۹٦٦.

——— . **مغازی. تاریخ جنگهای پیامبر (ص)**. ترجمهٔ دکتر محمود مهدوی دامغانی. ۲ مجلد. مرکز نشر دانشگاهی. تهران، ٦۲-۱۳٦۱.

*

آریانا. مجلهٔ تاریخی، ادبی و هنری. به مدیریت علی رضوی. سال ۲٤. انجمن تاریخ افغانستان، کابل، ٤۵-۱۳٤٤.

ترجمهٔ تاریخ طبری. انشای بلعمی؟ با مقدمهٔ استاد مجتبی مینوی. چاپ عکسی. بنیاد فرهنگ ایران. تهران، ۱۳٤۵.

ترجمهٔ تفسیر طبری. به تصحیح واهتمام حبیب یغمایی. ۷ مجلد. انتشارات دانشگاه تهران (هدیهٔ دکتر یحیی مهدوی). تهران، ٤٤-۱۳۳۹.

ترجمه وشرح فارسی شهاب الاخبار. به تصحیح محمد تقی دانش پژوه. انتشارات دانشگاه تهران. تهران، ۱۳٤۹.

دایرة المعارف فارسی. هیأت مؤلفان به سر پرستی غلامحسین مصاحب. ۲ مجلد. مؤسسهٔ انتشارات فرانکلین - شرکت سهامی کتابهای جیبی. تهران، ٥٦-۱۳٤۵.

فرهنگ تاریخی زبان فارسی. بخش اول: آ ـــ ب. شعبهٔ تألیف فرهنگهای فارسی بنیاد فرهنگ ایران. بنیاد فرهنگ ایران. تهران، ۱۳۵۷.
مجمل التواریخ والقصص. به تصحیح ملک الشعراء بهار. به همت محمد رمضانی. کلالهٔ خاور. تهران، ۱۳۱۸.

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE
16 x 19 w	674		
	516		
	846		
	2036		
	1558		
	300		
	11374		
	399		
	864		

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE
160x190	674		
	516		
	846		
	2036		

11374